

یادداشت هایی بر مکاسب محرّمه، النوع الخامس و خاتمه.

<https://eitaa.com/yaddashhayetalabegi>

فهرست

فهرست	۱
النوع الخامس «۱» ممّا یحرم التکسّب به حرمة التکسّب بالواجبات	۵
[مقدمه]	۵
[القربة فی العبادات المستأجرة]	۱۴
فالذی «۸» ینساق إلیه النظر:	۳۳
[الإشکال علی أخذ الأجرة علی الصناعات التي يتوقف علیها النظام]	۴۲
و قد تُفصّل منه «۱» بوجه	۴۳
«۲»: أحدها	۴۳
الثانی	۴۳
الثالث	۴۴
الرابع	۴۵

- ٤٦ الخامس
- ٤٨ السادس
- ٥٠ السابع
- ٥٣ [جواب مرحوم شيخ]
- ٥٨ و أمّا المكروه و المباح
- ٥٩ و أمّا المستحبّ
- ٦٩ [عدم جواز إتيان ما وجب بالإجارة عن نفسه]
- ٧٥ [أخذ الأجرة على الأذان]
- ٨٠ [أخذ الأجرة على الإمامة]
- ٨٢ [أخذ الأجرة على الشهادة]
- ٨٤ [حكم الارتزاق من بيت المال]
- ٨٨ خاتمة
- ٨٩ الأولى [بيع المصحف]
- ١٠٣ بقى الكلام فى المراد من حرمة البيع و الشراء،

- ١٠٩..... [بيع المصحف من الكافر و تملك الكفار للمصاحف]
- ١١٣..... [فروعاً]
- ١١٨..... [المسألة] الثانية جوائز السلطان و عمّاله،
- ١١٩..... [أما الأولى، [أن لا يعلم بأن للجائر مال حرام يحتمل كون الجائزة منها]
- و أما الثانية، [ان يعلم بوجود مال محرم للجائر لكن لا يعلم بكون الجائزة منها]
- ١٢٤.....
- ١٢٦..... [كراهة الاخذ]
- ١٣٠..... [ارتفاع الكراهة]
- ١٤٣..... و إن كانت الشبهة محصورة.....
- ١٦٤..... الصورة الثالثة: أن «٦» يعلم تفصيلاً حرمة ما يأخذه،
- ٢١٣... و أما الصورة الرابعة: و هو «٣» ما علم إجمالاً اشتمال الجائزة على الحرام،
- ٢٨٦..... [المسألة] الثالثة [اخذ الخراج و المقاسمه و الزكاة من السلطان]
- ٣٢٠..... و ينبغي «١» التنبيه على أمور:
- ٣٢٠..... [الأول] جواز اخذ الخراج قبل قبض السلطان]

- الثانى [اختصاص حكم الخراج بمن ينتقل اليه]..... ٣٢٧
- الثالث [حكم تصرف الجائر فى الانفال و المجهول المالك و ...]..... ٣٤٩
- الرابع [المراد من السلطان]..... ٣٥٤
- الخامس [اعتبار اعتقاد الماخوذ لاستحقاق الآخذ]..... ٣٦٦
- السادس [مقدار الخراج الماخوذ]..... ٣٦٩
- السابع [اخذ الخراج هبةً لغير المستحق لبيت المال]..... ٣٧٥
- الثامن [الارض الخراجية]..... ٣٨٢

النوع الخامس « ۱ » مما يحرم التكبّب به حرمة التكبّب^۲ بالواجبات

[مقدمه]

۳ «مما يجب على الإنسان فعله عيناً أو كفاية تعبداً أو توصلاً على المشهور^۴ كما في المسالك^۲»، بل عن مجمع البرهان: «كأنّ دليله الإجماع»^۶ «۳»^۷.

۱ در ابتدای بحث از انواع مکاسب محرمه بیان کردند که مرادشان حرمت تکلیفی است، اما تذکر داده شد که حرمت وضعی نیز مدنظر قرار گیرد و برخی ادله ناظر به حرمت وضعی هستند. پس بهتر است هر دو را محل بحث بدانیم.

۲ هر چیزی که عوض قرار می گیرد و معمولاً در اجاره یا جعاله است. (صلح و هبه معوضه نیز متصور است).

۳ مرحله مساله شناسی. (مفید جهت عدم خلط مباحث و سهولت تفهیم و تفاهم).

۴ مرحله ذکر اقوال.

۵ مشهور محصل برای شیخ است یا مشهور منقول از شهید؟

۶ شاید مرحوم اردبیلی وجه منطقی دیگری برای حرمت نمی بیند.

۷ قول در مقام ادعا شده است مثل حلیت مطلقاً یا تفصیل بین تعدی و توصلی. رک به کلمات مرحوم خویی.

و الظاهر^۸ أن نسبته إلى الشهرة في المسالك،^۹ في مقابل قول السيد^{۱۰} «۴» المخالف في وجوب تجهيز الميت على غير الولي، لا في حرمة أخذ الأجرة على تقدير الوجوب عليه.^{۱۱}

و في جامع المقاصد: الإجماع على عدم جواز أخذ الأجرة على تعليم صيغة النكاح، أو إلقائها على المتعاقدين^{۱۲} «۵»، انتهى.

^۸ ظن قوی. [اگر دسترسی مرحوم شهید ثانی به عبارت سید مرتضی از طریق کتاب دروس شهید اول باشد، بسیار مستبعد است که این نکته عامل انتساب قول به مشهور باشد. روشن است که مخالفت مرحوم سید در صغراست - نه کبرا-].

^۹ چرا ادعای اجماع نکرده است؟

^{۱۰} مرحوم سید مرتضی قائل به جواز اخذ اجرت بر تجهیز میت است. لکن این قول او مخالفت با مشهور در صغراست (تجهیز میت بر غیر ولی واجب نیست) نه کبرا (اخذ اجرت بر واجب مانعی ندارد) و کبرا محل بحث است.

^{۱۱} پس مخالف یافت نشد و کلام شهید ثانی در مسالك نیز قابل حمل بر اجماع است [۴]. (در ادامه بیان می شود که شهید ثانی در مسالك اقوال دیگری را نیز مطرح می کند، لذا ادعای شهرت به جای اجماع به خاطر کلام مرحوم سید نبوده است.

(۱) کذا في «ص»، و في سائر النسخ: الخامس.

(۲) المسالك ۳: ۱۳۰.

(۳) مجمع الفائدة ۸: ۸۹.

(۴) لم نقف عليه في ما بأيدينا من كتب السيد و رسائله، نعم حكاها عنه الشهيد في الدروس ۳: ۱۷۲.

(۵) جامع المقاصد ۴: ۳۷، و لم يذكر إلا إلقاء الصيغة على المتعاقدين.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۲۶ □

و كأنّ لمثل هذا^{۱۳} و نحوه^{۱۴} «۱» ذکر فی الرياض: أنّ علی هذا الحكم الإجماع فی کلام جماعة، و هو^{۱۵} الحجّة^{۱۶} «۲»، انتهى.

^{۱۲} این مثالها مصداق واجب هستند از باب ارشاد جاهل. [؟] ادّعا اجماع در این مثالها به همراه عدم

خصوصیت این مثالها، کاشف از وجود اجماع بر اخذ اجرت بر مطلق واجبات دارد.

^{۱۳} ادعای جامع المقاصد.

^{۱۴} مثل عبارت مجمع الفائدة یا شهید ثانی با توجیه ذکر شده.

^{۱۵} اجماع منقول یا اجماع منقول متعدد که اطمینان را با خود به همراه آورده است.

^{۱۶} سیر از اقوال به دلیل. (از فوائد مرحله جمع آوری اقوال).

^{۱۷} نقد این استدلال ذکر نشده است.

^{۱۸} و اعلم أنّ موضوع هذه المسألة: ^{۱۹} ما إذا كان للواجب «^۳» على العامل منفعة تعود إلى من يبذل بإزائه المال، ^{۲۰} كما لو كان كفاًئياً و أراد سقوطه منه فاستأجر غيره، أو كان عينياً على العامل و رجع نفع «^۴» منه إلى باذل المال، كالفضاء للمدعى إذا وجب عيناً ^{۲۱}.

و بعبارة اخرى: مورد الكلام ما لو فرض مستحباً لجاز الاستئجار عليه؛ لأنّ الكلام في كون مجرد الوجوب على الشخص مانعاً عن أخذه «^۵» الأجره عليه، فمثل فعل الشخص

^{۱۸} تکمله ای در مساله شناسی که مقدمه ای است برای مرحله ذکر ادله. (فایده مساله شناسی در جمع آوری ادله).

^{۱۹} مشکل فقط از ناحیه وجوب باشد -نه چیز دیگر مثل عدم نفع برای باذل- پس اگر مستحب بود، اخذ اجرت بر آن مانعی نداشت. [با توجه به اقوال نه گانه در ادله قابل ارائه در مقام، وجه منطقی برای تنظیم محل نزاع به این نحو به ذهن نرسید].

^{۲۰} والا متعلق اجاره غرض عقلایی ندارد و شرط صحّت اجاره یا جعله محقق نیست و معامله باطل است. (وجه این اشتراط: ۱) اکل مال به باطل. ۲) معامله سفهی. [ظاهراً مراد ایشان این است که مشکلات ناشی از حیثیهای دیگر را مدنظر قرار ندهید و استدلال نکنید که اجاره بر واجبات نفعی برای اجاره کننده ندارد. در مقام استدلالها باید به نحوی باشند که نفس وجوب یا لوازم وجوب، حرمت را افاده کنند].

^{۲۱} به خاطر انحصار شرایط قاضی در شخص واحد.

صلاة الظهر عن نفسه لا يجوز أخذ الأجره عليه، لا لوجوبها، بل لعدم وصول عوض المال إلى باذله؛ فإن النافله أيضاً كذلك.

و من هنا^{٢٢} يعلم فساد الاستدلال على هذا المطلب بمنافاه ذلك للإخلاص في العمل^{٢٣} «٦»؛ لانتقاضه^{٢٤} طرداً^{٢٥} و عكساً^{٢٦} بالمندوب و الواجب التوصلی.^{٢٧}

و قد يُرد^{٢٨} ذلك^{٢٩} «٧» بأن تضاعف الوجوب بسبب الإجاره يؤكّد

^{٢٢} از آن جایی که محل بحث مواردی است که مشکل فقط از ناحیه وجوب است و اگر فرضاً فعل مستحب بود، مانعی برای جواز وجود نداشت، پس نتیجه این استدلال تطابق کامل با مدعا ندارد.

^{٢٣} قصد کسب درآمد از واجب و اخذ اجرت از مستاجر با قصد قربت قابل جمع نیست. [ارتباط با بحث حقیقت قصد قربت]. [عمل به قصد درآمد است پس اخلاص در آن نیست پس عمل عبادی باطل است پس عدم تحقق فعلی که بر آن اجاره یا جعاله واقع شده است پس عدم تملک اجیر پول را در قبال عمل. (شرط صحت اجاره قدرت اجیر بر اتیان عمل بعد اجاره است)]. ر. ک مرحوم ایروانی و مرحوم خویی. (استدلال عقلی است؟).

^{٢٤} اعم و اخص از مدعاست. (عموم و خصوص من وجه).

^{٢٥} مانع اغیار نیست.

^{٢٦} جامع افراد نیست.

^{٢٧} شاید ادعای مستدل حرمت اخذ اجرت بر تعبدیات است - کما این که یکی از اقوال مساله می باشد. - لذا این دو اشکال با این فرض بر ایشان وارد نیست.

(۱) في «م»: أو نحوه.

(۲) الرياض ۱: ۵۰۵.

(۳) كذا في «ف» و «ن»، و في سائر النسخ: الواجب.

(۴) كذا في «ف»، و في سائر النسخ: نفعه.

(۵) كذا في «ف»، و في سائر النسخ: أخذ.

(۶) استدلال عليه السيد الطباطبائي في الرياض ۱: ۵۰۵.

(۷) رده السيد العاملي في مفتاح الكرامة ۴: ۹۲.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۲۷ □

الإخلاص: ۳۰

^{۲۸} روش نقد: بررسی مقدمات استدلال.

^{۲۹} ظاهراً اصل ردّ، انکار تنافی است - نه تأکید وجوب و اخلاص -.

^{۳۰} وجوب فی نفسه (عبادت برای خدا و امثال امر به نماز میت - مثلاً-) و وجوب با اجاره (وجوب وفای به عقد و عمل به مفاد آن / اوفا بالعقود) [نقش آگاهی های فقهی حاصل شده با ممارست در فقه] = تأکید وجوب = تأکید اخلاص نه منافات.

و فيه - [۱] مضافاً^{۳۱} إلى اقتضاء ذلك، الفرق بين الإجارة و الجعالة، حيث إنَّ الجعالة لا توجب العمل على العامل^{۳۲} - «۱» [۲] ۳۳ أنه إن أُريد أن تضاعف الوجوب يؤكد اشتراط الإخلاص،^{۳۴} فلا ريب أنَّ الوجوب الحاصل بالإجارة توصلی لا يشترط في حصول ما وجب به قصد القرية^{۳۵}، مع أنَّ غرض المستدلَّ منافاة قصد أخذ المال لتحقيق الإخلاص في العمل، لا لاعتباره في وجوبه^{۳۶، ۳۷}.

^{۳۱} روش نقد: مقایسه نتیجه استدلال و مدعا (اخص از مدعاست).

^{۳۲} پس عدم تاکید وجوب پس عدم تاکید اخلاص. / نقد: (۱) اصل کلام مرحوم عاملی عدم تنافی است بین اخلاص و کسب درآمد و این نکته در جعاله مورد نقد واقع نشده است. (۲) عناوینی مثل تحصیل قوت عیال، کمک به مومن و ... می تواند تاکید اخلاص را در جعاله نیز تامین کند. ممکن است همه افعال از جمله کسب درآمد برای خدا باشد.

^{۳۳} روش در استفاده از کلمات علماء: توجه به تمام احتمالات در فهم کلام علماء تا شاید مطلب مفیدی از تامل در احتمالات حاصل شود.

^{۳۴} بیش از گذشته قصد قربت شرط صحت عمل است.

^{۳۵} ر.ک مرحوم ایروانی.

^{۳۶} پس این احتمال در اشکال ربطی به بحث مستدلّ ندارد و اشکالی به استدلال نیست.

و إن أريد أنه يؤكّد تحقّق الإخلاص من العامل^{٣٨}، فهو مخالف للواقع قطعاً^{٣٩}؛ لأنّ ما لا يترتّب عليه أجر دنيوي أخلص ممّا يترتّب عليه ذلك بحكم الوجدان.^{٤٠}

هذا، مع^{٤١} أنّ الوجوب الناشئ من الإجارة إنّما يتعلّق بالوفاء بعقد الإجارة، و مقتضى الإخلاص المعتبر في ترتّب الثواب على موافقة هذا الأمر - و لو لم^{٤٢} يعتبر في سقوطه^{٤٣} - هو إتيان الفعل من حيث استحقاق المستأجر له^{٤٤} بإزاء ماله،^{٤٥} فهذا المعنى

^{٣٧} مرحوم شهیدی: از آنجایی که یکی در موضوع دیگری اخذ شده است و در یک رتبه نیستند، تاکید اشتراط اخلاص حاصل نمی شود. (نماز واجب است. نماز خالصانه، از باب وفای به عقد لازم است) + روشن است که این قسم مدنظر گوینده نیست.

^{٣٨} قدرت بر اخلاص در مقام امثال را افزایش می دهد.

^{٣٩} عدم وقوع - در مقابل اشکال بعدی که عدم امکان وقوع است -.

^{٤٠} در مورد عموم مردم که دنیاگرایی در آنها زیاد است، سخن صحیح است؛ اما در مورد کسانی که تمام لحظات زندگی آنها برای خداست، صحیح نیست + مرحوم ایروانی: اگر مبلغ را جلو گرفته باشد و مستأجر از تحقق یا عدم تحقق فعل با خبر نمی شود - مثل عبادات استیجاری -، اشکال وارد نیست.

^{٤١} افزایش اخلاص در مقام امثال - در شق دوم - ممکن نیست.

^{٤٢} واجب توصلی باشد و «اخلاص» در صحت فعل اثر نداشته باشد.

ینافی وجوب إتيان العبادۀ لأجل استحقاقه تعالی ایّاه^{۴۴}؛^{۴۵} و لذا^{۴۶} لو لم یکن هذا العقد واجب الوفاء كما فی الجعالة لم یمکن قصد الإخلاص مع قصد استحقاق العوض، فلا إخلاص هنا حتی یؤكده وجوب الوفاء بعد الإيجاب بالإجارة، فالمانع حقیقه هو عدم القدرة علی إيجاد الفعل الصحیح بإزاء العوض،

(۱) لم یرد قوله «مضافاً إلى العامل» فی «ف».

(۲) فی «ف»: و إن لم.

(۳) فی «م»: المستأجر به، و فی الهامش: المستأجر له.

^{۴۳} مبادله مال با فعل است و فعل به مستأجر تعلق دارد. (در ادامه و ذیل استدلال دوم این مطلب با تفصیل بیشتری بیان می شود).

^{۴۴} برای خدا بودن با برای مستأجر بودن منافات دارد.

^{۴۵} نقد مرحوم ایروانی: بین لام غایت (برای خدا) و لام تعدی (برای مستأجر) خلط شده است و برای تقرب به خدا کاری که حق زید است را می توان انجام داد و تنافی بین این دو وجود ندارد. + مرحوم شهیدی: نفس فعل عبادی مورد استحقاق خداست و فعلی که مورد استحقاق خداست، مورد استحقاق مستأجر است. در نتیجه موضوع استحقاق ها واحد نیست و لذا تنافی وجود ندارد.

^{۴۶} چون تنافی بین استحقاق فعل برای خدا و برای غیر خدا وجود دارد، پس اخلاص ممکن نیست - چه وجوب وفا باشد در اجاره و چه وجوب وفا نباشد در جعاله-.

کتاب مکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثه)، ج ۲، ص: ۱۲۸ □

سواء كانت المعاوضة لازمة^{۴۷} أم جائزة^{۴۸}.

[القربة في العبادات المستأجرة]^{۴۹}

و^{۵۱} أما تأتي القربة في العبادات المستأجرة، فلأن الإجارة إنما تقع على الفعل المأتي به تقرباً إلى الله، نيابة عن فلان.

توضيحه:^{۵۲} أن الشخص يجعل نفسه نائباً عن فلان في العمل متقرباً إلى الله، فالمنوب عنه يتقرب إليه تعالى بعمل نائبه و تقربه، و هذا الجعل في نفسه مستحب^{۵۳}؛ لأنه إحصان

^{۴۷} اجاره.

^{۴۸} جعاله.

^{۴۹} مراجعه شود به ابتدای بحث اخذ اجرت بر مستحبات در همین فصل.

^{۵۰} اشکال مقدر: نقض به عبادات استیجاری [عدم تطابق دلیل و مدعا و اعم بودن دلیل] که اجاره بر عبادت است و از سویی عبادت است و برای خداست و از سویی مورد اجاره است و برای غیر انجام می شود و در نتیجه اگر استدلال صحیح باشد، عبادات استیجاری باید باطل باشد. لکن التالی باطل و مسلماً عبادات استیجاری صحیح است. پس استدلال صحیح نیست.

^{۵۱} روش ردّ نقض: یافتن تفاوت بین محلّ بحث و نقض ادعا شده و روشن کردن این نکته که دلیل به خاطر این تفاوت شامل نقض نمی شود.

إلى المنوب عنه و إيصال نفع إليه، و قد يستأجر الشخص عليه فيصير واجباً بالإجارة و جوباً توصلياً لا يعتبر فيه التقرب.

فالأجير إنما يجعل نفسه لأجل استحقاق الأجرة نائباً عن الغير في إتيان العمل الفلاني تقرباً إلى الله، فالأجرة في مقابل النيابة في العمل المتقرب به إلى الله التي مرجع نفعها إلى المنوب عنه، و هذا بخلاف ما نحن فيه؛ لأن الأجرة هنا في مقابل العمل تقرباً إلى الله لأن العمل بهذا الوجه لا يرجع نفعه إلّا إلى العامل؛ لأن المفروض أنه يمثل ما

^{۵۲} محصول فرمایش ایشان بنابر یکی از تفاسیر :

در عبادات استیجاری دو فعل وجود دارد : (۱) نیابت (فعل قلبی و جوانحی که خودش را جای میت می گذارد در فعل قربی و جای او فعل قربی را انجام می دهد). (۲) نفس عمل عبادی (فعل خارجی جوارحی). فعل اول متعلق اجاره است و واجب توصلی و قصد قربت شرط آن نیست و عوض در قبال آن پرداخت می شود [نقد : عوض در قبال فعل خارجی پرداخت می شود]. فعل دوم عبادت است و قصد قربت در آن شرط است و مورد اجاره نیست. [!؟] لذا قربت برای منوب عنه حاصل می شود نه برای عامل.

در محل بحث فقط یک فعل وجود دارد که نفس عمل عبادی است که هم عبادت است و هم متعلق اجاره است. نیابتی وجود ندارد و موجر فعل را برای خودش انجام می دهد. لذا قربت برای عامل حاصل می شود نه باذل.

^{۵۳} مستحبّ توصلی [۴].

وَجِبَ عَلَيَّ نَفْسَهُ، بَلْ فِي مَقَابِلِ نَفْسِ الْعَمَلِ^{٥٤}، فَهُوَ يَسْتَحِقُّ نَفْسَ الْعَمَلِ، وَ الْمَفْرُوضُ أَنْ
الْإِخْلَاصَ إِتْيَانِ الْعَمَلِ لَخُصُوصِ أَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى «١»، وَ التَّقَرُّبَ يَقَعُ لِلْعَامِلِ دُونَ الْبَازِلِ، وَ
وَقُوعَهُ لِلْعَامِلِ يَتَوَقَّفُ عَلَيَّ أَنْ لَا يَقْصِدَ بِالْعِبَادَةِ سِوَى امْتِثَالِ أَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى.^{٥٥}

فَإِنْ قُلْتَ^{٥٦}: يُمْكِنُ لِلْأَجِيرِ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفِعْلِ مَخْلَصاً لِلَّهِ تَعَالَى، بِحَيْثُ لَا يَكُونُ لِلْإِجَارَةِ
دَخَلَ^{٥٧} فِي إِتْيَانِهِ فَيَسْتَحِقُّ الْأَجْرَ، فَالْإِجَارَةُ غَيْرُ مَانِعَةٍ

^{٥٤} اجرت در قبال عمل قریبی است بلکه در قبال نفس عمل است یعنی حیث تقرب خارجی اش به
مولا برای عامل است و باذل برای آن پولی پرداخت نمی کند؛ هر چند در قبال فعل صحیح پول
پرداخت می کند و معنایش این است که پول را برای فعلی پرداخت می کند که برای عامل تقرب
آور باشد. احتمال داده شده است که در مقابل اعطای پول برای نیابت باشد و مراد این است که در
محل بحث، پول در قبال نیابت نیست، بلکه در قبال نفس عمل است.

^{٥٥} راه حل های دیگر: (١) عدم تنافی قصد قربت و قصد کسب درآمد. (٢) قصد قربت را باید مستاجر
داشته باشد -نه عامل-، مثل اجیر کردن شخصی در ساخت مسجد که اخلاص و ریای فعل به قصد
مستاجر مربوط است نه اجیر. (٣) این نوع عبادات نیازمند قصد قربت از عامل نیست. (٤) ... ر. ک
مرحوم سید یزدی و مرحوم خوبی.

^{٥٦} اشکال به اصل عدم امکان اخلاص در امتثال مورد اجاره.

^{٥٧} عدم توجه و لحاظ یا فراموش کردن مورد اجاره.

(۱) شطب في «ف» على عبارة «لأنَّ العمل إلى تعالی»، و كتب عليها في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ش»: نسخة.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۲۹ □

عن «۱» قصد الإخلاص.^{۵۸}

قلت: الكلام في أنَّ مورد الإجارة لا بدَّ أن «۲» يكون عملاً قابلاً لأنَّ يوفَّى به بعقد «۳» الإجارة، و يؤتَى به لأجل استحقاق المستأجر إياه و من باب تسليم مال الغير إليه^{۵۹}،^{۶۰} و ما كان من قبيل العبادة غير قابل لذلك.^{۶۱}

^{۵۸} پس اخلاص با کسب درآمد از فعل جمع می شود.

^{۵۹} لزوم قدرت بر فعل به عنوان وفای به عقد. ر. ک مرحوم ایروانی.

^{۶۰} نقد مرحوم سید یزدی: چنین شرطی در صحّت اجاره وجود ندارد و صرف قدرت بر اتیان فعل کافی است و قصد مستأجر صرف اتیان فعل است + قصد وفای به اجاره با اخلاص تنافی ندارد، اللهم الا ان يقال که قصد وفای به عقد ملازمه با قصد اخذ پول را دارد.

^{۶۱} پس بطلان اجاره.

فإن قلت: يمكن أن يكون غاية الفعل التقرب، و المقصود من إتيان هذا الفعل المتقرب به استحقاق الأجره،^{٦٢} كما يؤتى بالفعل تقرباً إلى الله و يقصد منه حصول المطالب الدنيويه، كأداء الدين و سعه الرزق و غيرهما من الحاجات الدنيويه.^{٦٣}

قلت:^{٦٤} فرق بين الغرض الدنيوى المطلوب من الخالق الذى يتقرب إليه بالعمل، و بين الغرض الحاصل من غيره و هو استحقاق الأجره؛ فإن طلب الحاجه «٤» من الله تعالى

^{٦٢} نماز میت به قصد تقرب انجام می شود و نماز میت به قصد تقرب، به قصد کسب درآمد انجام می شود. (ظاهر استدلال غایات طولی است و همان کلامی است که در گذشته از مرحوم شهیدی نقل شد، اما جواب مرحوم شیخ ظاهراً ناظر به دواعی در عرض است - ولو به نحو دواعی طولی نیز قابل تبیین می باشد-). [نقد داعی بر داعی / مرحوم ایروانی، ج ١، ص ٥٠].

^{٦٣} نماز شب به قصد قربت می خواند تا وضع مالی اش خوب شود و خدا به او وسعت رزق عنایت کند.

^{٦٤} حاصل فرمایش ایشان: فرق است بین این که آن غرض دوم محبوب مولا باشد (طلب حاجات دنیوی از خداوند - تبارک و تعالی -) یا محبوب مولا نباشد (طلب پول از مستاجر). / نقد مرحوم سید: انصاف عدم فرق بین دو قسم است.

سبحانه و لو كانت دنيويةً محبوب عند الله،^{٦٥} فلا يقدر في العبادة، بل ربما يؤكدها^{٦٦}
«٥». ٦٧

و كيف كان،^{٦٨} فذلك الاستدلال حسن في بعض موارد المسألة^{٦٩} و هو الواجب
التعبدي في الجملة^{٧٠}، إلا أن مقتضاه جواز أخذ الأجرة في

^{٦٥} نقد : اگر این طلب به غرض امتثال امر مولا در طلب حاجات از او باشد، محبوب مولاست و الا
خیر.

^{٦٦} مثل این که حاجت دنیوی برای مومنین باشد.

^{٦٧} مرحوم ایروانی : نتیجه این فرمایش این است که اجاره به قصد اخذ اجرت برای نفقه عیال و ادای
دین و ... - که محبوب مولاست - با اخلاص تنافی نداشته باشد.

^{٦٨} فرق بین موارد مطرح شده هر چه که باشد.

^{٦٩} کسب درآمد از واجبات.

^{٧٠} احتمالات مختلفی که ممکن است مراد مرحوم شیخ باشد :

احتمال اول : تعبدي که نفعی برای باذل دارد / نقد : اگر نفع نداشته باشد، داخل بحث نیست یا به دو
وجه باطل است و این وجه نیز در مورد آن صادق است.

احتمال دوم : شرط صحت اجاره قدرت بر اتیان فعل به عنوان وفای به عقد و تقدیم فعل به مستاجر
است، اما این شرط در مورد جعله وجود ندارد و لذا ممکن است شخص فعل را اتیان کند به گونه

(۱) کذا في «ف»، و في غيرها: من.

(۲) في «ص»: و أن.

(۳) في «ص»: عقد.

(۴) كتب في «ش» على عبارة: «فإن طلب الحاجة»: نسخة.

(۵) لم ترد عبارة «فإن طلب الحاجة إلى يؤكدها» في «ف»، و كتب عليها في «ن»، «خ»، «م» و «ع»: نسخة.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۳۰ □

التوصّليات، و عدم جوازه فی المندوبات التبعديّة، فليس مطّرداً و لا منعكساً.

ای که جعاله نقشی در فعلش نداشته باشد و اخلاص از او متمشی شود. پس در این فرض اخذ اجرت بر واجب، جایز خواهد بود.

احتمال سوم: اخذ اجرت در تبعديات استیجاری مانعی ندارد و در غیر آن مانع دارد.

احتمال چهارم: اخذ اجرت در تبعديات تعیینی اشکال دارد و در تبعديات تخییری اشکال ندارد. (در ادامه این تفصیل مورد بحث واقع خواهد شد).

نعم،^{۷۱} قد استدللّ علی المطلب بعض الأساطین فی شرحه علی القواعد بوجه، أقواها: أن التنافی بین صفه الوجوب و التملک ذاتی؛ لأن المملوک و المستحقّ «۱» لا یملک و لا یستحقّ ثانیاً «۲».^{۷۲}

توضیحه: أن الذی یقابل المال لا بدّ أن یكون کنفس المال ممّا یملکه المؤجر حتی یملکه المستأجر «۳» فی مقابل تملیکه المال إیّاه، فإذا فرض العمل واجباً لله لیس للمکلف ترکه،^{۷۳} فیصیر نظیر العمل المملوک للغير.

^{۷۱} دلیل دوم: تنافی بین وجوب و تملک آدمی. (دو بیان از این عبارات قابل استفاده است: ۱) دو ملکیت و سلطنت تامّ و مستقلّ در عرض یکدیگر بر شیء واحد محقق نمی شود. [تفاوت این بیان با کلامی که در گذشته بیان کردند، چیست؟]. ۲) عامل، حق و ملکیتی نسبت به فعل ندارد تا بتواند آن را به غیر (مستأجر) واگذار کند. + در نقد این دلیل بیان می شود که مستدلّ آن را مخصوص واجبات عینی دانسته است.

^{۷۲} مرحوم ایروانی: تعدد حق در مثل تعدد وکلاء یا وصیّها ممکن است.

^{۷۳} اختیاری نسبت به آن ندارد پس ملک شارع است و اجیر مالک آن نیست تا بتواند آن را به تملیک غیر در بیاورد. فعل یا عین خارجی وقتی مملوک اجیر یا یک انسان است که نسبت به آن اختیار عمل داشته باشد. [؟] (این گزاره در مورد واجب عینی [تعینی] مورد قبول مستدلّ است اما در جواب کفایی [یا تخییری] مقداری حقّ انتخاب برای مکلف وجود دارد که به همین میزان مالک

ألا ترى أنه إذا آجر نفسه لدفن الميت لشخص لم يجز له أن يؤجر نفسه ثانياً من شخص آخر لذلك العمل، و ليس إلا لأن الفعل صار مستحقاً للأول و مملوكاً له، فلا معنى لتمليكه ثانياً للآخر مع فرض بقائه على ملك الأول.

و هذا المعنى موجود فيما أوجبه الله تعالى، خصوصاً فيما يرجع إلى حقوق الغير، حيث إنَّ حاصل الإيجاب هنا جعل الغير مستحقاً لذلك العمل من هذا العامل، كأحكام تجهيز الميت^{٧٤} التي جعل الشارع الميت مستحقاً لها على الحي، فلا يستحقها غيره ثانياً.^{٧٥}

است و می تواند همین میزان مالکیت و حق را در قبال پول با دیگری معاوضه کند [ر.ک مرحوم ایروانی و مرحوم خویی، ج ۱، ص ۴۶۸]؛ هر چند در ادامه و ذیل ادله ابطال اجاره بر واجب کفایی بیان شده است که این ملکیت فعل برای ماجر قابل تملیک به غیر نیست. این مورد با نقد آن خواهد آمد. [نقد مرحوم ایروانی: پس مصداق تملیک فضولی می شود نه تنافی ذاتی / ظاهراً مستدل معتقد است که فعل واجب امکان تفکیک ملکیت از شارع را ندارد و لذا ملکیت شخص دیگری بر آن ممکن نیست].

^{٧٤} مثال از واجبات کفایی است -نه واجب عینی-.

^{٧٥} مرحوم ایروانی: مثال تجهیز میت گواه بر جواز اجتماع در استحقاق بر فعل واحد استحقاق شارع و میت. / جواب: ظاهر کلام مستدل این است که فقط میت مستحق فعل است / ردّ جواب: لازمه

هذا،^{٧٦} و لكنّ الإنصاف أنّ هذا الوجه أيضاً لا يخلو عن الخدش؛ [١] ^{٧٧} لإمكان منع المنافاة بين الوجوب الذي هو طلب الشارع للفعل،^{٧٨} و بين

این ادعا این است که اگر میت از حقّ خود گذشت، ترک تجهیز میت هیچ مواخذة و گناهی را برای حیّ به همراه نداشته باشد و التالی باطل.

^{٧٦} مرحوم ایروانی : «ثم إنّ المصنّف اعترف بكلية الكبرى و إنّ المملوك لا يملك ثانيا و ناقش في كون المقام من ذلك منكرا كون الإيجاب من قبيل تملك المولى للعمل حتى لا يجوز تملكه ثانيا بعقد إجارة و نحوها فلا مانع من تملك الواجب و إن لم يجوز تملك المملوك و أمّا نحن فنمنع الأصل و ننكر أنّ المملوك لا يملك ثانيا بل يمكن أن تجتمع ملكيتان عرضيتان مستقلتان على مال واحد كما تجتمع أوصياء متعددون و وكلاء متعددون على مال واحد كلّ مستقلّ في وصيته و كالتة و كأنّ توهم الامتناع نشأ من تضمين الملك و تطيينها السلطنة على دفع المزاحم فكانت الملكية مركبة من عقدين إثباتي هو السلطنة على التصرفات بلا مراجعة أحد و سلبى هو السلطنة على منع الغير من التصرف و معلوم أنّ ما هذا شأنه لا يجتمع اثنان منها بل يكون اجتماع اثنين منها من قبيل اجتماع المتناقضين و أمّا لو نفينا اعتبار العقد السلبى فيها و اكتفينا بالعقد الإثباتى كما هو الظاهر فلا يلزم من اجتماع ملكيتين اجتماع نقيضين فإنّ استحقاق أحد للتصرف فى مال لا ينافى بوجه استحقاق آخر فى عرضه كما فى الوكلاء و الأوصياء المستقلين و قد اجتمعت ملكية الله تعالى و ملكية خلفائه و ملكية الملاك الشخصية على مال واحد و المنع من جواز استيجار الأجير نفسه ثانيا لعين ما استأجره من العمل أولا و كذا بيع عين مرتين بحيث يكون فى البيع الثانى أصيلا يملك الثمن لا فضوليا فذلك ليس للمنافاة بين الملكيتين بل لأجل أنّ شخصا واحدا له سلطنة واحدة على أعماله و أمواله لا سلطان متعدّدة و هذه السلطنة قد نزعها من نفسه و أعطاهما للغير فى المعاملة الأولى فصار أجنبيا عن أعماله و أمواله و لم يبق له ما يعطيه لآخر فى معاملة أخرى فذلك عدّ تصرفه الثانى فضوليا».

^{٧٧} تنافى در جایی است که استحقاقها و ملکیت ها از سنخ و قبیل واحد باشند نه مثل مقام که سنخهای متعدّد هستند.

(۱) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: المملوك المستحق.

(۲) شرح القواعد (مخطوط): الورقة ۲۷.

(۳) في «ف»: للمستأجر.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۳۱ □

استحقاق المستأجر له، و ليس استحقاق الشارع للفعل و تملكه المنتزع من طلبه من قبيل استحقاق الآدمي و تملكه الذي ينافي تملك الغير و استحقاقه^{۷۹}.

[۲] ثم إنَّ هذا الدليل باعتراف المستدل يختص بالواجب العيني،^{۸۱}

^{۷۸} ملكيت مستفاد از طلب شارع (ملكيت انتزاعي) به دليل تعيين تحقّق، خصوصيات و شرايط آن توسط شارع و عدم امكان تصرف مكلف در آن، ملكيت اعتباري عقلائي نيست و اگر قرارداد عقلائي هم نباشد، اين ملكيت از طلب قابل انتزاع است - بر خلاف ملكيت آدمي -. (اگر اطلاق ملكيت واجب براي خداوند - تبارك و تعالي - صحيح باشد).

^{۷۹} مرحوم سيد: اگر اجاره به هدف ايجاد فعل براي او و نفعش باشد و دو ملكيت و استحقاق در عرض يكديگر باشند - نه در طول -، تنافي وجود دارد و الاخير.

^{۸۰} مستأجر تحقّق خارجي منفعت فعل را خواستار است نه مالك شدن نفس فعل را.

و^{۸۲} أمّا الكفائی، فاستدلّ «۱» علی عدم جواز أخذ الأجره علیه: [۱] ^{۸۳} بأنّ الفعل متعیّن له «۲» فلا یدخل فی ملك آخر، [۲] ^{۸۴} و بعدم^{۸۵} «۳» نفع المستأجر فیما یملكه أو یتحقّقه غیره؛^{۸۶} لانه بمنزله قولك: استأجرتك لثملكك منفعتك المملوكة لك أو لغيرك^{۸۷}.^{۸۸}

^{۸۱} ظاهراً مستدلّ ملكیت شارع را تنها در واجبات عینی پذیرفته است (شاید به این دلیل که در واجب کفایی [و همچنین واجب تحییری] حقّ انتخاب باقی است و امکان ترک فعل وجود دارد) و لذا دلیل اخصّ از مدّعی مقصود ماست و همه واجبات را در بر نمی گیرد.

^{۸۲} اگر در کنار دلیل برای حرمت کسب درآمد از واجب عینی، دلیل حرمت کسب درآمد از واجب کفایی ارائه شود، اشکال اخصّ از مدّعا بودن وارد نخواهد بود و حرمت اخذ اجرت بر تمام واجبات به اثبات خواهد رسید.

^{۸۳} مستأجر مالک این فعل نمی شود و امکان انتقال آن از ملک فاعل به ملک دیگری وجود ندارد. امکان ندارد فعل برای شخص دیگری محقق شود. (چون فرض شده است که اجیر واجب خودش را اتیان می کند - نه این که نایب از شخص دیگری باشد-). [این بیان در مورد واجب عینی نیز قابل طرح است؟].

^{۸۴} مستأجر نفعی از فعل نمی برد، پس بذل مال در قبال آن «أكل مال به باطل» را محقّق خواهد کرد. [این بیان در مورد واجب عینی نیز قابل طرح است؟ + قبلاً اشاره شد امثال این ادله خارج از بحث هستند].

و فيه: منع وقوع الفعل له بعد إجارة نفسه للعمل للغير؛ فإن آثار الفعل حينئذ ترجع إلى الغير، فإذا وجب إنقاذ غريق كفاية أو إزالة النجاسة عن المسجد، فاستأجر واحد^{٨٤} غيره، فثواب الإنقاذ و الإزالة يقع للمستأجر^{٩٠} دون الأجير المباشر لهما.^{٩١}

^{٨٥} ظاهر تعبیر این است که دلیل دوم است، هر چند اگر تکمیل دلیل اول باشد، بهتر است. ر. ک مرحوم شهیدی. مرحوم شیخ نیز با جواب واحد، هر دو را ابطال می کنند.
^{٨٦} ثواب نماز میت به اجیر که مباشر است تعلق می گیرد. اوست که واجب را اتیان کرده است.
^{٨٧} مانند میت که منفعت دفن میت به او می رسد.
^{٨٨} چرا منفعت سقوط تکلیف واجب کفایی از ذمه مستأجر مدنظر مستدل نبوده است؟ این منفعت برای غرض عقلایی داشتن مستأجر و صحت اجاره کافی است و نیازی به مالکیت مستأجر بر فعل وجود ندارد. [؟].

^{٨٩} بعد از اجاره، فعل برای مستأجر است و منافع فعل - مثل ثواب آن - به مستأجر تعلق می گیرد. [نقد : ظاهراً خلط شده است بین این فرض که اجیر از روی نیابت از مستأجر واجب کفایی را اتیان کند با محل بحث که اجیر واجب کفایی را از سوی خودش انجام دهد؛ اللهم الا ان يقال که چون واجب کفایی است، هر دو محل بحث است و فرض نیابت، راه حلی است برای این که اخذ اجرت از مستأجر صحیح باشد]. مرحوم ایروانی : خلط شده بین واجب عامل که ثواب برای اوست و ثواب مترتب بر فعل خالصانه مستأجر مثل سبب بناء مسجد شدن. + اگر وصول به ثواب در توصیلات

نعم، يسقط الفعل عنه^{۹۲}؛ لقيام المستأجر به و لو بالاستنابة، و من هذا القبيل الاستئجار للجهاد مع وجوبه كفاية على الأجير و المستأجر.

و بالجملة، فلم أجد دليلاً على هذا المطلب وافياً بجميع أفراده عدا الإجماع الذي لم يصرّح به^{۹۳} إلّا المحقق الثاني^{۹۴} «۵»، لكنّه^{۹۵} موهون بوجود

(۱) المستدلّ هو كاشف الغطاء في شرح القواعد (مخطوط): الورقة ۲۷.

متوقف بر قصد قربت باشد و بین اخلاص و قصد اخذ پول، تنافی وجود داشته باشد، ثواب به عامل نمی رسد.

^{۹۰} اگر قصد قربت داشته باشد.

^{۹۱} این مثالها و حکم بیان شده در مورد واجبات کفایی توصلیّات مورد قبول است و لذا اخصّ از مدعاست، مگر گفته شود که محلّ بحث در حال حاضر فقط واجب کفایی توصلیّ است.

^{۹۲} اجیر.

^{۹۳} در ابتدای بحث بیان شد که در «مجمع البرهان» شاید بتوان استفاده ادعای اجماع را داشت، اما تصریح نبود. صاحب ریاض اما اجماع منقول را از جماعتی ادعا کرد.

^{۹۴} در ادامه بیان می شود که اجماعات منقول محقق کرکی با طعن مواجه شده است.

^{۹۵} اشکال: علم به وجود مخالف و اجماع منقولی که علم به خطای آن یا تساهل در نقل آن وجود دارد - مثل هر خبر ثقه ای -، اعتباری ندارد.

(٢) في «ف»: «بأنَّ الفعل يتعيَّن له»، و في «ن»: «بأنَّه بالفعل يتعيَّن له»، و في المصدر: «فلأنه بفعله يتعيَّن له».

(٣) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: و لعدم.

(٤) في «ف»، «خ»، «م» و «ع»: واحداً.

(٥) جامع المقاصد ٤: ٣٦ ٣٧.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٣٢ □

القول بخلافه من أعيان الأصحاب من القدماء و المتأخرين، على ما يشهد به الحكاية و الوجدان.

أمَّا الحكاية، فقد نقل المحقق و العلامة رحمهما الله و غيرهما القول بجواز أخذ الأجره على القضاء عن بعضٍ.

فقد قال في الشرائع: أمَّا لو أخذ الجعل من المتحاكمين، ففيه خلاف «١»، و كذلك العلامة رحمه الله في المختلف «٢».

و قد حكى العلماء الطباطبائي^{٩٦} في مصابيح^٣ عن فخر الدين^{٩٧} و جماعة^٤ التفصيل بين العبادات و غيرها «٥».

و يكفى في ذلك ملاحظة الأقوال التي ذكرها في المسالك في باب المتاجر^{٩٨} «٦»، و أمّا ما وجدناه، فهو أنّ ظاهر المقنعة^٧، بل النهاية^٨ و محكى القاضي^{٩٩} «٩» جواز الأجر على القضاء مطلقاً^{١٠٠} و إنّ أوّل بعض^{١٠} «١٠»

(١) الشرائع ٤: ٦٩.

(٢) المختلف ٥: ١٧.

^{٩٦} مرحوم سيد بحر العلوم / كتاب المصابيح / قرن ١٢ و ١٣.

^{٩٧} فخرالمحققين / فرزند علامه حلى / صاحب ايضاح الفوائد فى شرح مشكلات القواعد / استاد شهيد اول / قرن ٧ و ٨.

^{٩٨} رجوع شود به ابتدای بحث در نقل شهرت از شهيد ثانی.

^{٩٩} «محكى قاضى» را در قسمت وجدان ذکر کرده است ظاهراً به اين دليل كه حكايت كننده عين عبارات قاضى نقل شده است - نه اين كه مولف فهم خود از نظر قاضى را نقل کرده باشد-.

^{١٠٠} چه واجب كفايى باشد و چه واجب عينى. (اين بحث در ضمن رشوه در نوع چهارم مكاسب محرمة مورد بحث واقع شد).

(٣) المصابيح (مخطوط): ٥٩.

(٤) لم ترد «و جماعة» في «ف».

(٥) لم نعثر على هذا التفصيل في الإيضاح، نعم سيأتي عنه التفصيل في الكفائي بين العبادي و التوصلّي.

(٦) المسالك ٣: ١٣٢.

(٧) المقنعة: ٥٨٨.

(٨) النهاية: ٣٦٧.

(٩) انظر المهذب ١: ٣٤٦، و حكاة عنه النراقي في المستند ٢: ٣٥٠.

(١٠) راجع مفتاح الكرامة ٤: ٩٦.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٣٣ □

كلامهم بإرادة الارتزاق.^{١١}

و قد اختار جماعة^{١١} جواز أخذ الأجر عليه إذا لم يكن متعيّناً، أو تعيّن و كان القاضي محتاجاً.

^{١١} تاويل به خلاف ظاهر است، چرا كه از لفظ اجرت استفاده کرده اند.

و قد صرّح فخر الدين فى الايضاح بالتفصيل بين الكفاية التوصلية و غيرها، فجوز أخذ الأجرة فى الأول، قال فى شرح عبارة والده فى القواعد فى الاستئجار على تعليم الفقه ما لفظه: الحقّ عندى أنّ كلّ واجب على شخص معيّن لا يجوز للمكّلف أخذ الأجرة عليه. و الذى وجب كفاية، فإن كان ممّا لو أوقعه بغير نية لم يصحّ و لم يزل الوجوب، فلا يجوز أخذ الأجرة عليه؛ لأنّه عبادة محضة، و قال الله تعالى **وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ﴿٢﴾**، حصّر غرض الأمر فى انحصار غاية الفعل فى الإخلاص، و ما يفعل بال عوض لا يكون كذلك، و غير ذلك يجوز أخذ الأجرة عليه إلّا ما نصّ الشارع على تحريمه كالدفن^{١٠٢} ﴿٣﴾، انتهى.

نعم، ردّه فى محكىّ جامع المقاصد بمخالفة ﴿٤﴾ هذا التفصيل لنصّ ﴿٥﴾

(١) منهم: العلامة فى المختلف ٥: ١٨ و غيره، و المحقق فى الشرائع ٤: ٦٩، و راجع مفتاح الكرامة ٤: ٩٨.

(٢) البينة: ٥.

^{١٠٢} اگر مثال فرضى باشد، مشکلی نیست؛ اما اگر ادعا شده که مثال واقعى است، چنین روايتى يافت نشد.

(۳) إيضاح الفوائد ۲: ۲۶۴.

(۴) في «ع» و «ص»: لمخالفة.

(۵) في «ف»: نصن.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۳۴ □

الأصحاب (۱).

أقول: لا يخفى أن الفخر أعرف بنصّ الأصحاب من المحقق الثاني، فهذا والده قد صرّح في المختلف بجواز أخذ الأجر «۲» على القضاء إذا لم يتعيّن «۳»، و قبله المحقق في الشرائع «۴»، غير أنه قيّد صورة عدم التعيين بالحاجه، و لأجل ذلك اختار العلامة الطباطبائي في مصابيح «۵» ما اختاره فخر الدين من التفصيل، و مع هذا فمن أين الوثوق على إجماع لم يصرّح به إلا المحقق الثاني «۶»، مع ما طعن به الشهيد الثاني على إجماعه بالخصوص في رسالته في صلاة الجمعة «۷»؟! ۱۰۳

۱۰۳ در این کتاب مثالهای متعدد از اجماعات منقول ایشان بیان شده و وجود مخالف اثبات شده و معلوم می شود که ادعای اجماعات ایشان چندان قابل اعتماد نیست. (شهید ثانی و محقق کرکی تقریباً هم عصر هستند و هر دو برای قرن ۱۰ می باشند و مرحوم کرکی ۲۶ سال قبل از شهید ثانی رحلت کرده اند).

فالذی «۸» ینساق إلیه النظر:

أن مقتضى القاعدة في كل عمل له منفعة محللة مقصودة^{۱۰۴}، جواز أخذ الأجرة و جعل عليه و إن كان داخلًا في العنوان الذي أوجبه الله على المكلّف.

ثم^{۱۰۵} إن صلح ذلك الفعل المقابل بالأجرة لامتنال الإيجاب المذكور أو إسقاطه به أو عنده، سقط الوجوب مع استحقاق الأجرة، و إن لم يصلح استحقاق الأجرة و بقي

^{۱۰۴} برای باذل.

^{۱۰۵} تفسیر محکمی از مرحوم شهیدی :

عمل واجب که مورد اجاره واقع شده است، دو گونه است :

(۱) امکان امتثال یا اسقاط وجوب بعد اجاره وجود دارد (توصیلات مثل انقاذ غریق) / سه

فرض برای آن قابل تصور است :

۱/ اجیر قصد امتثال امر مولا را داشته باشد : امتثال رخ می دهد، واجب ساقط می شود و مستحق اجرت نیز می باشد.

۲/ قصد استحقاق اجرت را داشته باشد : واجب ساقط می شود و مستحق اجرت نیز می باشد، اما امتثال رخ نمی دهد؛ چون قصد امتثال نداشته است و شرط تحقق عرفی امتثال، قصد امتثال است. سقوط واجب به دلیل نجات یافتن غریق و منتفی شدن موضوع وجوب است. (اسقاطه [الوجوب] به [الفعل]).

(۱) جامع المقاصد ۷: ۱۸۲، و حکاه عنه السيد العاملي في مفتاح الكرامة ۴: ۹۳.

(۲) کذا في «ف»، و في غيرها: الأجرة.

(۳) المختلف ۵: ۱۸.

(۴) انظر الشرائع ۴: ۶۹.

(۵) المصاييح (مخطوط): ۶۰ ۵۹.

۳/ قصد نیابت از مستأجر را داشته باشد: واجب ساقط می شود و مستحق اجرت است، اما اجیر امتثال نکرده است. (اسقاطه [الوجوب] عنده [الفعال]).

۲) صلاحیت امتثال یا اسقاط وجوب بعد اجاره را ندارد، مثل تعبدیات. در این فرض امتثال رخ نمی دهد، واجب ساقط نمی شود، ولی مستحق اجرت می تواند باشد.

[نقد: اگر واجب اتیان نشده است، پس مورد اجاره اتیان نشده است، پس مستحق اجرت نمی تواند باشد؟ / جواب: برخی برای این فرض مثال زنده اند به اجاره بر نماز ظهر خود اجیر جهت یاد گرفتن نحوه نماز خواندن. در این مثال شخص که به قصد پول نماز می خواند، نماز را اتیان نکرده است و باید اعاده کند، اما آموزش کیفیت نماز محقق شده است و لذا مستحق اجرت است / اشکال به مثال: اجاره بر نماز صحیح است یا نماز صوری یا تعلیم نماز؟ در فرض اول مورد اجاره اتیان نشده است. در فرض دوم مورد اجاره واجب نیست و از محل بحث خارج است. در فرض سوم، تعلیم نماز واجب توصلی است و از قسم قبل است که صلاحیت امتثال دارد. (مرحوم پایانی: مثال صحیح برای این بحث نیافتیم).

(٦) جامع المقاصد ٤: ٣٦ ٣٧.

(٧) رسالة في صلاة الجمعة، (المطبوعة ضمن رسائل الشهيد): ٩٢.

(٨) كذا في «ف» و «ش»، و في سائر النسخ: و الذي.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٣٥ □

الواجب في ذمته لو بقي وقته، و إلاً عوقب على تركه.

و أمّا مانعيّة مجردّ الوجوب عن «١» صحّة المعاوضة على الفعل، فلم تثبت على الإطلاق،^{١٠٦} بل اللازم التفصيل:

[١] فإن كان العمل واجباً عينياً تعينياً^{١٠٧} «٢» لم يجز أخذ الأجره؛^{١٠٨} لأنّ أخذ «٣» الأجره عليه مع كونه واجباً مقهوراً من قبل الشارع على فعله، أكل للمال بالباطل؛^{١٠٩} لأنّ عمله

^{١٠٦} اطلاق حرمت كسب درآمد از واجب صحيح نیست.

^{١٠٧} مثل ادای دین.

^{١٠٨} ابتدا دلیلی ذکر می شود که مشترک بین توصلی و تعبدی است، سپس دلیل ذکر می شود که مخصوص تعبدی است.

^{١٠٩} فعل بی قیمت است و بهائی ندارد.

هذا لا يكون محترماً؛^{۱۱۰} لأنّ استيفاءه منه لا يتوقّف على طيب نفسه؛ لأنّه يقهر عليه مع عدم طيب النفس و الامتناع^{۱۱۱}.^{۱۱۲}

و ممّا يشهد بما ذكرناه: أنّه لو فرض أنّ المولى أمر بعض عبیده بفعل لغرض، و كان ممّا يرجع نفعه أو بعض نفعه إلى غيره، فأخذ العبد العوض من ذلك الغير على ذلك العمل عدّ أكلاً للمال مجّاناً بلا عوض.

^{۱۱۰} مثل خمر و خنزیر که شرعا احترامی ندارند و پرداخت پول در قبال آنها اکل مال به باطل است.
^{۱۱۱} چون بر فعل مجبور می شود و بدون طیب نفس و اختیار بر اتیان آن الزام می شود، پس وجوب نافی سلب قدرت مکلف است شرعا و مالکیت فاعل بر فعل منتفی است و فعل محترمی نیست تا بتوان در قبالش پول دریافت کرد.

^{۱۱۲} نقد: (۱) امکان اجبار در تعبدیات وجود ندارد، چرا که نمی توان شخص را بر قصد قربت مجبور کرد. (۲) جواز اجبار متوقف بر وجود شرایط امر به معروف و نهی از منکر است و همیشگی نیست. (مرحوم سید). (۳) جواز اجبار مستلزم عدم احترام فعل نیست [؟]. (ایروانی). (۴) اگر امکان اجبار نباشد و نیاز به فعل وجود داشته باشد، چطور؟ (۵) مبادله عقلایی است و نزد عقلا فعل دارای احترام است و دفع پول در مقابل آن دفع پول به باطل نیست و مالکیت تکوینی بر فعل همچنان باقی است. نفی احترام شرعی و مالکیت شرعی و کالعدم دانستن این اعتبار عقلایی و مالکیت تکوینی اثبات نشده است. (اخذ پول در قبال اختیار مصداق خاص واجب عینی تعیینی از مصادیق اخذ پول در قبال واجب نیست / مرحوم خوئی / مصباح الفقاهه / ج ۱ / ص ۴۶۹).

ثمَّ إنَّه^{١١٣} لا ينافي ما ذكرنا حكم الشارع بجواز أخذ الأجره على العمل بعد إيقاعه، كما أجاز للوصي أخذ أجره المثل أو مقدار الكفاية؛ لأنَّ هذا حكم شرعيّ، لا من باب المعاوضة.^{١١٤}

ثمَّ لا فرق فيما ذكرناه بين التبعدي من الواجب و التوصلّي، مضافاً في التبعدي إلى ما تقدّم من منافاة أخذ الأجره على العمل للإخلاص، كما نبّهنا عليه سابقاً، و تقدّم عن الفخر رحمه الله «٤» و قرّره عليه بعض من

(١) كذا في «ف»، و في سائر النسخ: من.

(٢) في «ن»، «م»، «ع»، «ص» و نسخة بدل «ش»: تعينياً.

(٣) في «ف»: أكل.

^{١١٣} دفع این اشکال که در امثال وصیّ، در مقابل افعال واجب عینی تعینی، پول دریافت می شود و این نقضی به کلام شماست. / حاصل جواب: اخذ اجرت بر عمل با معاوضه و در قبال فعل، محل بحث است و اشکال دارد. اما اخذ اجرت المثل یا مقدار کفایت به حکم شارع -نه معاوضه با فعل- محلّ بحث نیست و ممکن و جایز است.

^{١١٤} نقد مرحوم سیّد: این مورد هم طبق نصّ و فتوا عوض فعل است و لو شارع اذن در معاوضه داده است.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٣٦ □

تأخّر عنه «١».

و منه يظهر عدم جواز أخذ الأجره على المندوب إذا كان عباده يعتبر فيها التقرب.

[٢] و أما الواجب التخييري، فإن كان توصلياً فلا أجد مانعاً عن جواز أخذ الأجره على أحد فرديه بالخصوص بعد فرض كونه مشتملاً على نفع محلل للمستأجر، و المفروض أنه محترم لا يقهر المكلف عليه،^{١١٥} فجاز أخذ الأجره بإذائه.

فإذا^{١١٦} تعين دفن الميت على شخص، و تردد الأمر بين حفر أحد موضعين، فاختار الولي أحدهما بالخصوص لصلابته أو لغرض آخر، فاستأجر ذلك لحفر ذلك الموضع بالخصوص، لم يمنع من ذلك كون مطلق الحفر واجباً عليه، مقدّمه للدفن.

^{١١٥} می تواند هر بدلی را که بخواهد، اختیار کند.

^{١١٦} مثال ذکر شده برای تخیر عقلی است در واجب کفایی غیري - که اگر در فرد متعین شود، می شود واجب عینی غیري-، و مصداق تخیر شرعی در واجب عینی نفسی نیست. تخیر شرعی باید محل بحث باشد تا اخذ اجرت بر واجب شرعی باشد.

و إن كان تعبدياً،^{۱۱۷} فإن قلنا بكفاية الإخلاص بالقدر المشترك^{۱۱۸} و إن كان إيجاد خصوص بعض الأفراد لداع غير الإخلاص، فهو كالتوصلی.

و إن قلنا بأن اتحاد وجود القدر المشترك مع الخصوصية^{۱۱۹} مانع عن التفكيك بينهما في القصد، كان حكمه كالتعيني.^{۱۲۰}

^{۱۱۷} مثل خصال كفاره (عتق رقبه، شصت روز روزه یا اطعام شصت فقیر).
^{۱۱۸} در علم اصول بحثی در حقیقت واجب تخییری مطرح شده است. گفته شده است که بدل‌های واجب تخییری دارای قدر مشترک حقیقی یا ادعایی هستند. قدرت مشترک حقیقی خارجی، وجه جامعی است که حکم در حقیقت به آن تعلق گرفته است و افراد و بدل‌ها مصادیق آن جامع هستند و تخییر نسبت به آن افراد و بدل‌ها عقلی است - هر چند به علت عدم اطلاع ما از مصادیق و بدل‌ها، شارع خودش مصادیق و افراد آن جامع را بیان کرده باشد. قدر مشترک اعتباری مثل مفهوم «احد الافراد» است. اگر حکم بر آن عنوان اعتباری جعل شده باشد، باز هم گفته شده است که تخییر بین افراد، تخییر عقلی است - نه شرعی - و لذا از بحث خارج خواهد بود. برخی اصل وجود قدر مشترک بین بدل‌های واجب تخییری را انکار کرده اند و این قسم تخییر شرعی خالص می باشد. این احتمال که مراد مرحوم شیخ از قدر مشترک، «اصل قصد اتیان یکی از خصال» باشد، با ادامه عبارت ایشان سازگاری کامل ندارد.

^{۱۱۹} وجود واحد خارجی مصداق قدر مشترک و خصوصیت شخصی است و این دو در خارج از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. مثل وجود واحد زید که مصداق انسان و خصوصیات فردی زیدیه است.

و أمّا الكفائي،^{۱۲۱} فإن كان توصلياً أمكن أخذ الأجره على إتيانه لأجل باذل الأجره، فهو العامل فى الحقيقة^{۱۲۲}، وإن كان تعبدياً لم يجز الامتثال به و أخذ الأجره عليه.

در نتیجه عدم اخلاص در خصوصیات شخصی موجب عدم اخلاص در تحقق این وجود واحد می شود و اخلاص در قدر مشترک را نیز از بین می برد.

^{۱۲۰} مرحوم ایروانی : تفکیک ممکن است مثل نماز خواندن بر روی قالی یا مکانی که دمای معتدلی دارد که اصل نماز خالصانه است اما انتخاب خصوصیات شخصیه اش به دواعی نفسانی است. (مثلاً به روحانی پول داده می شود تا در مدارس نماز اقامه کند). + مرحوم سید : ملاک در مقام اخذ پول در قبال فرد نیست بلکه اخذ پول در قبال اختیار است و لذا اشکالی ندارد. (نقد : اولاً پول ظاهراً در قبال فرد و فعل خارجی داده می شود و ثانیاً اختیار خارجی امری غیر از اتیان نفس عمل در خارج نیست).

^{۱۲۱} مرحوم آقای خویی / ج ۱ / ص ۴۶۹ : اگر بر عنوان احد المکلفین واجب شده، اخذ پول برای مباشرت شخص خاص، اخذ پول در قبال واجب نیست. (تاثیر بحث اصولی حقیقت واجب کفایی بر بحث فقهی).

^{۱۲۲} مرحوم پایانی : مراد این است که سبب اقوی از مباشر است (گفته می شود فلانی میت را تجهیز کرد - با این که برای این کار، کارگر استخدام کرده است). مراد نیابت نیست چون در ادامه به آن اشاره می شود و بیان می شود که نیابت خارج از بحث است.

نعم، يجوز النيابة إن كان ممّا يقبل النيابة،^{١٣٣} لكنّه يخرج عن محلّ الكلام؛ لأنّ محلّ الكلام أخذ الأجره على ما هو واجب على الأجير،

(١) و هو العلامة الطباطبائي في مصابيحہ، كما تقدّم في الصفحة ١٣٤.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثه)، ج ٢، ص: ١٣٧ □

لا على النيابة فيما هو واجب على المستأجر، فافهم.^{١٣٤}

ثم إنّه^{١٣٥} قد يفهم من أدلّة وجوب الشئ كفايه كونه حقًا لمخلوق يستحقّه على المكلفين، فكلّ من أقدم عليه فقد أدّى حقّ ذلك المخلوق،^{١٣٦} فلا يجوز له أخذ الأجره

^{١٣٣} بر خلاف نماز و روزه در حال حیات شخص.

^{١٣٤} ١/ فرقی بین توصلیات و تعبدیات در این نکته وجود ندارد. ٢/ نیابت در جایی که عمل بر اجیر هم واجب باشد، محل بحث است و باید مطرح شود که نیابت در این موارد و اخذ اجرت بر این فعل جایز است یا خیر.

^{١٣٥} استثناء از جواز اخذ اجرت بر واجب کفای توصلی.

^{١٣٦} ذیل دلیل مرحوم کاشف الغطاء به آن اشاره شد ولی دلیل ایشان مخصوص واجب عینی تلقی شد. مرحوم شیخ نیز بیان کاشف الغطاء را نقد کرد اما به این گونه موارد تعرضی نداشت و اینجا

منه و لا من غيره ممّن وجب عليه أيضاً كفاية، و لعلّ من هذا القبيل تجهيز الميّت و إنقاذ الغريق، بل و معالجة الطيب لدفع الهلاك.^{۱۲۷}

[الإشكال على أخذ الأجرة على الصناعات التي يتوقف عليها النظام]

ثمّ إنّ هنا إشكالاً مشهوراً، و هو أنّ الصناعات التي يتوقف النظام عليها تجب كفاية؛ لوجوب إقامة النظام،^{۱۲۸} بل قد يتعيّن بعضها على بعض المكلّفين عند انحصار المكلّف القادر فيه، مع أنّ جواز أخذ الأجرة عليها ممّا لا كلام لهم فيه، و كذا يلزم أن يحرم على الطيب أخذ الأجرة على الطبابة؛ لوجوبها عليه كفاية، أو عيناً كالفقاهة.

معلوم می شود که اصل این موارد را قبول دارد. (حق غیر را نمی توان معامله کرد و به ملک دیگری در آورد).

^{۱۲۷} نقد مرحوم سید : مجرد حق بودن، مجانی بودن را ثابت نمی کند، مثل لزوم اعطای طعام به محتاج مضطرّ در حالی که می تواند پول طعام را از او دریافت کند. مناط این است که از دلیل، لزوم مجانی بودن فعل استفاده می شود یا خیر.

^{۱۲۸} و جوب اقامة نظام سبب می شود که این مشاغل واجب غیرى باشند یا واجب نفسی هستند؟ ظاهراً مسئله به گونه ای فرض شده است که این واجب ها، واجب نفسی هستند.

و قد تُفْصَى مِنْهُ (۱) بوجوه

(۲): أحدها

الالتزام بخروج ذلك بالإجماع و السيرة القطعيين ۱۲۹. ۱۳۰

الثاني ۱۳۱

الالتزام بجواز (۳) أخذ الأجرة على الواجبات إذا لم تكن تعبدية، و قد حكاها في المصابيح عن جماعة (۴)، و هو ظاهر كل من جوز أخذ الأجرة على القضاء بقول مطلق يشمل (۵) صورة تعيينه عليه،

(۱) في «ف»: عنها، و في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: منها.

۱۲۹ سیره مشرعه بر اخذ اجرت بر این مشاغل ظاهرا مراد است.

۱۳۰ بررسی این جواب: اگر دلیل بر تنافی و جوب و اخذ اجرت، شرعی باشد می توان عموم نقلی را تخصیص زد همانطور که گفته شده است ما من عام الا و قد خص. اما اگر حکم عقلی تخصیص بردار نیست (چرا که حکم و محمول از ذات موضوع حاصل شده است و ذات و ذاتیات از موضوع قابل انفکاک نیستند)، این جواب صحیح نخواهد بود (مرحوم شهیدی).

۱۳۱ انکار تنافی در برخی فروض عمل واجب.

(۲) انظر مجمع الفائدة: ۸: ۸۹.

(۳) في «ف»: التزام جواز.

(۴) المصابيح (مخطوط): ۵۹.

(۵) في «ف»: ليشمل.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۳۸ □

کما تقدم حکایته فی الشرائع و المختلف عن بعض «۱».

و فيه: ما تقدم سابقاً «۲» من أن الأقوى عدم جواز أخذ الأجر عليه. ۱۳۲

الثالث ۱۳۳

ما عن المحقق الثاني من اختصاص جواز الأخذ بصورة قيام من به الكفاية، فلا يكون حينئذٍ واجباً «۳».

۱۳۲ دو احتمال: ۱/ بیانی که در بحث رشوه مطرح شد و عدم جواز اخذ اجرت قاضی مورد بحث واقع شد. ۲/ مطلبی که قبل از اشکال مشهور مطرح کردند که اخذ اجرت بر واجب توصلی در صورتی که واجب عینی تعیینی باشد یا واجب کفایی باشد که حق غیر در آن قرار داده شده است، جایز نیست.

۱۳۳ اشکال را قبول کرده است و جواز اخذ اجرت را منوط به نفی وجوب دانسته است.

و فيه: أن ظاهر العمل و الفتوى جواز الأخذ و لو مع بقاء الوجوب الكفائي، بل و مع «٤»
وجوبه عيناً للانحصار.^{١٣٤}

الرابع

ما في مفتاح الكرامة من أن المنع مختص بالواجبات الكفائية المقصودة لذاتها^{١٣٥}،
كأحكام الموتى و تعليم الفقه، دون ما يجب لغيره كالصنائع «٥».

و فيه: أن هذا التخصيص إن كان لاختصاص معاهد إجماعاتهم أو عنوانات كلامهم،
فهو خلاف الموجود منها، و إن كان للدليل «٦» يقتضى الفرق فلا بد من بيانه.

^{١٣٤} مرحوم ابروانی: اضافه بر این که این سوال باقی می ماند که اگر قیام من به الکفایه وجود داشت،
همه می توانند اخذ اجرت کنند یا برخی و اگر برخی کدامیک؟

^{١٣٥} لذاتها و لغيره دو تفسیر می تواند داشته باشد: ١) واجب نفسی و واجب غیرى: با این تفسیر
واجب غیرى از بحث خارج خواهد بود چون واجب عقلی است نه شرعی و محل بحث واجب
شرعی است [٤]. ٢) واجب نفسی که غایت دیگری ندارد (مثال زده اند به معرفت الله) و واجب نفسی
که غایت دیگری دارد (مثل نماز برای ذکر یا روزه برای لعلکم تتقون). بیان شد که اشکال مشهور
بنابر تفسیر دوم ظاهراً شکل گرفته است.

أنّ المنع عن أخذ الأجر على الصناعات الواجبة لإقامة النظام يوجب اختلال النظام؛
لوقوع أكثر الناس في المعصية

(١) تقدم في الصفحة ١٣٢.

(٢) في الصفحة ١٣٥.

(٣) جامع المقاصد ٧: ١٨٢.

(٤) في «ش»: بل مع.

(٥) مفتاح الكرامة ٤: ٨٥ و ٩٢.

(٦) كذا في «ف» و «ن»، و في سائر النسخ: الدليل.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٣٩ □

^{١٣٦} به اشكال جواب نداده است بلکه بيان و استدلالی بر جواز اخذ اجرت اقامه کرده است.

بترکها أو ترک الشاقّ منها و الالتزام بالأسهل؛ فإنّهم لا يرغبون في الصناعات الشاقّة أو الدقیقه إلّا طمعاً في الأجره و زيادتها على ما يبذل لغيرها من الصناعات، فتسويغ أخذ الأجره عليها لطف في التکليف بإقامه النظام.^{۱۳۷}

و فيه: ^{۱۳۸} أنّ المشاهد بالوجدان أنّ اختيار الناس للصناعات الشاقّة و تحمّلها ناشٍ عن الدواعی الآخر غير زياده الأجره، مثل عدم قابليته لغير ما يختار، أو عدم ميله إليه، أو عدم كونه شاقّاً عليه؛ لكونه ممّن نشأ في تحمّل المشقّه، ألا ترى أنّ أغلب الصناعات

^{۱۳۷} خلاصه: اگر شارع حرام کند، افعال محقق نمی شود پس اختلال نظام پس خلاف مقتضای لطف الهی است. اگر شارع حلال کند، افعال محقق می شود و اقامه نظام پس مقتضای لطف الهی است.

^{۱۳۸} اشکال به این نکته فرعی در کلام مجیب پرداخته است که ادعا شد رغبت مردم به انجام اعمال سخت، اجرت و زیادی دستمزد است. انگیزه های دیگری برای پرداختن مردم به مشاغل سخت بیان می شود. اما جواب اصل اشکال که اگر اجرت حرام باشد، خلاف مقتضای لطف شارع است و اگر حلال باشد موافق مقتضای لطف شارع است، نقد نشده است. / نقد جواب پنجم: اولاً اگر اشکال عقلی باشد، امکان تجویز وجود ندارد. ثانياً مستدل اعتراف کرده است که در فرض حرمت اخذ اجرت، مردم از روی عصیان صنایع را محقق نمی کنند و اختلال نظام محقق می شود. پس اختلال نظام مستند به عصیان مردم است و لطف اقتضاء ندارد که در این موارد جلوی اختلال نظام گرفته شود. (ر.ک مرحوم ایروانی).

الشاقّة من الكفائيات كالفلاحة^{١٣٩} و الحرث^{١٤٠} و الحصاد^{١٤١} و شبه ذلك لا تزيد أجرتها على الأعمال السهلة؟

السادس

أنّ الوجوب في هذه الأمور مشروط بالعوض.^{١٤٢}

قال بعض الأساطين بعد ذكر ما يدلّ على المنع عن أخذ الأجره على الواجب:- أمّا ما كان واجباً مشروطاً فليس بواجب قبل حصول الشرط، فتعلّق الإجاره به قبله لا مانع منه

^{١٣٩} كشاورزی.

^{١٤٠} کاشت.

^{١٤١} برداشت.

^{١٤٢} وجوب تقسیم می شود به وجوب مطلق -مثل نماز- و وجوب مشروط -مثل حج نسبت به استطاعت- در محل بحث مشاغلی مانند طبابت مشروط به دریافت عوض شغل خود هستند. قبل از پرداخت عوض یا بستن قرارداد، طبابت واجب نیست و چون واجب نیست، می تواند مورد اجاره یا جعاله یا امثال آن باشد. اما بعد از بستن قرارداد، واجب می شود و وجوب بعد از اجاره مانع صحت اجاره نیست -همانطور که وجوب ناشی از اوفوا بالعقود بعد از اجاره، اتیان فعل را بنابر نظر برخی واجب می کند-. ادله مانع از اخذ اجرت بر واجبات ناظر به وجوب قبل از اجاره بود. (فعل واجب است، احترامی ندارد پس نمی تواند مورد اجاره واقع شود). [منشأ این ادعا چیست؟].

و لو كانت هي^{١٤٣} الشرط في وجوبه، فكلّ ما وجب كفايةً من حَرَفٍ و صناعاتٍ لم تجب إلّا بشرط العوض بإجاره أو جعله أو نحوهما،^{١٤٤} فلا فرق بين وجوبها العيني؛ للانحصار، و وجوبها الكفائي؛ لتأخّر «١» الوجوب عنها^{١٤٥} و عدمه قبلها، كما أنّ بذل الطعام و الشراب للمضطرّ إن بقي على الكفاية أو تعيّن^{١٤٦} يستحقّ «٢» فيه أخذ العوض - على الأصحّ؛ لأنّ وجوبه مشروط،^{١٤٧} بخلاف

(١) في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: لتأخير.

(٢) في «ف»: فيستحقّ.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٤٠ □

^{١٤٣} اجاره.

^{١٤٤} صلح و هبه معوضه و ...

^{١٤٥} اجاره.

^{١٤٦} واجب كفايى باشد يا واجب عيني.

^{١٤٧} وقتى بذل طعام و شراب واجب مى شود كه مضطرّ - كه داراى عوض است - عوض را پرداخت كند يا قراردادى بين او و باذل بسته شود. اگر مضطرّ حاضر به پرداخت عوض نيست، بذل طعام و شراب واجب نيست.

ما وجب مطلقاً بالأصالة كالتفقات، أو بالعارض كالمندور ونحوه (۱)، انتهى كلامه رفع مقامه.

و فيه: أنّ وجوب الصناعات ليس مشروطاً ببذل العوض؛^{۱۴۸} لأنه لإقامة النظام التي هي من الواجبات المطلقة؛ فإنّ الطبابة و الفصد^{۱۴۹} و الحجامة و غيرها ممّا يتوقف عليه بقاء الحياة في بعض الأوقات واجبة، بذل له العوض أم لم يبذل.

السابع

أنّ وجوب الصناعات المذكورة لم يثبت من حيث ذاتها،^{۱۵۰} و إنّما ثبت من حيث الأمر بإقامة النظام، و إقامة النظام غير متوقّفة على العمل تبرّعاً،^{۱۵۱} بل تحصل به و بالعمل

^{۱۴۸} مسلم است که اگر عوض فعل پرداخت نشود هم حفظ و اقامه نظام اجتماعی واجب است و باید این شغلها در جامعه انجام شود.

^{۱۴۹} رگ زنی.

^{۱۵۰} دقیقاً معلوم نیست که مراد آنها واجب نفسی این مشاغل است یا واجب غیرى یا واجب تبعی.

^{۱۵۱} ظاهراً مراد این است که خود عنوان قضاوت و طبابت که واجب نیست و این ها فی نفسه موضوعیت ندارند. آنچه برای شارع اهمیت دارد، اقامه نظام اجتماعی است و این هدف شارع از هر طریقی که محقق شد، وجوب ساقط شده است - چه با عمل تبرعی و مجانی و چه با عمل پولی -.

بالأجرة، فالذى يجب على الطبيب لأجل إحياء النفس و إقامة النظام هو بذل نفسه للعمل، لا بشرط التبرع به، بل له أن يتبرع به، و له «٢» أن يطلب الأجرة، و حينئذ فإن بذل المريض الأجرة و جب عليه العلاج، و إن لم يبذل الأجرة و المفروض أداء ترك العلاج إلى الهلاك أجبره الحاكم حسبة^{١٥٢} على بذل الأجرة للطبيب، و إن كان المريض مغمى عليه دفع عنه وليه، و إلا جاز للطبيب العمل بقصد الأجرة فيستحق الأجرة فى ماله، و إن لم يكن له مال ففى ذمته، فيؤدى فى حياته أو بعد مماته من الزكاة^{١٥٣} أو غيرها.^{١٥٤}

و بالجملة، فما كان من الواجبات الكفائية ثبت من دليله وجوب نفس ذلك العنوان، فلا يجوز أخذ الأجرة عليه؛ بناء على المشهور، و أما ما أمر به من باب إقامة النظام، فأقامه النظام تحصل ببذل النفس

اتيان طبابت پولى يا تبرعى هر دو اقامه نظام را محقق مى کنند، پس هر دو مصداق واجب هستند و هر دو فرد مى توانند امتثال واجب باشند.

^{١٥٢} به اقداماتی که حاکم شرع بنا بر مصلحت مسلمانان انجام می دهد، اطلاق می شود.

^{١٥٣} دیون فقیر از زکات باید پرداخت شود.

^{١٥٤} برخی گفته اند که دیون فقیر از بیت المال باید پرداخت شود.

(١) شرح القواعد (مخطوط): الورقة ٢٧.

(٢) لم ترد «له» في «ف».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٤١ □

للعمل به في الجملة، و أمّا العمل تبرّعاً فلا، و حينئذ فيجوز طلب الأجره من المعمول له إذا كان أهلاً للطلب منه،^{١٥٥} و قصدها^{١٥٦} إذا لم يكن ممّن يطلب منه، كالغائب الذي يُعمل في ماله عمل لدفع الهلاك عنه، و كالمريض المغمى عليه.

و فيه: أنّه إذا فرض وجوب إحياء النفس و وجوب «١» العلاج؛ لكونه^{١٥٧} «٢» مقدمة له^{١٥٨}، فأخذ الأجره عليه غير جائز.

^{١٥٥} عاقل بالغ باشد. اگر مريض طفل باشد، خودش اهليت مطالبه عوض را ندارد.

^{١٥٦} اجرت. (قصد تبرع نباشد).

^{١٥٧} علاج و درمان.

^{١٥٨} احياء نفس.

[جواب مرحوم شیخ]

فالتحقیق علی ما ذکرنا سابقاً «۳»: أن الواجب إذا كان عينياً تعينياً «۴» لم يجز أخذ الأجرة عليه و لو كان من الصناعات، فلا يجوز للطبيب أخذ الأجرة على بيان الدواء أو تشخيص الداء «۵»،

۱۵۹ و أما أخذ الوصي ۱۶۰ الأجرة على توكلي ۱۶۱ أموال الطفل الموصى عليه، الشامل بإطلاقه لصورة تعين العمل عليه، ۱۶۲ فهو من جهة الإجماع و النصوص المستفيضة على أن له أن يأخذ شيئاً «۶»، و إنما وقع الخلاف في تعيينه ۱۶۳، فذهب جماعة

(۱) في «ش» و مصححة «ن»: و وجب.

۱۵۹ از این قسمت سه نقض به این ادعای مرحوم شیخ وارد می شود و ایشان سعی در جواب این نقضها دارند.

۱۶۰ قبلاً این نقض بیان شده بود و جواب داده شده بود.

۱۶۱ سرپرستی.

۱۶۲ واجب عینی تعینی بشود.

۱۶۳ مقداری که می تواند از مال موصی له بردارد، چقدر است؟

(۲) كذا في «ش» و مصححة «ن»، و في «ف»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: كونه، و لكن شطب عليها في «ص».

(۳) في الصفحة ۱۳۵.

(۴) في نسخة بدل «ص»: تعينياً.

(۵) في «خ»، «م»، «ع» و «ص»: أو بعد تشخيص الداء، لكن شطب في «ص» على «أو»، و في «خ» كتب فوق «أو بعد تشخيص الداء»: خ ل.

(۶) راجع الوسائل ۱۲: ۱۸۴، الباب ۷۲ من أبواب ما يكتسب به و غيره من الأبواب.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۴۲ □

إلى أن له اجرة المثل (۱)؛ حملاً للأخبار على ذلك؛ و لأنه إذا فرض احترام عمله بالنصّ و الإجماع فلا بدّ من كون العوض اجرة المثل.

و بالجملة، فملاحظة النصوص و الفتاوى في تلك المسألة ترشد إلى خروجها عمّا نحن فيه^{۱۶۴}.

^{۱۶۴} مراد ایشان : ۱) به قرينه مطلبی که قبلا در مورد این نقض بیان کردند، مرادشان خروج تخصصی است چون اخذ عوض به حکم شارع است نه عوض فعل. ادعای اخذ عوض به حکم شارع بودن را با اجماع و نصوص مستفیض می توان ثابت کرد. ۲) ظهور عبارت ایشان در این جا که می فرمایند عمل محترم است [شرعاً]، خروج تخصیصی است یعنی هر عمل واجبی نمی توان عوض دریافت

و أمّا باذل المال للمضطر^{۱۶۵} فهو إنّما يرجع بعوض المبدول، لا بأجرة البذل،^{۱۶۶} فلا يرد نقضاً في المسألة.^{۱۶۷}

^{۱۶۸} و أمّا رجوع الامّ المرضعة بعوض إرضاع اللبّي^{۱۶۹} مع وجوبه عليها بناء على توقّف حياة الولد عليه فهو إمّا من قبيل بذل المال للمضطر، و إمّا من قبيل رجوع الوصي بأجرة المثل من جهه عموم آية^{۱۷۰} ﴿۲﴾ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ﴿۳﴾، فافهم.^{۱۷۱}

کرد مگر وصی. اگر این مراد باشد پس اولاً اشکال اخذ اجرت بر واجبات توصلی، اشکال عقلی نیست و قابل تخصیص است. ثانیاً از کلام سابق خود عدول کرده اند و ثالثاً باید جواب بدهند چرا به دلیل همین اجماع یا سیره، مشاغل از این قاعده تخصیصاً خارج نشوند (همان جواب اول)؟^{۱۶۵} در ذیل جواب ششم مطرح شد. اما باید ابتداء گفت که وجوب مشروط به پرداخت عوض نیست و مطلق است.

^{۱۶۶} آنچه واجب است، فعل بذل است.

^{۱۶۷} اشکال مرحوم سید یزدی: در محل کلام هم می توان گفت که آنچه واجب است، بذل عمل است و آنچه پول در قبالش داده می شود، نفس عمل است. (ر.ک مرحوم شهیدی).

^{۱۶۸} نقض سوم که ایشان جواب آن را به نقص اول یا دوم رجوع می دهند.

^{۱۶۹} شیر اول در سینه مادر که گفته می شود برای بقاء حیات نوزاد بسیار موثر است.

^{۱۷۰} شامل شیر اول (واجب) و شیر دادن های بعدی می شود. این عموم دلیل بر خروج از قاعده است.

و إن كان كفوئياً جاز الاستئجار عليه، فيسقط الواجب بفعل المستأجر عليه، عنه و عن غيره و إن لم يحصل الامتثال.^{۱۷۲}

و من هذا الباب ^{۱۷۳} أخذ الطيب الأجره على حضوره عند المريض إذا تعين عليه علاجه؛

فإنّ العلاج و إن كان معيّنًا عليه، إلّا أنّ الجمع ^{۱۷۴} بينه و بين المريض مقدّمه للعلاج واجب كفوئى بينه و بين أولياء المريض، فحضوره أداء للواجب الكفوئى كإحضار الأولياء، إلّا أنّه لا بأس بأخذ الأجره عليه ^{۱۷۵}.^{۱۷۶}

^{۱۷۱} ظاهر آیه شریفه اخذ پول به عنوان اجرت فعل است - نه حکم شرعی یا پول خود شیر- پس هیچ یک از دو جواب در این نقض صحیح نیست. (مگر جواب از وصی را خروج تخصیصی بدانیم و نه خروج تخصیصی).

^{۱۷۲} چون به قصد امتثال امر نبوده است و قصد قربت متمشی نشده است و لذا ثوابی بر فعل مترتب نیست. (در قسمت «ثم ان صلح ذلك الفعل...» به این نکات اشاره شد و این مطلب به آنجا مربوط است).

^{۱۷۳} تطبیق دریافت پول برای طیب بنا بر نظر مرحوم شیخ در فرضی که واجب عینی تعیینی باشد و بیان راه حل برای امرار معاش طیب.

^{۱۷۴} در مکان واحد بودن طیب و مریض.

(۱) كالشيخ في النهاية: ۳۶۲، و المحقق في الشرائع ۲: ۲۵۸، و العلامة في القواعد ۱: ۳۵۵، و الشهيد في الدروس ۲: ۳۲۷، و اللعة: ۱۸۱.

(۲) في غير «ش»: الآية.

(۳) الطلاق: ۶.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثه)، ج ۲، ص: ۱۴۳ □

^{۱۷۵} هزينه اياب و ذهاب.

^{۱۷۶} مراد ایشان: واجب مقدمی کفایي است نه عینی پس اخذ اجرت بر آن جایز است. / ۱. واجب مقدمی، واجب عقلی است نه شرعی و محلّ بحث در واجب شرعی است. اشکالات مطرح شده برای اخذ اجرت بر واجب، در واجب غیري هم جاری است؟ ۲. حضور طیب بر بالین مریض مقدمه غیر منحصره برای درمان است و ممکن است مریض را در محضر طیب حاضر کنند و این نیز مقدمه دیگر برای درمان است. لذا ایشان از این تعابیر استفاده نکرده و از وجوب «جمع» سخن گفته است که محل تامل است. ۳. اشکال شده که اگر علاج واجب نفسی بر طیب است، جمع به عنوان واجب غیري نیز بر او واجب خواهد بود - نه بر اولیاء مریض-، مگر از باب حفظ جان مریض. (ر.ک ایروانی). ۴. لازمه رای مرحوم شیخ این است که اگر اولیاء او را نزد طیب آوردند، طیب حق اخذ پول نخواهد داشت.

نعم، يستثنى من الواجب الكفائي ما علم من دليله صيرورة ذلك العمل حقاً للغير يستحقه من المكلف،^{١٧٧} كما قد يدعى «١» أن الظاهر من أدلته وجوب تجهيز الميت أن للميت حقاً على الأحياء في التجهيز، فكل من فعل شيئاً منه في الخارج فقد أدى حق الميت، فلا يجوز أخذ الأجرة عليه، وكذا تعليم الجاهل أحكام عباداته الواجبة عليه و ما يحتاج إليه، كصيغة النكاح ونحوها، لكن تعيين هذا يحتاج إلى لطف قريحه^{١٧٨. ١٧٩}.

هذا تمام الكلام في أخذ الأجرة على الواجب.

و أما الحرام فقد عرفت عدم جواز أخذ الأجرة عليه «٢».

و أما المكروه و المباح

فلا إشكال في جواز أخذ الأجرة عليهما.^{١٨٠}

^{١٧٧} قبلا در این مورد سخن گفته شد.

^{١٧٨} ذوق سليم و سلیقه نیکو.

^{١٧٩} مثال طبابت برای نجات جان یک انسان یا دفع درد مریض، حق مریض بر طیب نیست؟

^{١٨٠} عمومات «اوفوا بالعقود» شامل آنهاست و مانعی نیز وجود ندارد.

و أمّا المستحب^{۱۸۱}

و المراد منه ما كان له نفع قابل لأن يرجع إلى المستأجر؛ لتصحّ الإجاره من هذه الجهه^{۱۸۲} فهو بوصف كونه مستحباً على المكلف لا يجوز أخذ الأجره عليه؛ لأنّ الموجود من هذا الفعل في الخارج لا يتّصف بالاستحباب إلّا مع الإخلاص الذي ينافيه إتيان الفعل؛ لاستحقاق المستأجر إيّاه، كما تقدّم في الواجب (۳).^{۱۸۳}

^{۱۸۱} قبلا بیان کردند که مستحبات تعبدی نیز نمی توانند مورد اجاره واقع شوند، چرا که اخلاص با قصد اجرت تنافی دارد.

^{۱۸۲} قبلا اشاره کردند که اگر نفعی برای مستأجر نداشته باشد به نظر ایشان از بحث خارج است.

^{۱۸۳} اگر فعل مستحب مورد اجاره واقع شود، به خاطر تنافی اخلاص و قصد قربت، قصد قربت از اجیر متمشی نمی شود، فعل با قصد قربت و قصد امتثال امر ایتان نخواهد شد، در نتیجه فعل مستحب در خارج محقق نمی شود. [مراد : ۱) امتثال استحباب و رسیدن به ثواب وقتی است که اخلاص باشد. اخلاص نیست و امتثال استحباب و ثواب نیست ولو فعل فی نفسه مطلوب مولاست (استحباب توصلی). ۲) استحباب توصلی نداریم و همه استجابها تعبدی است. این احتمال با ادامه کلام ایشان مخصوصا که نیابت را فی نفسه مستحب قلمداد کردند و می کنند، سازگاری ندارد.]

و حينئذ،^{١٨٤} [١] فإن كان حصول النفع المذكور منه^{١٨٥} متوقفاً على نيّة القربة لم يجز أخذ الأجر عليه، كما إذا استأجر من يعيد صلاته ندباً ليقترى به؛ لأنّ المفروض بعد الإجارة عدم تحقق الإخلاص، و المفروض مع

(١) لم نقف عليه.

(٢) في «ف»: عدم جواز الأخذ عليه.

(٣) تقدم في الصفحة ١٢٧ ١٢٨.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٤٤ □

عدم تحقق الإخلاص عدم حصول نفع منه عائد إلى المستأجر، و ما يخرج بالإجارة عن قابليته انتفاع المستأجر به لم يجز الاستئجار عليه.

و من هذا القبيل^{١٨٦} الاستئجار على العبادة لله تعالى أصالة،^{١٨٧} لا نيابة، و إهداء ثوابها إلى المستأجر؛ فإنّ ثبوت الثواب للعامل موقوف على قصد الإخلاص المنفيّ مع الإجارة.^{١٨٨}

^{١٨٤} كه فعل بعد از اجاره با قصد قربت در خارج محقق نمی شود.

^{١٨٥} از فعل مستحب مورد اجاره برای مستأجر.

[۲] و إن كان حصول النفع غير متوقّف على الإخلاص^{۱۸۹} جاز الاستئجار عليه كبناء المساجد و إعانة المحاويع؛^{۱۹۰} فإنّ من بنى لغيره مسجداً عاد إلى الغير نفع بناء المسجد و هو ثوابه^{۱۹۱} و إن لم يقصد البناء من عمله إلّا أخذ الأجره.

و كذا من استأجر غيره لإعانة المحاويع و المشى فى حوائجهم؛ فإنّ الماشى لا يقصد إلّا الأجره، إلّا أنّ نفع المشى عائد إلى المستأجر.

و^{۱۹۲} من هذا القبيل^{۱۹۳} استئجار الشخص للنيابة عنه فى العبادات التى تقبل النيابة، كالحجّ و الزيارة و نحوهما؛ فإنّ نيابة الشخص عن غيره فى ما ذكر و إن كانت مستحبه^(۱) إلّا

^{۱۸۶} مستحبه که مورد اجاره است و نفع آن هنگامی به مستاجر می رسد که به قصد قربت اتیان شود.

^{۱۸۷} از طرف و برای خودش انجام دهد.

^{۱۸۸} متعلق اجاره در این مثال چیست؟ (۱) نفس فعل عبادی. (۲) فقط هدیه ثواب بعد از انجام فعل. (۳)

مجموع اتیان فعل و هدیه ثواب آن.

^{۱۸۹} و مورد اجاره نفس عمل است - نه عمل به شرط اخلاص -.

^{۱۹۰} ظاهراً چنین معتقدند که ساخت مسجد و کمک به نیازمندان مطلوبیت نفسی برای مولا دارد و

مستحب توصلی است. اگر استحباب توصلی انکار شود، مورد اجاره فعل مباح خواهد بود.

^{۱۹۱} ثواب سبب ساخت مسجد بودن - نه مباشرت در ساخت مسجد (نیابت) -.

أن ترتب الثواب للمنوب عنه و حصول هذا النفع له لا يتوقف على قصد النائب الإخلاص في نيابته، بل متى جعل نفسه بمنزلة الغير و عمل العمل بقصد التقرب الذي هو تقرب المنوب عنه بعد فرض النيابة انتفع المنوب عنه، سواء فعل النائب هذه النيابة بقصد الإخلاص في امثال أوامر النيابة عن المؤمن أم لم يلتفت إليها أصلاً و لم يعلم بوجودها، فضلاً عن أن يقصد امثالها.^{١٩٢}

ألا ترى أن أكثر العوام الذين يعملون الخيرات لأمواتهم

(١) كذا في مصححة «ص»، و في غيرها: و إن كان مستحباً.

^{١٩٢} در مورد مثال استیجار بر عبادات به ابتدای بحث مراجعه شود. (ایشان معتقد بودند که مورد اجاره نفس نیابت است و عملی که بعد از نیابت انجام می شود، مورد اجاره نیست و لذا برای آن عمل می تواند قصد قربت داشت).

^{١٩٣} که اجاره بر مستحب است و غرض مستاجر بدون قصد قربت اجیر نیز حاصل است. نفس نیابت مستحب توصلی است - چون قبلاً بیان کردند که نیابت احسان به غیر است - / فرق این مثال با دو مثال قبل ر. ک مرحوم ایروانی / ج ١ / ص ٥٣.

^{١٩٤} نیابت اگر بدون اجاره باشد، می تواند با قصد قربت باشد و می تواند بدون قصد قربت باشد. پس نیابت بدون قصد قربت محقق می شود. لذا تحقق نیابت با اجاره بدون قصد قربت اشکالی ندارد.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثية)، ج ٢، ص: ١٤٥ □

لا يعلمون ثبوت «١» الثواب لأنفسهم في هذه النيابة، بل يتخيل «٢» النيابة مجرد إحسان إلى الميت لا يعود نفع منه إلى نفسه «٣»، و التقرب الذي يقصده النائب بعد جعل نفسه نائباً، هو تقرب المنوب عنه، لا تقرب النائب، فيجوز أن ينوب لأجل مجرد استحقاق الأجرة عن فلان، بأن ينزل نفسه منزلته في إتيان الفعل قربة إلى الله، ثم إذا عرض هذه النيابة الوجوب بسبب الإجارة فالأجير غير متقرب في نيابته؛ لأنّ الفرض عدم علمه أحياناً بكون النيابة راجحة شرعاً يحصل بها التقرب،^{١٩٥} لكنّه متقرب بعد جعل نفسه نائباً عن غيره،^{١٩٦} فهو متقرب بوصف كونه بدلاً و نائباً عن الغير، فالتقرب يحصل للغير.

^{١٩٥} دليل اصلی : تنافی اخلاص و قصد قربت. این دلیل است که شامل فرض علم اجیر بر مطلوبیت نیابت هم می شود.

^{١٩٦} قصد قربت برای عملی است که بعد از نیابت انجام می دهد. خود نیابت را بدون قصد قربت انجام می دهد.

۱۹۷ فان قلت: ۱۹۸ الموجود في الخارج من الأجير ليس إلا الصلاة عن الميِّت مثلاً، و هذا هو «۴» متعلق الإجارة و النيابة، فإن لم يمكن الإخلاص في متعلق الإجارة لم يترتب على تلك الصلاة نفع للميِّت، و إن أمكن لم يناف الإخلاص لأخذ الأجرة «۵» كما ادّعت، و ليست النيابة عن الميِّت في الصلاة المتقرب بها إلى الله تعالى شيئاً و نفس الصلاة شيئاً آخر حتى يكون الأوّل متعلقاً للإجارة و الثاني مورداً للإخلاص.

قلت: ۱۹۹ القرينة المانع اعتبارها عن «۶» تعلق الإجارة، هي المعتبرة في

۱۹۷ با توجه به این که مرحوم شیخ فرمودند که نیابت متعلق اجاره است و فعل عبادی متعلق اجاره نیست، این اشکال مطرح شده است.

۱۹۸ از اجیر یک فعل در خارج سر می زند -نه دو فعل که یکی نیابت باشد و یک نماز مثلاً-. یک فعل است که هم نیابت است و هم نماز است و لذا این فعل واحد اگر متعلق اجاره است، یا قصد قربت متمشی می شود، که این خلاف نظر شمای شیخ است یا قصد قربت متمشی نمی شود که در این صورت فعل باطل است و تقرب برای منوب عنه حاصل نمی شود و متعلق اجاره اتیان نشده و مستحق اجرت نخواهد بود.

۱۹۹ اگر قصد قربت شرط صحت فعلی است یا همان فعل و عنوان متعلق اجاره است و نفس متعلق اجاره باید با قصد قربت باشد، مانع قصد قربت است و تنافی در این موارد صحیح است. (مثل اجاره بر نماز). اگر متعلق اجاره همان فعل عبادی نباشد و قصد قربت در آن شرط نباشد (مثل نیابت)، یا در

(۱) في «ف»: بثبوت.

(۲) في نسخة بدل «ش»: «يتخیلون»، و هو الأنسب.

(۳) كذا في النسخ، و الأنسب: «إلى أنفسهم».

(۴) لم ترد «هو» في غير «ف».

(۵) في «ش» و مصححة «ن»: «و إن أمكن الإخلاص لم يناف لأخذ الأجرة».

(۶) كذا في «ف»، و في سائر النسخ: من.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۴۶ □

نفس متعلق الإجارة و إن أتحد خارجاً مع ما لا يعتبر «۱» فيه القرية ممّا لا «۲» يكون متعلقاً للإجارة، فالصلاة الموجودة في الخارج^{۲۰۰} على جهة النيابة فعل للنائب من حيث

خارج بافعلى که شرط قربت دارد متحد است یا متحد نیست. در هر دو فرض اشکالی در تنافی قصد قربت و قصد اجرت وجود ندارد؛ چرا که دو حیث و دو عنوان برای یک فعل خارجی وجود دارد و قصد قربت برای یک حیث محقق است و برای حیث دیگر محقق نیست.

^{۲۰۰} نماز که فعل واحدی است و از اجیر صادر می شود، دو عنوان دارد: (۱) نیابت که قصد قربت در آن شرط نیست و متعلق اجاره است. (۲) نماز بودن که قصد قربت شرط آن است و متعلق اجاره

إنَّها نيابة عن الغير، و بهذا الاعتبار ينقسم فى حقّه إلى المباح و الراجح و المرجوح،^{٢٠١} و فعل للمنوب عنه بعد نيابة النائب يعنى تنزيل نفسه منزله المنوب عنه فى هذه الأفعال و بهذا الاعتبار يترتب عليه الآثار الدنيوية^{٢٠٢} و الأخروية^{٢٠٣} لفعل المنوب عنه^{٢٠٤} الذى لم يشترط فيه المباشرة، و الإجارة تتعلّق به بالاعتبار الأوّل، و التقرب بالاعتبار الثانى،^{٢٠٥}

نیست و با نیابت از منوب عنه واقع می شود و برای منوب عنه آثار دنیوی و اخروی دارد، پس غرض مستأجر تامین می شود. (شبهه راه حل اجتماع امر و نهی در علم اصول).

٢٠١ اگر قصد احسان به غیر داشته باشد، راجح است و اگر قصد ریا داشته باشد، مرجوح است و اگر قصد پول داشته باشد، مباح است.

٢٠٢ سقوط وجوب از ذمه پسر بزرگتر میت مثلا.

٢٠٣ ثواب اخروی.

٢٠٤ بالتسبیب نه بالمباشرة.

٢٠٥ برای تامل : (١) اجرت بر فعل نیابتی است نه نیابت و آن فعل متعلق اجاره است نه صرف نیابت. (٢) فعل خارجی واحد ممکن است -به دو حیث- هم قصد قربت داشته باشد و هم قصد قربت نداشته باشد؟ (٣) یک عنوان بیشتر در خارج نداریم و آن هم نماز نیابتی است. ر.ک کلمات مرحوم سید و مرحوم ایروانی.

فالموجود في ضمن الصلاة الخارجية فعلا^{٢٠٦}؛^{٢٠٧} نيابة صادرة عن الأجير النائب، فيقال: ناب عن فلان، و فعل كأنه صادر عن المنوب عنه، فيمكن أن يقال على سبيل المجاز: صَلَّى فلان، و لا يمكن أن يقال: ناب فلان، فكما جاز اختلاف هذين الفعلين في الآثار فلا ينافي اعتبار القربة في الثاني جواز الاستئجار على الأوّل الذي لا يعتبر فيه القربة.^{٢٠٨}

و قد ظهر ممّا قرّرناه وجه ما اشتهر بين المتأخّرين فتوى («٣») و عملاً من جواز الاستئجار على العبادات للميت، و أنّ الاستشكال في ذلك بمنافاة ذلك لاعتبار التقرب فيها ممكن الدفع، خصوصاً بملاحظة ما ورد من الاستئجار للحج^{٢٠٩} («٤»).

^{٢٠٦} بهتر است گفته شود جهتان یا عنوانان.

^{٢٠٧} شاهد برای این که تنافی عنوانی و تغایر اعتباری وجود دارد : (١) فعل نیابت به منوب عنه قابل انتساب نیست. (٢) فعل عبادی به منوب عنه قابل انتساب است ولو مجازاً.

^{٢٠٨} به نظر می رسد مرحوم شیخ احکام، متعلق اجاره و موضوع شرطیت یا عدم شرطیت قصد قربت را عناوین دانسته اند. اگر شرطیت و عدم شرطیت قصد قربت برای افعال خارجی باشد، فعل واحد خارجی نمی تواند هم با قصد اخلاص اتیان شود و هم با قصد اجرت.

^{٢٠٩} این روایات نشان می دهد که اجاره بر عبادت نیابتی صحیح است، پس اشکال تنافی نمی تواند صحیح باشد.

(۱) کذا في «ص» و «ش»، و في غيرهما: ما يعتبر.

(۲) كلمة «لا» مشطوب عليها في «ص».

(۳) راجع القواعد ۱: ۲۲۸، و الذكري: ۷۵، و جامع المقاصد ۷: ۱۵۲ و ۱۵۳، و مفتاح الكرامة ۷: ۱۶۴.

(۴) الوسائل ۸: ۱۱۵، الباب الأول من أبواب النيابة في الحجّ.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۴۷ □

۲۱۰ و دعوی خروجہ^{۲۱۱} بالنصّ فاسدہ؛ لأنّ مرجعها إلى عدم اعتبار القربہ فی الحجّ^{۲۱۲}.

۲۱۰ کسانی که تنافی بین قصد قربت و متعلق اجاره بودن را در عبادات استیجاری قبول دارند، به روایات استیجار حج دو جواب داده اند.

۲۱۱ خروج تخصیصی به این بیان که فعل عبادی نیست یا خروج تخصیصی یعنی فعل عبادی است اما می تواند متعلق اجاره واقع شود.

۲۱۲ خروج تخصیصی خلاف ضرورت فقه است. قاعده تنافی ذاتی قصد پول و قصد قربت، قاعده عقلی است و قابل تخصیص نیست و این سخن مستلزم عدم نیاز حج استیجاری به قصد قربت است که معنایش این است که عبادتی است که قصد قربت نیاز ندارد (تناقض).

و أضعف منها: دعوى أن الاستئجار على المقدمات،^{٢١٣} كما لا يخفى،^{٢١٤} مع أن ظاهر ما ورد في استئجار مولانا الصادق عليه السلام للحجّ عن ولده إسماعيل (ا) كون الإجارة على نفس الأفعال.^{٢١٥}

[عدم جواز إتيان ما وجب بالإجارة عن نفسه]

ثم اعلم أنه كما لا يستحقّ الغير بالإجارة ما وجب على المكلّف على وجه العبادة، كذلك لا يؤتى على وجه العبادة لنفسه ما استحقّه الغير منه بالإجارة،^{٢١٦} فلو استؤجر

^{٢١٣} مقدمات واجب غيری عقلی است و شرط قصد قربت در آنها وجود ندارد و لذا اخذ اجرت بر آنها جایز است. / اشکال عدم احترام فعل در مورد این واجب ها جاری نیست؟ اگر مقدمه منحصره نباشد، روشن است که اشکال جاری نیست.

^{٢١٤} اجاره بر خود افعال است و الا اگر کسی مقدمات را اتيان کند و بعد پشیمان شود، مستحق اجرت خواهد بود [؟].

^{٢١٥} این حمل با ظهور خود اخبار سازگاری ندارد.

^{٢١٦} از جمله اول زمینه پیدا شد تا جمله دوم ادعا شود. واجب تعبدی بر اجیر مستحق غیر با اجاره نمی شود. (جمله اول). آنچه با اجاره مستحق غیر شده است، عبادت برای اجیر نمی تواند واقع شود. (جمله دوم). / مثال: حج نیابتی را نمی تواند برای خود اجیر نیز واقع شود. / نقد: اشکال جمله اول، تنافی اخلاص و اخذ پول یا عدم احترام فعل در واجب عینی تعیینی می باشد. اشکال جمله دوم تنافی اخلاص و اخذ پول نیست چرا که چه قصد عبادت از خود بکند و چه نکند، پول را به دست می

لإطافه صبياً أو مغمى عليه فلا يجوز الاحتساب في طواف نفسه،^{٢١٧} كما صرح به في المختلف «٢»، بل و كذلك لو استؤجر «٣» لحمل غيره في الطواف، كما صرح به جماعة «٤» تبعاً للإسكافي^{٢١٨} «٥»؛ لأن المستأجر يستحق الحركة المخصوصة عليه،^{٢١٩}

آورد و قصد قربت متمشی می شود. از عبارات شیخ چنین استفاده می شود که دلیل جمله دوم، عدم امکان اجتماع مالکین بر فعل واحد است که قبلاً مطرح شد و اشکالاتی را شیخ به آن وارد دانست. بنابراین ادله دو جمله متفاوت و دو قاعده با یکدیگر شبیه نیستند. اضافه بر این که در جمله دوم با دلیل ذکر شده (عدم اجتماع مالکین بر فعل واحد) فرقی ندارد که عبادی باشد یا نباشد، در هر دو صورت برای اجیر محقق نمی شود.

^{٢١٧} طواف و حرکت گردشی حول کعبه حق غیر است. (ر.ک مرحوم ایروانی) اشکال شده است که حرکت اجیر مقدمه برای اطافه صبی است و مقدمه حق مستأجر نیست و لذا می تواند برای اجیر واقع شود. (ر.ک مرحوم سید یزدی و مرحوم شهیدی).

^{٢١٨} ابن جنید، قرن ٤.

^{٢١٩} وقتی اجازه بر طواف دادن یا حمل کردن شخصی است، حرکت اجیر حق مستأجر است و لذا نمی تواند عبادت اجیر واقع شود.

لكن ظاهر جماعة جواز الاحتساب في هذه الصورة؛ لأنَّ استحقاق الحمل غير استحقاق الإطافه به كما لو استؤجر لحمل متاع^{٢٢٠}.

و في المسألة أقوال:

قال في الشرائع: و لو حمّله حامل في الطواف أمكن أن يحتسب

(١) الوسائل ٨: ١١٥، الباب الأوّل من أبواب النيابة في الحجّ، الحديث الأوّل.

(٢) المختلف ٤: ١٨٦.

(٣) كذا في «ن»، و في «ش»: بل كذلك لو استؤجر، و في سائر النسخ: بل لو استؤجر.

(٤) لم نعثر على المصرّح بعدم الاحتساب مطلقاً.

(٥) انظر المختلف ٤: ١٨٥.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٤٨ □

كلّ منهما طوافه عن نفسه «١»، انتهى.

^{٢٢٠} اجير مالك حركت خودش می باشد و حرکت او حق مستاجر نیست و لذا می تواند این حرکت طواف برای اجیر باشد. (اجتماع مالکین بر فعل واحد رخ نمی دهد).

و قال في المسالك: هذا إذا كان الحامل متبرعاً^{٢٢١} أو حاملاً بجعالة^{٢٢٢} أو كان مستأجراً للحمل في طوافه^{٢٢٣}،^{٢٢٤} أما لو استؤجر للحمل مطلقاً^{٢٢٥} لم يحتسب للحامل؛ لأنَّ الحركة المخصوصة قد صارت مستحقَّةً عليه لغيره، فلا يجوز صرفها إلى نفسه، و في المسألة أقوال هذا أجودها (٢)، انتهى.

و أشار بالأقوال إلى القول بجواز الاحتساب مطلقاً،^{٢٢٦} كما هو ظاهر الشرائع و ظاهر القواعد (٣) على إشكال.^{٢٢٧}

^{٢٢١} غير مستحق فعل نشده است پس منافاتی وجود ندارد.

^{٢٢٢} فعل به حق غیر تبدیل نشده است.

^{٢٢٣} اجاره حمل به سه قسم است: (١) حمل به شرط این که در طواف اجیر باشد (کلام شهید ثانی).
(٢) حمل به شرط این که در طواف اجیر نباشد (کلام شهید اول). (٣) حمل مطلق و لابشرط (کلام شهید ثانی).

^{٢٢٤} اگر در طواف اجیر بودن شرط شود گفته شده است که اولاً اجاره معلق شده و باطل می شود و ثانیاً جزو متعلق اجاره می شود و مستحق غیر و لذا عبادت از اجیر واقع نمی شود.

^{٢٢٥} مثل کسی که می گوید کوزه من را با خود حمل کن در حال طواف من تا هر وقت تشنه شدم، بخورم. آیا حرکت های این شخص حق غیر است؟
^{٢٢٦} همه صور ذکر شده در کلام شهید ثانی.

و القول الآخر: ما في الدروس، من أنه يحتسب لكل من الحامل و المحمول ما لم يستأجره للحمل لا في طوافه^{٢٢٨} «٤»، انتهى.

و الثالث ما ذكره في المسالك من التفصيل «٥».

و الرابع ما ذكره بعض محشّي الشرائع «٦» من استثناء صورة الاستئجار على الحمل.^{٢٢٩}

(١) الشرائع ١: ٢٣٣.

(٢) المسالك ٢: ١٧٧.

(٣) انظر القواعد ١: ٤١١.

(٤) الدروس ١: ٣٢٢.

(٥) المتقدّم في الصفحة السابقة.

^{٢٢٧} همین مطلب را علامه فرموده اند و در انتها فرموده اند «علی اشکال». ر.ک مرحوم شهیدی.

^{٢٢٨} ظاهراً به این دلیل که اگر تخلف از شرط عقد کند، منهی عنه است و نهی از عبادت مفسد است. مگر گفته شود که تخلف از شرط عقد حرام وضعی است نه تکلیفی یا نهی از عبادت مفسد نیست و این حرکت مستحق غیر نیست.

^{٢٢٩} تبرع و جعله مانعی ندارد و مانع در تمام صور اجاره است.

(٦) لم نقف عليه، و لعلّه يشير إلى ما ذكره الشهيد الثاني في حاشيته على الشرائع (مخطوط): ١٨٢، أو المحقق الكركي في حاشيته على الشرائع (مخطوط): ٧٠.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٤٩ □

و الخامس الفرق بين الاستئجار للطواف به، و بين الاستئجار لحمله في الطواف، و هو ما اختاره في المختلف «١».

و بنى فخر الدين في الإيضاح جواز الاحتساب في صورة الاستئجار للحمل التي استشكل والده رحمه الله فيها «٢» على أنّ ضمّ نيّة التبرّد إلى الوضوء قاذح أم لا «٣»؟^{٢٣٠} و المسألة مورد نظر و إن كان ما تقدّم من المسالك «٤» لا يخلو عن وجه.^{٢٣١}

^{٢٣٠} انضمام دو نیت خنک شدن و قربت اگر اشکالی نداشته باشد، پس انضمام دو نیت قربت و قصد اجرت در مقام اشکالی ندارد. (مشکل را از ناحیه دو نیت دانسته اند نه از ناحیه استحقات غیر).
^{٢٣١} مرحوم شیخ ادله این اقوال را بیان نکرده اند. یکی از روش های رسیدن به ادله فقهی، تأمل در اقوال مطرح شده ذیل مساله است. این روش، اهمیت تتبع اقوال را نیز نمایان می کند. (ر.ک مرحوم خوبی در مقام).

[أخذ الأجره على الأذان]^{٢٣٢}

ثم إنّه قد ظهر ممّا ذكرناه «٥» من عدم جواز الاستئجار على المستحب إذا كان من العبادات، أنّه لا يجوز أخذ الأجره على أذان المكلف لصلاة نفسه^{٢٣٣} إذا كان ممّا يرجع نفع منه إلى الغير يصحّ لأجله الاستئجار كالإعلام بدخول الوقت، أو الاجتزاء به في الصلاة،^{٢٣٤} وكذا أذان المكلف للإعلام^{٢٣٥} عند الأكثر كما عن الذكرى «٦»، و على الأشهر «٧» كما في الروضة «٨»، و هو المشهور كما في المختلف «٩»، و مذهب الأصحاب

(١) المختلف ٤: ١٨٦.

(٢) تقدّم آنفاً.

(٣) إيضاح الفوائد ١: ٢٧٨.

^{٢٣٢} مثال برای مستحب تعبدی. ذکر به خصوص به دلیل وجود روایات در مقام.

^{٢٣٣} به طور قطع مستحب تعبدی است و بدون قصد قربت، صحیح نیست.

^{٢٣٤} اگر امام جماعت باشد یا گفته شود که در مکان واحد، اذان واحد کافی است. [؟]

^{٢٣٥} در ادامه بیان می شود که ممکن است مستحب تعبدی باشد و ممکن است مستحب توصلی باشد.

در ابتدا بحث بر مبنای استحباب تعبدی بودن آن است.

(٤) في الصفحة السابقة.

(٥) في الصفحة ١٤٣.

(٦) الذكرى: ١٧٣.

(٧) كذا في «ف»، وفي سائر النسخ: الأشبه.

(٨) الروضة البهية ٣: ٢١٧.

(٩) المختلف ٢: ١٣٤.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٥٠ □

إلّا من شدّ، كما عنه «١» و عن جامع المقاصد «٢»، و بالإجماع كما عن محكّي الخلاف

«٣»؛ بناء على أنّها عبادةٌ يعتبر فيها وقوعها لله فلا يجوز أن يستحقّها الغير.^{٢٣٦}

و^{٢٣٧} في روايته زيد بن علي «٤» عن آبائه عن علي عليه السلام: «أنه أتاه رجل، فقال له: و

الله إني أحبّك لله، فقال له: لكنني أبغضك لله، قال: و لمّ؟ قال: لأنك تبغى^{٢٣٨} في

الأذان أجراً، و تأخذ على تعليم القرآن أجراً^{٢٣٩}» «٥».

^{٢٣٦} ظاهراً در مقام بیان ادله دیگران است و دلیل دیگران عدم اجتماع دو حق و دو ملک بر فعل واحد

است و فرقی ندارد که مستحب توصلی باشد یا تعبدی. [؟] (در مقابل مبنای خود مرحوم شیخ که

تفاوتی ذاتی بین قصد قربت و قصد اجرت است و در ادامه به آن اشاره می کنند).

و فی روایة حمران^{۲۴۱} الواردة فی فساد الدنيا و اضمحلال^{۲۴۲} الدین،^{۲۴۳} و فیها قوله علیه السلام: «و رأیت الأذان بالأجر^۶ و الصلاة بالأجر»^۷.^{۲۴۴}

^{۲۳۷} فایده تمسک به ادله نقلی این است که اگر کسی دلیل عقلی را انکار کرد، می توان گفت که به ادله خاصه اخذ اجرت بر اذان حرام است.

^{۲۳۸} خواستن و طلب کردن. (طلب کردن حرام است، پس اخذ آن هم حرام است و این حرمت ناشی از بطلان اجاره می باشد). [۹]

^{۲۳۹} روایت تقطیع شده است و لازم است که متن روایت به طور کامل دیده شود.

^{۲۴۰} بحث دلالی: بغض و تنفر حضرت امیر ع نسبت به یک شخص ناشی از فعل حرام خواهد بود.

^{۲۴۱} سند روایت با طلاب تمرین شود: وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ جَمِيعاً عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ حُمْرَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي حَدِيثٍ ... ۱. «و عن» یعنی همچنین محمد بن یعقوب از ... ۲. دو سند: ۱/ محمد بن یحیی از احمد بن محمد از بعض اصحابش از محمد بن ابی حمزه از حمران از امام صادق ع. ۲/ علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از محمد بن ابی حمزه از حمران از امام صادق ع. ۳. تعبیر «فی حدیث»: یعنی مرحوم صاحب وسائل برخی بخش های روایت را حذف کرده است و روایت را کامل نقل نکرده است.

^{۲۴۲} از بین رفتن تدریجی.

^{۲۴۳} روایت مفصلی است و کل روایت باید دیده شود تا قرائن از قلم نیافتند.

و يمكن أن يقال:^{٢٤٥} إن مقتضى كونها عبادة عدم حصول الثواب إذا لم يتقرب بها، لا فساد الإجارة مع فرض كون العمل مما ينتفع به و إن لم يتقرب به.

(١) حكاه عنهما السيّد العاملي في مفتاح الكرامة ٢: ٢٧٤ ٢٧٥، و لم نقف عليه فيهما.

(٢) حكاه عنهما السيّد العاملي في مفتاح الكرامة ٢: ٢٧٤ ٢٧٥، و لم نقف عليه فيهما.

(٣) الخلاف ١: ٢٩١، كتاب الصلاة، المسألة ٣٦.

(٤) كذا في «ش»، و في سائر النسخ و المصادر الحديثية زيادة: «عن أبيه».

(٥) الوسائل ٤: ٦٦٦، الباب ٣٨ من أبواب الأذان، الحديث ٢، مع اختلاف في بعض الألفاظ.

(٦) كذا في «ف» و «ص» و المصادر الحديثية، و في سائر النسخ: بالأجرة.

(٧) الوسائل ١١: ٥١٨، الباب ٤١ من أبواب الأمر و النهي، الحديث ٦.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٥١ □

^{٢٤٤} در مرحله جمع آوری ادله مهم است که استیعاب ادله به نحو کامل انجام شود. ادعا شده است که روایت دیگری نیز بر مطلب دال است که از حیث سند و دلالت اقوی از این دو خبر است. ر.ک مرحوم سید یزدی / ج ١ / ص ٣٠.

^{٢٤٥} نظر خود مرحوم شیخ از دو حیث صحت و بطلان اذان و صحت و بطلان اجاره، بنابر این که مورد اجاره اذان با قصد قربت است یا مطلق اذان است ولو بدون قصد قربت.

نعم، لو قلنا بأنَّ الإعلام بدخول الوقت المستحبَّ كفايةً، لا يتأتَّى بالأذان الذي لا يتقرَّب
به، صحَّ ما ذكر^{٢٤٦}، لكن ليس كذلك.^{٢٤٧}

و أمَّا الروايةُ فضعيفةٌ^{٢٤٨}، و من هنا^{٢٤٩} استوجه الحكم بالكراهة في الذكرى «١» و
المدارك «٢» و مجمع البرهان «٣» و البحار «٤» بعد أن حكى عن علم الهدى رحمه
الله.

^{٢٤٦} اگر مستحب تعبدی باشد، اجاره باطل است و اذان هم باطل می شود.
^{٢٤٧} مستحب توصلی است و لذا اشکال تنافی ذاتی بین اخلاص و قصد اجرت وارد نیست. اما روایات
چطور؟ در ادامه مورد اشاره قرار می گیرد.
^{٢٤٨} مراد : ١) به قرینه ادامه، مراد ضعف دلالی است. اما کدام روایت؟ معلوم نیست ولی به هر دو
روایت اشکال دلالی شده است. / اشکال دلالی روایت زید : اولاً ذیل روایت دال بر عدم حرمت
است و ثانیاً وحدت سیاق با تعلیم قرآن و عدم حرمت اخذ اجرت بر تعلیم قرآن - بنابر اصح اقوال -
سبب می شود که ظهور در حرمت منتفی باشد و ثالثاً بغض مولا ع ممکن است به خاطر کراهت
باشد. همانطور که کراهت برای خداوند نیز مورد بغض است. / اشکال دلالی روایت حمران : صرف
ذم را افاده می کند، مخصوص با توجه به قرینه وحدت سیاق در روایت. ٢) اشکال سندی در روایت
زید که سه نفر در سند این روایت محل بحث هستند - هر چند این اشکال سندی را در ادامه ایشان
انکار می کند-.

و لو اتّضحّت دلالة الروايات^{٢٥٠} أمكن جبر سند الأولى بالشهرة،^{٢٥١} مع أنّ رواية حمران حسنة على الظاهر بابن هاشم.^{٢٥٢}

[أخذ الأجرة على الإمامة]

و من هنا^{٢٥٣} «٥» يظهر وجه «٦» ما ذكروه في هذا المقام من حرمة أخذ الأجرة على الإمامة^{٢٥٤} «٧»، مضافاً إلى موافقتها للقاعدة المتقدمة^{٢٥٥} «٨» من أنّ ما كان انتفاع الغير به موقوفاً على تحقّقه على وجه الإخلاص لا يجوز «٩» الاستئجار عليه؛ لأنّ شرط العمل

^{٢٤٩} مستحب توصلي است و روايات دلالتشان بر حرمت مقبول نیست، اما کراهت را افاده می کنند.

^{٢٥٠} اشکال دلالی وجود نداشته باشد.

^{٢٥١} شهرت عملی به این روایت قابل اثبات است - با توجه به وجود ادله دیگر -؟

^{٢٥٢} ابراهیم بن هاشم القمی.

^{٢٥٣} روایت حمران که فراز دوم مذکور آن در مورد نماز است و به قرینه لیبی این که برای اصل نماز پولی داده نمی شود، کشف می شود که مراد اخذ اجرت بر امام جماعت شدن است.

^{٢٥٤} اشکال شده است که خود امام واقع شدن نیازمند قصد قربت نیست و صرفاً اصل نماز نیازمند قصد قربت است و لذا ممکن است امام جماعت اطلاعی از برپایی نماز جماعت پشت سرش نداشته باشد و جماعت صحیح باشد ولی او به دلیل عدم نیت جماعت، ثواب نماز جماعت را به دست نیاورد. ر.ک مرحوم سید.

^{٢٥٥} تنافی اخلاص و قصد قربت.

المستأجر عليه قابلية إيقاعه لأجل استحقاق المستأجر له حتى يكون وفاءً بالعقد، و ما كان من قبيل العبادة غير قابل لذلك.

(١) الذكرى: ١٧٣.

(٢) المدارك ٣: ٢٧٦.

(٣) مجمع الفائدة ٨: ٩٢.

(٤) بحار الأنوار ٨٤: ١٦١.

(٥) في مصححة «ن»: و منها.

(٦) لم ترد «وجه» في «ف»، «ن»، «ح»، «م» و «ع».

(٧) راجع النهاية: ٣٦٥، و السرائر ٢: ٢١٧، و الشرائع ٢: ١١، و نهاية الأحكام ٢: ٤٧٤، و غيرها.

(٨) راجع الصفحة ١٤٤.

(٩) كذا في «ص»، و في سائر النسخ: فلا يجوز.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٥٢ □

[اخذ الاجرة على الشهادة]

ثم إن من الواجبات^{٢٥٦} التي يحرم أخذ الأجرة عليها «١» عند المشهور تحمّل الشهادة، بناء على وجوبه^{٢٥٧} كما هو أحد الأقوال في المسألة؛ لقوله تعالى **وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا** «٢» المفسّر في الصحيح بالدعاء للتحمّل^{٢٥٨} «٣»، وكذلك أداء الشهادة؛ لوجوبه عيناً أو كفايةً.

و هو مع الوجوب العيني واضح، و أمّا مع الوجوب الكفائي؛ فلأنّ الاستفادة من أدلّة الشهادة كون التحمّل و الأداء حقّاً للمشهد له على الشاهد، فالموجود في الخارج من الشاهد حقّ للمشهد له^{٢٥٩} «٤» لا يقابل بعوض؛ للزوم مقابلة حقّ الشخص بشيء من ماله، فيرجع إلى أكل المال بالباطل.

^{٢٥٦} از واجبات توصلی.

^{٢٥٧} برخی اباء از تحمل و ادای شهادت را حرام دانسته اند - نه این که تحمل یا ادای شهادت واجب باشد-.

^{٢٥٨} خوانده شده برای این که تحمل شهادت کند.

^{٢٥٩} این ادعا در مورد تحمل و اداء شهادت باید مورد بررسی قرار گیرد.

و ۲۶۰ منه يظهر أنه كما لا يجوز أخذ الأجرة من المشهود له، كذلك «۵» لا يجوز من بعض من وجبت عليه كفاية إذا استأجره لفائدة إسقاطها عن نفسه.

ثم إنه لا فرق في حرمة الأجرة بين توقف التحمّل أو الأداء على قطع مسافة طويلة، و عدمه. ۲۶۱

نعم، لو احتاج إلى بذل مال فالظاهر عدم وجوبه ۲۶۲، ۲۶۳ و لو أمكن إحضار الواقعة عند من يراد تحمّله للشهادة، ۲۶۴ فله أن يمتنع من الحضور و يطلب الإحضار. ۲۶۵

۲۶۰ عدم فرق بين اخذ اجرت از مشهود له یا دیگران.

۲۶۱ در هر دو فرض، تحمل یا ادای شهادت واجب است و اخذ اجرت بر آن دارای اشکال می باشد، مگر برای نفس تحمل یا ادای شهادت اخذ اجرت نکند، بلکه برای امر دیگری اجرت دریافت کند - شبیه راه حلی که در مورد طیب بیان شد و ذکر شد که برای جمع شدن با مریض، اجرت بگیرد - ۲۶۲ به دلیل انصراف ادله و وجوب تحمل یا ادای شهادت یا قاعده لاضرر.

۲۶۳ فروض قبل مربوط به فرض عدم بذل مال توسط شاهد بود چون در این صورت، اصلاً تحمل یا اداء شهادت واجب نیست و لذا اخذ اجرت در قبال آن امکان دارد، شبیه تجهیز میت که اگر کفن بود، کفن کردن آن واجب است، اما اگر کفن نبود، لازم نیست از جیب خودمان کفن بخریم، بلکه از پولهای میت یا اولیاء میت کفن تهیه می شود. پس نیازی به بذل مال از خودمان نیست.

(۱) في «ف»، «خ»، «م» و «ع»: عليه.

(۲) البقرة: ۲۸۲.

(۳) الوسائل ۱۸: ۲۲۵، الباب الأول من أبواب الشهادات.

(۴) لم ترد «له» في «ف».

(۵) لم ترد «كذلك» في «ف».

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۵۳ □

[حکم الارتزاق من بيت المال]

بقی الکلام فی شیء، و هو أنّ كثيراً من الأصحاب «۱» صرّحوا فی كثير من الواجبات و المستحبات «۲» التي يحرم أخذ الأجرة عليها «۳» بجواز ارتزاق مؤدّيها من بيت المال المعدّ لمصالح المسلمين.

^{۲۶۴} ادای شهادت را بیان نکرده اند شاید به این دلیل که به طور متعارف ادای شهادت در دادگاه و در محضر قاضی است و امکان حضور محضر دادگاه پیش شاهد وجود ندارد.
^{۲۶۵} پس در این فرض نیز تحمل شهادت واجب نیست و امکان اخذ اجرت بر آن وجود دارد.

۲۶۶ و ليس المراد أخذ الأجرة أو الجعل من بيت المال؛ لأنّ ما دلّ على تحريم العوض لا فرق فيه بين كونه من بيت المال أو من غيره (۴)، بل حيث استفدنا من دليل الوجوب كونه حقاً للغير ۲۶۷ يجب أدائه إليه عيناً أو كفاية، فيكون أكل المال بإزائه أكلاً له بالباطل، كان (۵) إعطاؤه العوض من بيت المال أولى بالحرمة؛ لأنه تضييع له و ۲۶۸ إعطاء مال المسلمين ۲۶۹ بإزاء ما يستحقه المسلمون على العامل.

بل المراد أنّه إذا قام المكلف بما يجب عليه كفايةً أو عيناً، مما يرجع إلى مصالح المؤمنين (۶) و حقوقهم كالقضاء و الإفتاء و الأذان و الإقامة و نحوها و رأى وليّ المسلمين المصلحةً في تعيين شيء من بيت

(۱) كالشيخ في المبسوط ۸: ۱۶۰، و الحلي في السرائر ۱: ۲۱۵، و ۲: ۲۱۷، و المحقق في الشرائع ۲:

۲۶۶ مراد این اصحاب از ارتزاق از بیت المال چیست؟ (۱) اجرت یا جعل از بیت المال / نباید این مراد باشد. (۲) مصرف بین المال به صلاحدید ولی مسلمین / این مراد است. [۳] اجرت یا جعل به حکم شرعی مانند وصی / این احتمال را شیخ مطرح نفرموده اند].

۲۶۷ در مورد برخی مشاغل این ادعا را ایشان مطرح کردند - نه همه مشاغل -.

۲۶۸ ادامه مطلب توضیح تضييع است و تبئين این نکته که چرا پول در قبال هیچ داده شده است.

۲۶۹ بیت المال که برای صلاح مسلمین باید هزینه شود. (بیت المال ملک مسلمین نیست).

١١، و ٤: ٦٩ و ٧٠، و العلامة في القواعد ١: ١٢١، و ٢: ٢٠٢، و الشهيد في الدروس ٣: ١٧٢، و راجع تفصيل ذلك في مفتاح الكرامة ٤: ٩٥ ٩٩.

(٢) في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع»: أو المستحبات.

(٣) في «ن»، «خ»، «م» و «ع»: عليهما.

(٤) في «ص»: «و من غيره».

(٥) في «م»، «ع» و «ص»: كأنه، و في «خ»: و كأن، و في هامش «ص»: «كان».

(٦) في نسخة بدل «ن»، «خ»، «م»، «ع»، «ص» و «ش»: المسلمين.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٥٤ □

المال له في اليوم أو الشهر أو السنة، من جهة قيامه بذلك الأمر؛^{٢٧٠} لكونه «١» فقيراً^{٢٧١} يمنعه القيام بالواجب المذكور عن تحصيل ضرورياته، فيعين «٢» له ما يرفع حاجته و إن كان أزيد من اجرة المثل^{٢٧٢} أو أقل منها^{٢٧٣} «٣».

^{٢٧٠} چرا صلاح می بیند که به آنها اعطاء کند؟ چون آنها فقیر هستند. پس به مقداری که نیاز آنها را برطرف کند، پرداخت می کند - چه بیشتر از اجرت المثل آنها باشد و چه کمتر -.

و لا فرق بين أن يكون تعيين الرزق له بعد القيام أو قبله، حتى أنه لو قيل له: «اقض في البلد و أنا أكفيك مؤنتك من بيت المال» جاز، و لم يكن جعلاً.^{٢٧٤}

و كيف كان،^{٢٧٥} فمقتضى القاعدة عدم جواز الارتزاق إلّا مع الحاجة على وجه يمنع القيام بتلك المصلحة عن اكتساب المؤنة، فالارتزاق مع الاستغناء و لو بكسب لا يمنع القيام بتلك المصلحة،^{٢٧٦} غير جائز.^{٢٧٧}

^{٢٧١} بر فقير تحصیل مال برای امرار معاش زندگی خودش و عیالش واجب است. پس اگر محل بحث امر مستحبی - مثل اذان گویی - است، باید آن را رها کند و در پی کسب حلال باشد. اگر محل بحث امر واجبی - مثل قضاوت - باشد، تراحم و ترجیح اهم بر مهم مطرح خواهد شد.
^{٢٧٢} مثل وقتی که پرونده کمی به دادگاه می آید و قاضی کار کمی انجام می دهد.
^{٢٧٣} مثل وقتی که پرونده های زیادی به او ارجاع می شود و کار بسیاری انجام می دهد.
^{٢٧٤} چون در عوض فعل پول داده نمی شود، بلکه مقدار ما یحتاج زندگی اش پرداخت می شود.
^{٢٧٥} نظر خود مرحوم شیخ.

^{٢٧٦} شغل دومی بتواند اختیار کند که ما یحتاج زندگی اش را تامین کند.
^{٢٧٧} گویا اگر خود مرحوم شیخ حاکم شرع باشد، فقط در این فرض و به این مقدار صلاح مسلمین می بیند که از بیت المال هزینه شود.

و يظهر من إطلاق^{٢٧٨} جماعة «ف» في باب القضاء خلاف ذلك، بل صرح غير واحد «٥» بالجواز مع وجدان الكفاية.

(١) في «ف»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: إمّا لكونه.

(٢) في «ف»: فبتعین، و في «خ»، «م» و «ع»: فتعین.

(٣) في غير «ش»: منه.

(٤) منهم الشيخ في المبسوط ٨: ١٦٠، و الحلّي في السرائر ٢: ٢١٧، و المحقق في الشرائع ٤: ٦٩.

(٥) منهم المحقق السبزواري في الكفاية: ٢٦٢، و الشهيد الثاني في المسالك (الطبعة الحجرية) ٢: ٢٨٥، لكن مع تقييدهما بصورة عدم التعین عليه، و أمّا مع عدم التعین فقالا: بأنّ الأشهر المنع.

خاتمة

تتضمن على مسائل^{٢٧٩}

^{٢٧٨} ارتزاق از بیت المال -چه مستغنی است و چه مستغنی نیست-.

^{٢٧٩} مسائلی که جزو اقسام پنجگانه مکاسب محرمه قبلی جای نمی گرفتند، ولی ضرورت دارد که حرمت یا حرمت کسب از ناحیه آنها مورد بحث واقع شود.

الأولى [بيع المصحف]

صرّح جماعة كما عن النهاية «١» و السرائر «٢» و التذكرة «٣» و الدروس «٤» و جامع المقاصد «٥» بحرمة^{٢٨٠} بيع المصحف.

و المراد به كما صرّح به «٦» في الدروس «٧» خطه.^{٢٨١} و ظاهر المحكيّ عن نهاية الإحكام^{٢٨٢} اشتهاها بين الصحابة،^{٢٨٣} حيث تمسّك على الحرمة بمنع الصحابة^{٢٨٤} «٨»، و عليه تدلّ ظواهر الأخبار المستفيضة^{٢٨٥}:

^{٢٨٠} حرمت تكليفيّ يا وضعيّ يا هردو؟ ظواهر اخبار بايد مورد مذاقه قرار گیرد.

^{٢٨١} نفس مكتوب قرآن. اين بحث وجود دارد كه هيئت حاصل از جوهر مراد است يا جرم جوهری كه قرآن با آن نوشته شده است و هيئت صفت آن است يا اوراق كه جوهر و خط از صفات آن هستند يا جمعی از اين سه؟ کداميك از آنها ماليت دارد؟ (مرحوم ايروانی / ذيل بخش «بقی الكلام في المراد من حرمة البيع ..»). / مرحوم خویی: مراد اوراق مشتمل بر خطوط است چرا كه خط بدون محلش قابل معاوضه نیست، شبیه بيع ديگر كتب. / در بخش «بقی الكلام في المراد من حرمة البيع ...» نکاتی در اين زمينه بيان خواهد شد. / ماليت شیء به چه چیزی است و اوصاف در ماليت چه نقشی دارند؟ ر.ك مرحوم خویی / ج ١ / ٤٨٨.

^{٢٨٢} تالیف علامه حلی.

ففي موثقة سماعه: ^{٢٨٦} «لا تتبعوا المصاحف؛ فإنَّ بيعها حرام ^{٢٨٧}، قلت

(١) النهاية: ٣٦٨.

(٢) السرائر ٢: ٢١٨.

(٣) التذكرة ١: ٥٨٢.

(٤) الدروس ٣: ١٦٥.

(٥) جامع المقاصد ٤: ٣٣.

(٦) لم ترد «به» في غير «ش».

(٧) الدروس ٣: ١٦٥.

^{٢٨٣} اصحاب يعنى علماء خاصه يا صحابه و مسلمين زمان حضرت رسول ص (اطلاع بر اقوال آنها بعيد

به نظر مى رسد، مگر مستفاد از اخبارى باشد که در ادامه ذکر مى شود)؟

^{٢٨٤} ظهور در اجماع ندارد؟

^{٢٨٥} بايد ديد که استفاضه در حدی است که اطمینان به صدور را حاصل کند و بی نیاز از بحث سندى

باشيم يا خير.

^{٢٨٦} مقایسه تفاوت سند ذکر شده از این روایت در وسائل الشیة و منبع اصلی.

^{٢٨٧} ظهور در حرمت تکلیفی.

(۸) نهاية الإحكام ۲: ۴۷۲، و حکاه عنه السيد العاملي في مفتاح الكرامة ۴: ۸۲.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۵۶ □

فما تقول في شرائها؟ قال: اشتر منه الدفتين^{۲۸۸} و الحديد^{۲۸۹} و الغلاف^{۲۹۰}، و إياك أن تشتري منه الورق و فيه القرآن مكتوب،^{۲۹۱} فيكون عليك حراماً، و على من باعه حراماً^{۲۹۲} ﴿۱﴾.

^{۲۸۸} اول و آخر کتاب. (مرحوم شعرانی: و المصاحف كانت تكتب تارة على الأوراق المتعددة فيجمعونها، كما في زماننا، و تارة على ورق واحد طويل يطوونه كطومار حول محور من حديد و دفتين مدورتين على طرفي الطومار المطوي).^{۲۸۹}

^{۲۸۹} آهني که در جلد کتاب کار می شده تا از خراب شدن در امان باشد. (في المرأة: «قوله عليه السلام: اشتر الحديد، أى الحديد الذى كانوا يعملونه في جلد المصحف؛ ليغلق و يقفل عليه».)^{۲۹۰} جعبه ای که برای قرار دادن قرآن در آن تهیه می شد.

^{۲۹۱} گفته شده است با ادله دال بر جواز بیع ورق مصحف در تعارض است و سپس جمعهایی برای این تعارض بدوی ادعا شده است. ر.ک مرحوم سید و مرحوم ایروانی و مرحوم شهیدی.^{۲۹۲} ظهور در حرمت تکلیفی.

مضمرة عثمان بن عیسی،^{۲۹۳} قال: «سألته عن بيع المصاحف و شرائها (۲)؟ قال (۳): لا تشتري كلام الله،^{۲۹۴} و لكن اشترِ الجلد^{۲۹۵} و الحديد و الدقة^{۲۹۶}، و قل: اشترى منك هذا بكذا و كذا» (۴).

و رواه في الكافي عن عثمان بن عیسی، عن سماعة، عن أبي عبد الله عليه السلام (۵).
و روایه جراح المدائنی «في بيع المصاحف»^{۲۹۷}: «قال: لا تبع الكتاب^{۲۹۸} و لا تشتريه،^{۲۹۹} و بع الورق و الأديم^{۳۰۰} و الحديد» (۶).

^{۲۹۳} این تعبیر به دلیل اعتماد به نقل صاحب وسائل از روایت حاصل شده است. مراجعه به تهذیب و کافی این اطمینان را حاصل می کند که مضمرة سماعة است (تعبیر «عن سمعه» در تهذیب احتمالا تصحیف «عن سماعة» است). لذا باید بررسی شود که همان روایت اول است که نقل به معنا شده است یا نقل واقعه دیگری است.

^{۲۹۴} حرمت تکلیفی را بیان می کند یا ارشاد به فساد است؟
^{۲۹۵} تفاوت جلد و دقة چیست؟ در تهذیب و وسائل «الجلود و الدفتر [احتمالا مصحف الدقة باشد] آمده است که در این فرض احتمال دارد عطف تفسیری باشد یا مراد از جلد، غلاف باشد.
^{۲۹۶} در تهذیب و وافی و وسائل الشیعه، «دفتر» ذکر شده است. «دفتر» به معنای متفاهم در زبان فارسی است که تناسبی با محل بحث ندارد، مگر مراد از آن «ورق» باشد. احتمالا مصحف «دقة» یا «دقتین» است.

و رواية عبد الرحمن بن سيابة (٧)، قال: «سمعت أبا عبد الله عليه السلام

(١) الوسائل ١٢: ١١٦، الباب ٣١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ١١.

(٢) لم ترد «شراءها» في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع».

(٣) في «ص» و هامش «ش»: فقال.

(٤) الوسائل ١٢: ١١٤، الباب ٣١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٣. مع اختلاف في بعض الألفاظ.

(٥) رواه في الكافي ٥: ١٢١، الحديث ٢، و عنه في الوسائل ١٢: ١١٤، الباب ٣١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٢.

(٦) الوسائل ١٢: ١١٥، الباب ٣١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٧.

^{٢٩٧} این عبارت از چه کسی است؟ شاید مرحوم شیخ به قرائن مفاد روایت چنین ادعائی را مطرح کرده اند.

^{٢٩٨} به قرینه قطع به جواز بیع مطلق کتاب و روایات همخانواده که بیع مصحف را تحریم کرده اند، مراد از «الکتاب» در این روایت، مصحف است - به قرینه عهد ذهنی یا ذکرى یا ... که بین متکلم و مخاطب وجود داشته است -.

^{٢٩٩} حرمت تکلیفی را بیان می کند یا ارشاد به فساد است؟

^{٣٠٠} چرمی که جلد یا ورق قرآن باشد.

(٧) كذا في «خ» و «ص»، و في «ف»، «ن»، «م» و «ع»: عبد الله بن سبابة، و في «ش»: عبد الله بن سبابة، و في نسخة بدل «ص» و الكافي: عبد الرحمن بن سليمان.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٥٧ □

يقول: إن المصاحف لن تُشترى،^{٣٠١} فإذا اشتريت فقل: إنما أشتري منك الورق و ما فيه من الأديم «١»، و حليته^{٣٠٢} و ما فيه من عمل يدك،^{٣٠٣} بكذا و كذا «٢».^{٣٠٤}

^{٣٠١} توضیح می دهند که ظهور در حرمت وضعی دارد و این که کلام خدا قابل معاوضه با پول نیست و عظمتی دارد که نمی توان با پول مالک آن شد.

^{٣٠٢} تزئین جلد یا اطراف یا اول و آخر قرآن.

^{٣٠٣} زحمت ساخت جلد یا تزئین ها یا نوشتن قرآن. پول در قبال کالا نیست بلکه در مقابل فعل و کار است.

^{٣٠٤} پاورقی کافی دارالحديث: قال المحقق الشعراني في هامش الوافي: «قوله: إن المصاحف لن تُشترى، البيع و الشراء لابد أن يتعلقا بشيء موجود خارجي مادي، أو معنى ذهني معتبر عرفاً، فمن خصه بالموجود العيني فقد أخطأ؛ إذ يقال عرفاً: إنه باع حقه، أو باع دينه، أو باع حواله و أمثال ذلك، و قد يباع ورقاً باعتبار دلالة على دين أو مال، لا باعتبار القرطاس و نقوش الكتابة، كالطوايع و النوط، فالورقة نظير المعنى الحرفي لا ينظر إليها لذاتها، بل هي آلة لملاحظة المال الذي يستخلص بها، و لما كانت أوراق المصاحف قراطيس، لها قيمة و زادت قيمتها بالنقوش و عمل الكتابة، و يتبادر منها عند إطلاق لفظ المصحف الدلالة على الكلام الإلهي المدلول عليه بهذه النقوش الموجودة، فإذا قال البائع: بعتك هذا المصحف، انصرف الذهن إلى بيع الورق المنقوش الدال على الكلام الإلهي من حيث دلالة النقوش على الكلام، نظير دلالة الورقة الدالة على الدين و المال، اقتضى الأدب أن يتوجه البائعون إلى أن يقصروا نظرهم في البيع إلى نفس الأوراق و النقوش و الآلات من غير أن يجعلوا المدلول، أي الكلام الإلهي متعلقاً للبيع و الشراء، نظير المال الذي يدل عليه أوراق

الحوالات؛ فإنه يصير متعلّقاً للبيع باعتبار كونه مدلولاً. و بالجملة فيجب عند بيع المصاحب أن يجرد النظر إلى الدالّ، و لا يقصد بيع المدلول، كما يكون في نظائرها من أوراق الحوالات.

و أما بيع القرآن فإن كان المقصود من القرآن هو المصحف - كما يطلق في زماننا كثيراً - كان حكمه حكم بيع المصحف، و أما إن أراد المعنى الصحيح الحقيقي من هذه اللفظة، و هو الكلام المقرّو، فظاهر أنّه لا يجوز بيعه و شراؤه، و هو المدلول الذي قلنا: إنّ ملاحظته توجب بطلان بيع المصحف فيكون بيعه مستقلاًّ أولى بالبطلان، فظهر أنّ حرمة بيع المصحف تشريف و تعظيم و أدب و تكليف، متعلّق بقصد البائع و المشتري، و إلّا فلا ريب أنّ القراطيس و النقوش و الحلّيّ و سائر الآلات تدخل في ملك المشتري و تخرج من ملك البائع، و أنّ النقوش من حيث هي نقوش و كتابة قابلة للانتقال من مالك إلى مالك، و أنّ النقوش من الصفات المنضمّة إلى الأعيان بالنسبة التي تزيد بسببها الرغبة و تزيد بها القيمة، و أنّ نقلها مقصود للمتبايعين، كما عبّر عنه في حديث عبد الله بن سليمان: أشتري منك ورقة و أديمة و عمل يديك بكذا و كذا، و المقصود بقوله: عمل يديك. ما زاد في الأوراق من الصفات بعمل يديك. و الشيخ المحقّق الأنصاري رحمه الله استشكل في بيع النقوش، و حاصل كلامه أنّ النقوش إن عدت من الصفات لا تكون متعلّقة للبيع فلا معنى لنهي عنه، و إن عدت من الأعيان فلا بدّ إمّا أن تنتقل إلى المشتري و هو البيع المنهيّ عنه، أو يبقى على ملك البائع فيبقى شريكاً للمشتري؛ فإنّه يملك النقوش و المشتري الأوراق، ثمّ قال: فالظاهر أنّه لا مناص عن التزام التكليف الصوري، أو يقال: إنّ الخطأ لا يدخل في الملك شرعاً. انتهى.

أقول: و التكليف الصوري فيه غموض؛ إذ لا ريب في أنّ هذا تكليف شرعي، يترتب على التخلف عنه العقوبة و بطلان المعاملة، فما الفرق بينه و بين سائر التكاليف التي ليست بصورته؟ و على ما ذكرنا يمكن أن يقال: إنّ تكليف أدبي لتعظيم القرآن و تشريفه بأن لا يجعل مورداً للبيع و الشراء، و أن يتوجّه البيع إلى الحاكّي، لا إلى المحكّي عنه.

فإن قيل: المنتقل من البائع إلى المشتري هذا الجسم الموجود مع النقش، فلا يفرق الأمر فيه بأن يعتبر كونه حاكياً، أو ينظر إليه بنفسه؛ لأنّ هذا الاعتبار لا يزيد في ماليته عرفاً و لا ينقص.

قلنا: نعم لا يزيد و لا ينقص من الماليّة، بل ينقص من الأدب و الإكرام للقرآن.

فإن قيل: لا عبرة في العرف عند المعاملة، لا بالأوراق و النقوش، و لا يعتبر كونه حاكياً عن كلام الله، و فرق بينه و بين الأوراق الماليّة.

و ظاهر قوله عليه السلام: «إنّ المصاحف لن تُشترى» أنّها لا (٣) تدخل في ملك أحد على وجه العوضيّة عمّا بذله من الثمن (٤)، و أنّها أجلّ من ذلك، و يشير إليه تعبير الإمام في بعض الأخبار بـ «كتاب الله» و «كلام الله» (٥)، الدالّ على التعظيم.

و كيف كان،^{٣٠٥} فالحكم في المسألة واضح بعد الأخبار و عمل من عرفت، حتّى مثل الحلّي الذي لا يعمل بأخبار الآحاد.^{٣٠٦}

و ربّما يتوهّم هنا ما يصرف هذه الأخبار عن ظواهرها، مثل رواية أبي بصير، قال: «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن بيع المصاحف و شرائها. قال: إنّما كان يوضع (٦) عند القامئة^{٣٠٧} و المنبر.^{٣٠٨} قال: و كان بين الحائط و المنبر قدر (٧) ممرّ شاء أو رجل و هو (٨) منحرف،^{٣٠٩} فكان الرجل

قلنا: لا يمكن للمسلم أن يتصوّر مفهوم القرآن أو يتلقّف بكلمة المصحف و لا يعتبر كونه حاكياً، و لذلك منع الناس من مسّ كتابه القرآن بلا طهارة؛ لأنّ الكتابة حاكية دائماً عن كلام الله تعالى، فوجب على الناس تكليفاً أن يجردوا النظر عند البيع إلى الأوراق و النقوش و الآلات بنفسها من غير اعتبار حكايتها.

^{٣٠٥} حرمت وضعي باشد يا تكليفى يا هردو يا چه اجلّ بودن افاده شود يا افاده نشود.

^{٣٠٦} پس تعداد اين اخبار سبب اطمینان او شده يا قرينه علمى و قطعى داشته است.

^{٣٠٧} اشاره به ديوار مسجد.

(۱) في «ص» و نسخة بدل الوسائل: من الأدم.

(۲) الوسائل ۱۲: ۱۱۴، الباب ۳۱ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول.

(۳) كذا في «ش» و مصححة «ن»، «م» و «ع»، و في سائر النسخ: لن.

(۴) لم ترد عبارة «على وجه إلى الثمن» في «ف».

(۵) مثل مضمرة عثمان بن عيسى، و رواية الكافي المتقدمين آنفاً.

(۶) في «ش»: يوضع الورق.

(۷) في «ص» و المصادر الحديثية: قيد.

(۸) و هو «من «ش» و المصدر.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۵۸ □

^{۳۰۸} ورقهایی که در آن قرآن نوشته شده بود، بین دیوار و منبر مسجد النبی ص قرار داده می شد و فضای کوچکی بود که هر کس می خواست می رفت اونجا و هر قسمت قرآن را که دوست داشت برای خودش می نوشت.

^{۳۰۹} کج باید از آن فضا رد می شد.

يأتي فيكتب السورة «١»، و يجيء آخر فيكتب السورة «٢» كذلك كانوا، ثم إنهم «٣»
اشتروا بعد ذلك.^{٣١٠} قلت: فما ترى في ذلك؟ قال: أشتريه أحب إليّ من أن أبيعته «٤».

و مثله رواية روح بن عبد الرحيم «٥»، و زاد فيه: «قلت: فما ترى أن اعطى علي كتابته
أجرًا؟^{٣١١} قال: لا بأس، و لكن هكذا كانوا يصنعون»^{٣١٢} «٦».

فإنها تدلّ على جواز الشراء من جهة حكايته عن المسلمين^{٣١٣} بقوله: «ثم إنهم اشتروا بعد
ذلك»، و قوله: «أشتريه أحب إليّ من أن أبيعته»^{٣١٤}، و نفى البأس عن الاستئجار لكتابه،

^{٣١٠} بعدها ديگه حوصله یا وقت نوشتن را نداشتند و می رفتند و می خریدند.

^{٣١١} اجرت فعل کتابت داده شود نه این که خود مکتوب معاوضه شود.

^{٣١٢} مسلمین مکتوب را معاوضه می کردند.

^{٣١٣} سیره مشرعه.

^{٣١٤} ظهور در جواز بیع نیز دارد.

- كما في أخبار آخر غيرها- (٧)، فيجوز تملك الكتابة بالأجرة، فيجوز وقوع جزء من الثمن بإزائها عند بيع المجموع المركب منها و من القرطاس، و غيرهما. ٣١٥

لكن الإنصاف: أن لا دلالة فيها على جواز اشتراء خطّ المصحف، و إنّما تدلّ على أنّ تحصيل المصحف في الصدر الأوّل كان بمباشرة كتابته، ثم قصرت الهمم فلم يياشروها بأنفسهم، و حصلوا

(١) في «ص» و المصدر و نسخة بدل «ش»: البقرة.

(٢) كذا في «ف»، «ص» و المصدر، و في سائر النسخ زيادة: و يجيء آخر فيكتب السورة.

(٣) كلمة «إنهم» من «ش» و المصدر و مصححة «م» و «ص».

(٤) الوسائل ١٢: ١١٥، الباب ٣١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٨.

(٥) في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع»: عبد الرحمن.

(٦) الوسائل ١٢: ١١٦، الباب ٣١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٩.

٣١٥ جواز اجرت بر كتابت ملازم جواز بيع مكتوب دارد، چون اجاره بستن، تملك ابتدایی نقوش قرآن است و بيع، تملك استمراری آن نقوش و جواز اجرت بر كتابت نشان می دهد كه جواز منافاتی با تعظیم قرآن ندارد. اگر منافات وجود داشت، اجرت نیز باید تحریم می شد.

(۷) الوسائل ۱۲: ۱۱۵ ۱۱۶، الباب ۳۱ من أبواب ما یکتسب به، الأحادیث ۴، ۱۲ و ۱۳.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحدیثه)، ج ۲، ص: ۱۵۹ □

المصاحف بأموالهم شراءً و استتجاراً، و لا دلالة فیها علی کیفیت الشراء،^{۳۱۶} و أنّ الشراء و المعاوضة لا بدّ أن لا یقع إلّا علی ما عدا الخط، من القرطاس و غیره.

و فی بعض الروایات^{۳۱۷} دلالة علی أنّ الأولى^{۳۱۸} مع عدم مباشرة الكتابة بنفسه أنّ یتکتب بلا شرط ثمّ یعطیه ما یرضیه، مثل روایة عبد الرحمن بن أبی عبد الله، عن أبی عبد الله علیه السلام، «قال: إنّ أمّ عبد الله بنت الحسن «۱» أرادت أن تکتب مصحفاً

^{۳۱۶} در مقام بیان اصل تحصیل آن است -نه کیفیت تحصیل آن- / نقد: اولاً این نقد نسبت به وجه سوم استدلال به روایت وارد نیست. ثانیاً مورد سوال بیع واقع شدن قرآن است و جواب باید ناظر به همین سوال باشد. ثالثاً ظهور سکوتی و اطلاقی که در مورد روایت عنبسه بیان می شود، نسبت به این روایت هم وجود دارد. (اطلاق لفظی یا مقامی).

^{۳۱۷} وجه بیان این روایت؟ بیان کیفیت بیع و شراء و این که خود قرآن معامله نمی شده است. تحصیل مصحف با اجاره به این نحو بوده است و روایت روح بن عبدالرحیم باید به این کیفیت تفسیر شود.

^{۳۱۸} این که امام صادق ع این واقعه را نقل می کنند برای تحریک و تشویق ما جهت معامله به این نحو است و لذا دلالت بر اولویت این کار دارد.

فاشترت ورقاً من عندها، و دَعَت رجلاً فكتب لها على غير شرط، فأعطته حين فرغ خمسين ديناراً، و أنه لم تُبَع المصاحف إلّا حديثاً»^{۳۱۹} (۲).

و^{۳۲۰} مِمَّا يَدَلُّ عَلَى الْجَوَازِ: رَوَايَةُ عَنبَسَةَ الْوَرَّاقِ، قَالَ: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي رَجُلٌ أُبِيعُ الْمَصَاحِفَ فَإِنْ نَهَيْتَنِي لَمْ أُبِعْهَا. قَالَ: أَلَسْتُ تَشْتَرِي وَرَقًا وَ تَكْتُبُ فِيهِ؟»^{۳۲۱} قُلْتُ: نَعَمْ (۳) و أَعَالَجَهَا.^{۳۲۲} قَالَ: لَا بَأْسَ بِهَا» (۴).

و هي و إن كانت ظاهرة في الجواز إلّا أنّ ظهورها من حيث السكوت عن كيفية البيع، في مقام الحاجة إلى البيان،^{۳۲۳} فلا تعارض^{۳۲۴} ما تقدّم من الأخبار المتضمنة للبيان.^{۳۲۵}

^{۳۱۹} فقط در حرف و سخن قرآن معامله می شود و الا در واقعیت، خود مصحف معامله نمی شود. یا

مراد این است که بیع مصحف امر جدیدی است و در گذشته نبوده است.

^{۳۲۰} دومین روایت دال بر جواز بیع و شراء مصحف.

^{۳۲۱} شاید این سوال برای این است که «لا بیع الا فی ملک» و حضرت ع می فرمایند وقتی مالک

هستی، مالک می تواند کالایش را بفروشد.

^{۳۲۲} ظاهراً مراد این است که برایش جلد می گذارم و تزئین می کنم و ...

^{۳۲۳} اطلاق مقامی.

^{۳۲۴} اگر قرینه منفصل مانع انعقاد ظهور باشد، تعارض بدوی هم شکل نمی گیرد. اما اگر مانع انعقاد

ظهور نباشد و تنها مانع حجیت باشد، تعارض بدوی مسلم است.

(۱) في «ف»، «ن»، «خ»، «م»، «ع»، و «ص»: عبد الله بن الحارث.

(۲) الوسائل ۱۲: ۱۱۶، الباب ۳۱ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ۱۰.

(۳) في «ص» و المصدر: بلى.

(۴) الوسائل ۱۲: ۱۱۵، الباب ۳۱ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ۵.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۶۰ □

و كيف كان، فالأظهر في الأخبار «۱» ما تقدم من الأساطين المتقدم إليهم الإشارة

«۲» ۳۲۶.

۳۲۵ روایات بیان کننده، مقید این اطلاق خواهند بود. / نقد: اطلاق لفظی، تقید می خورد. اطلاق مقامی یک روایت خاص ممکن است عرفاً معارض تلقی شود -مخصوصاً اگر فرد اصلی خارج شده باشد-.

۳۲۶ وجه جمع دیگر: حمل اخبار مانعه بر حرمت. (مرحوم خوئی، ج ۱، ص ۴۸۵).

بقی الکلام فی المراد من حرمة البیع و الشراء،^{۳۲۷}

بعد فرض أنّ الكاتب للمصحف فی الأوراق المملوكة مالک^{۳۲۸} للأوراق و ما فیها من النقوش،^{۳۲۹} فإنّ النقوش^{۳۳۰}:

۳۳۱ إن لم تعدّ من الأعیان المملوكة «۳»، بل من صفات المنقوش^{۳۳۲} الذی «۴» تتفاوت «۵» قیمته بوجودها و عدمها، فلا حاجة إلى النهی عن بیع الخط؛ فإنه لا یقع یازائه جزء من الثمن حتی یقع فی حیز البیع.^{۳۳۳}

^{۳۲۷} مصحف مملوك است؟ اگر آری مملوك چه کسی است؟ چرا؟

^{۳۲۸} مقسم این است که کاتب مالک است. در ادامه بیان می کنند که مقسم یا از اعیان مملوك می باشد یا از اعیان مملوكه نمی باشد. چگونه مالکیت باشد ولی از اعیان مملوكه نباشد؟ (۱) مراد از مالکیت کاتب، اعم از ملکیت و حق اختصاص است. (۲) مراد از مالکیت کاتب، مالکیت عرفی است و مراد از اقسام، مالکیت شرعی.

^{۳۲۹} این فرض نزد علماء مسلم است. اما اگر این فرض انکار شود، نتیجه اش انکار امکان تملک یا حق اختصاص نسبت به مصحف (خطوط قرآن) خواهد بود.
^{۳۳۰} خطوط.

و إن عدت من الأعيان المملوكة (٦)، فإن فرض بقاؤها على ملك البائع بعد بيع الورق
و الجلد، فيلزم شرکته مع المشتري، و هو خلاف الاتفاق،^{٣٣٤}

٣٣١ اقسام : (١) از اعیان مملوکه نیست. (٢) از اعیان مملوکه است : ١/ بایع همچنان مالک است. ٢/ جزئی از مبیع است. ٣/ انتقال قهری. (٤/ صفت مبیع است : جزو قسم اعیان مملوکه و جزو غیر اعیان مملوکه قابل تبیین است). ر.ک مرحوم شهیدی.

٣٣٢ نحوه نوشتن که قرآن باشد یا غیر آن باشد، صفت برای نوشته است و نوشته و منقوش ممکن است مملوک باشد، اما آن صفت مملوک نیست -ولو در قیمت منقوش (که مملوک است) اثرگذار باشد-.

٣٣٣ اصلا امکان ندارد مبیع یا جزء مبیع واقع شود و لذا نهی تکلیفی از آن نیاز نیست. نهی تکلیفی از فعلی صحیح و مورد نیاز است که آن فعل ممکن، مقدور و قابل اتیان باشد. / نقد : (١) نهی ارشاد به فساد از آن ممکن است. این قرینه نشان می دهد که نواهی در اخبار، نهی ارشادی بوده اند. (٢) نهی تکلیفی از بیع چیزی که جزو اعیان مملوکه نیست، ممکن است، چرا که صدور این فعل از مکلفین قابل تصور است. مگر گفته شود که این فعل نادرالوقوع است و با کثرت روایات ناهیه سازگاری ندارد؟!.

٣٣٤ اگر کسی خط را محو کند، برای مشتری ضامن است نه برای بایع. مشتری حق دارد مصحف را بدون اذن بایع به هر جایی ببرد یا هر تصرفی در آن انجام بدهد. بایع هیچگونه حق تصرفی نسبت به کتاب و خطوط آن ندارد.

و إن انتقلت إلى المشتري، فإن كان بجزء من العوض فهو البيع المنهى عنه؛ لأنّ بيع المصحف المركب من الخط و غيره ليس إلّا جعل جزء من الثمن بإزاء الخط. و إن انتقلت إليه قهراً تبعاً لغيرها^{٣٣٥} «٧»، لا بجزء «٨» من

(١) في «ص»: الاختيار.

(٢) راجع أوّل البحث عن بيع المصحف.

(٣) في «ش» زيادة: عرفاً.

(٤) في «خ» و «ع»: صفات النقش التي، و في «م» و «ص»: صفات المنقش التي.

(٥) في غير «ص»: يتفاوت.

(٦) في «ش» زيادة: عرفاً.

(٧) كذا في «ص»، و في سائر النسخ: لغيره.

(٨) كذا في «ف»، و في سائر النسخ: لا لجزء.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٦١ □

^{٣٣٥} به تبع جلد يا ورق.

العوض - نظیر بعض ما یدخل فی المبیع^{۳۳۶} - فهو خلاف مقصود المتبايعین.^{۳۳۷}

مع أنّ هذا^{۳۳۸} - كالتزام كون المبیع هو الورق المقید بوجود هذه النقوش فيه، لا الورق و النقوش؛ فإنّ النقوش «۱» غیر مملوكة بحکم الشارع^{۳۳۹} - مجرد تكلیف صوری؛^{۳۴۰} إذ^{۳۴۱}

^{۳۳۶} مانند هنگامی که خانه ای خریداری می شود، کلید خانه جزو مبیع نیست اما به تبع خانه به ملک مشتری در می آید.

^{۳۳۷} مقصود متبايعین فقط انتقال جلد یا ورق است - طبق فرض و برای امتثال نواهی الهی - / نقد مرحوم ایروانی: انتقال قهری اساسا در مواردی است که مقصود نباشد. اگر مقصود باشد که انتقال قهری نیست. (جواب: مراد مرحوم شیخ شاید این نکته است که این انتقال قهری چون غیر مقصود است، خلاف اصل است و نیازمند دلیل). / نقد دوم: انتقال کلید با معامله خانه هم خلاف مقصود متعاقدين است ولی مشکلی ندارد. (جواب: در مثال خانه و کلید متبايعین، کلید را قصد نکرده اند. اما در مثل مقام متبايعین قصد کرده اند که خط جزو مبیع نباشد تا نهی را مرتکب نشده باشند و در نتیجه بین دو مثال تفاوت وجود دارد. [قصد نکرده باشند نیز نهی امتثال شده است؟] ر.ک مرحوم شهیدی).

^{۳۳۸} اشکال دوم به احتمال انتقال قهری، تکلیف صوری بودن است. این اشکال دوم به احتمال چهارم (کالاتزام ...) نیز وارد است. (خبر هذا، مجرد ... است).

لا أَظنُّ أَنْ تُعْطَلَ أَحْكَامُ الْمَلِكِ،^{۳۴۲} فلا تجرى^{۳۴۳} على الخط المذكور إذا بنينا على أنه ملك عرفاً قد نهى عن المعاوضة عليه، بل الظاهر أنه إذا لم يقصد بالشراء إلّا الجلد و الورق كان الخط باقياً على ملك البائع فيكون شريكاً بالنسبة،^{۳۴۴} فالظاهر^{۳۴۵} أنه لا مناص

^{۳۳۹} نقوش جزو مبيع نیستند و مبيع مرکب از ورق و نقوش نیست تا جزئی از عوض در قبال آن باشد، بلکه ورق مقید به نقوش، مبيع است. نقوش صفت مبيع هستند و به تنهایی مملوک واقع نمی شوند و لذا فقدان آن موجب خیار است اما تبعض صفقه را به همراه ندارد.

^{۳۴۰} فرق حقیقی و واقعی با وقتی که ببع مرکب باشد، ندارد و فقط ظاهر و صورت ببع تغییر می کند. (شبه حیل ربا می شود). لذا خلاف متفاهم عرفی از ادله و ملاک احکام یا روح قانون است. / نقد: (۱) انتقال قهری تکلیف صوری نیست و ملاک اقتضاء کرده است که انتقال ملکیت مصحف با پول نباشد و به نحو قهری باشد. (۲) التزام به صفت مبيع بودن نیز تکلیف صوری نیست و فرق واضحی با مبيع واقع شدن نقوش و خطوط دارد. شیء وقتی مبيع واقع می شود که دارای مالیت باشد. در اینجا فرض شده است که مالیت وجود ندارد.

^{۳۴۱} دلیل بطلان از اعیان مملوک که نبودن (صفت مبيع بودن).

^{۳۴۲} مانند ضمان در فرضی که شخصی بدون لطمه زدن به ورقه، خطوط را محو کند. روشن است که احکام ملکیت شرعاً برقرار است.

^{۳۴۳} احکام ملک بنابر این مبنا؟

^{۳۴۴} این ادعا طبق قاعده است، ولی نتیجه آنها بالاجماع باطل است.

^{۳۴۵} برای فرار از شراکت.

من «۲» التزام التکلیف الصوری،^{۳۴۶} أو یقال: إنَّ الخطَّ لا یدخل فی الملک شرعاً و إن دخل فیہ عرفاً، فتأمل.^{۳۴۷}

و لأجل ما ذکرناه^{۳۴۸} التجأ بعض «۳» إلى الحکم بالکراهة،^{۳۴۹} و أولویة الاقتصار فی المعاملة علی ذکر الجلد و الورق بترک إدخال الخط فیہ احتراماً، و قد تعارف إلى الآن تسمیة ثمن القرآن «هدیة».^{۳۵۰}

^{۳۴۶} انتقال قهری.

^{۳۴۷} شاید اشاره به اشکالاتی دارد که به هر دو راه حلّ ایراد شد. راه حلّ سوم: تملیک مجانی نقش توسط بایع (به عنوان شرط ارتکازی ضمن عقد).

^{۳۴۸} اشکالی که در ضمن بخش «المراد من حرمة البیع...» مطرح شد.

^{۳۴۹} قول به کراهت در مقام جمع دو دسته اخبار متنافی قابل توجیه است. اما در مقام حلّ اشکال مطرح شده، قابل توجیه نیست. کسی که قائل به کراهت می شود نیز باید جواب دهد که شخصی که مکروه را انجام نمی دهد و خط را معامله نمی کند، مالک خط شده است یا خیر؟ اگر مالک خط شده است، به انتقال قهری بوده است یا خیر؟

^{۳۵۰} امکان معاوضه مصحف با هبه معاوضه محل بحث است. اما تملیک دو طرفه مجانی مصحف و قرآن را بدون اشکال می دانند.

[بیع المصحف من الكافر و تملك الكفار للمصاحف]^{۳۵۱}

ثم إنَّ المشهور بين العلماء رحمة الله و من تأخر عنه (۴) عدم جواز بیع

(۱) في «ف»، «ن»، «خ» و «ص»: و إنَّ النقوش، و في «م» و «ع»: و إنَّ المنقوش.

(۲) في غير «ف»: عن.

(۳) هو العلامة الطباطبائي في مصابيحہ (مخطوط): ۶۲ ۶۳، و تبعه صاحب الجواهر، انظر الجواهر ۲۲: ۱۲۸.

(۴) انظر القواعد ۱: ۱۲۱، و إيضاح الفوائد ۱: ۴۰۷، و الدروس ۳: ۱۷۵، و جامع المقاصد ۴: ۳۳، و المسالك ۳: ۸۸.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۶۲ □

المصحف من الكافر على الوجه الذي يجوز بیعه (۱) من المسلم؛^{۳۵۲}

^{۳۵۱} مرحوم آقای خوبی این بحث را به دو مسأله تبدیل کرده است: (۱) امکان تملك مصحف توسط کافر - با هبه یا صلح یا بیع یا ... - (۲) جواز بیع مصحف به کافر [جواز تکلیفی ظاهراً مرادشان است نه جواز وضعی و صحت]. / ادعا شده که عمومات صحت بیع و تجارت و عقد، شامل مقام می شود و برای خروج از این عمومات باید ادله اقامه شود. باید بررسی شود که هر یک از ادله شامل کدام مسأله می شود.

و ۳۵۳ لَعَلَّه لَفَحَوَى مَا دَلَّ عَلَى عَدَمِ تَمَلُّكِ الْكَافِرِ لِلْمُسْلِمِ ۳۵۴ «۲»، و أَنَّ الْإِسْلَامَ يَعْلُو ۳۵۵ و لَا يَعْلَى ۳۵۶ عَلَيْهِ ۳۵۷ «۳»؛ ۳۵۸ فَإِنَّ الشَّيْخَ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدْ اسْتَدَلَّ بِهِ عَلَى عَدَمِ تَمَلُّكِ الْكَافِرِ

۳۵۲ اگر بیع مصحف به مسلمان جایز باشد، به کافر جایز نیست. اگر بیع جلد یا ورق قرآن به مسلمان جایز باشد، به کافر جایز نیست [ادله این گزاره دوم را افاده نمی کند و جواز بیع جلد و ورق برای کافر مانعی ندارد (مرحوم ایروانی)].

۳۵۳ از مجموع کلام ایشان چهار دلیل قابل استفاده است : ۱) قیاس اولویت عدم تملک کافر بر مسلمان. ۲) روایت «ان الاسلام یعلو و لایعلی علیه». ۳) مستلزم اهانت و هتک حرمت شدن. ۴) مستلزم تنجیس شدن. (در روش جمع آوری این ادله دقت شود).

۳۵۴ اگر کافر مالک مسلمان نمی شود، به قیاس اولویت قطعی کافر مالک قرآن نمی شود. (مبتنی بر مذاق شرع یا تنقیح مناط - یعنی احترام و جایگاه والاثر قرآن نسبت به عبد مسلمان-). رک الفائق فی الاصول / نقد : مملوکیت عبد، ذلت برای اوست ولی مالکیت کافر بر کتابی فی نفسه ذلت برای آن کتاب نیست.

۳۵۵ بالاتر و برتر است.

۳۵۶ برتری بر او محقق نمی شود.

۳۵۷ مرحوم صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه به طور مرسل نقل کرده است و مرحوم شیخ طوسی در کتب فقهی آن را نبوی -صلی الله علیه و آله و سلم- دانسته است.

۳۵۸ مالکیت کافر بر قرآن، علو بر اسلام است [!؟] و این علو طبق این حدیث شریف مردود است. / معانی مختلفی ممکن است از این عبارت اراده شده باشد، مانند غلبه خارجی، شرافت معنوی و

للمسلم^{۳۵۹} «۴»، و من المعلوم أنّ ملك الكافر للمسلم إن كان علوّاً على الإسلام فملكه للمصحف أشدّ علوّاً عليه؛ و لذا^{۳۶۰} لم يوجد هنا قول بتملكه و إجباره على البيع، كما قيل به في العبد المسلم^{۳۶۱} «۵». ^{۳۶۲} و حينئذٍ،^{۳۶۳} فلو كفر المسلم انتقل مصحفه إلى وارثه^{۳۶۴} - ولو كان الوارث هو الإمام^{۳۶۵} -.

برتری برهان و حجت. ر.ک مرحوم سید و مرحوم خوئی. گفته شده است یا ظهور در افاده حکم شرعی ندارد یا مجمل است و لذا قابل استناد نیست.

^{۳۵۹} صرف مالکیت کافر بر عبد مسلمان، تحقق علوّ بر اسلام است؟! مالکیت علوّ است یا تصرف تکوینی؟

^{۳۶۰} چون علوّ در مالکیت بر قرآن شدیدتر است، قول به اجبار بر بیع (مستلزم تملک نیم بند برای کافر نسبت به عبد مسلمان) در عبد مسلمان وجود دارد، اما همان در مورد قرآن وجود ندارد (یعنی ملکیت نصفه و نیمه را هم انکار کرده اند).

^{۳۶۱} عبد کافر که مملوک کافری است، اگر مسلمان شود، مالک کافر اجبار بر بیع او می شود. ^{۳۶۲} مرحوم شهیدی از محقق ثانی نقل می کند که قولی وجود دارد که اگر مصحف به کافر فروخته شود، کافر مالک می شود ولی اجبار بر بیع می شود. / نقد: ممکن است مراد مرحوم شیخ کسانی باشد که مالکیت ابتدائی را انکار می کنند. همانطور که از ادامه کلامشان قابل استفاده است، هر چند با اشکالی که در ادامه مطرح می شود، ممکن است فرض مالکیت استدامه ای در مورد قرآن وجود نداشته باشد و لذاست که اجبار بر بیع توسط علماء مطرح نشده است.

هذا، و لكن^{۳۶۶} ذکر فی المبسوط فی باب الغنائم: أنّ ما يوجد في دار الحرب من المصاحف^{۳۶۷} و الكتب التي ليست بكتب الزندقة و الكفر داخل في الغنيمه و يجوز بيعها «۶». و ظاهر ذلك تملك الكفار للمصاحف، و إلا لم يكن وجه لدخولها في الغنيمه،^{۳۶۸} بل كانت من مجهول المالك المسلم،^{۳۶۹} و إرادة غير القرآن من المصاحف بعيدة.

^{۳۶۳} که مالکیت او بر مصحف انکار شد و قول به اجبار بر بیع وجود ندارد
^{۳۶۴} این حکم اختصاصی به مصحف ندارد و تمام اموال مرتد به وراثت می رسد و همسر او نیز از او جدا شده و عده نگه می دارد. [؟]
^{۳۶۵} حاکم شرع وراثت کسی است که وراثت ندارد.
^{۳۶۶} از برخی عبارات مرحوم شیخ طوسی چنین استفاده می شود که او کفار را مالک قرآن می داند. (تسلط به ابواب و ارتباط آنها با یکدیگر و توجه و دقت در لوازم سخن را باید از مرحوم شیخ آموخت).
^{۳۶۷} در ادامه بیان می کنند که ظاهراً این تعبیر شامل قرآن می شود.
^{۳۶۸} آن چیزی غنیمت است که ملک کافر بوده باشد. آنچه ملک مسلمان است، مصداق غنیمت نخواهد بود.
^{۳۶۹} اگر قرآن ها را از مسلمین خریده یا از آنها دزدیده باشد یا شبیه آن، مجهول المالك خواهد بود. اما اگر خودشان آنها را نوشته و چاپ کرده باشند، مالک مسلمانی ندارد.

(١) لم ترد «بيعه» في «ف».

(٢) كقوله تعالى «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» النساء: ١٤١، ورواية حماد بن عيسى المروية في الوسائل ١٢: ٢٨٢، الباب ٢٨ من أبواب عقد البيع، و الإجماع المدعى في الغنية (الجوامع الفقهية): ٥٢٣.

(٣) الوسائل ١٧: ٣٧٦، الباب الأول من كتاب الفرائض و الموارث، الحديث ١١.

(٤) راجع المبسوط ٢: ١٦٧ و ١٦٨.

(٥) حكاه المحقق في الشرائع ٢: ١٦، و لم نقف على القائل به بعينه.

(٦) المبسوط ٢: ٣٠.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٦٣ □

[فروعاً] ٣٧٠

[١. أبعاض المصحف]

و الظاهر أن أبعاض المصحف في حكم الكل^{٣٧١} إذا كانت مستقلة^{٣٧٢} «١»،

^{٣٧٠} ناظر به بيع مصحف به كافر مطرح شده اند، اما می توان این مسائل را در مورد بيع به مسلمان نیز

مطرح کرد.

^{٣٧١} ادله شامل آن می شود.

[۲. آیات المتفرقة في الكتب]

و أما المتفرقة في تضاعيف غير التفسير^{۳۷۳} من الكتب؛ للاستشهاد بلفظها أو معناها^{۳۷۴} «۲»، فلا يبعد عدم اللحق؛^{۳۷۵} لعدم تحقق الإهانة^{۳۷۶} و العلو^۳».

[۳. ادعيه المشتمله في اسماء الله]

و في إلحاق^{۳۷۷} الأدعية المشتملة على أسماء الله تعالى كالجوشن الكبير مطلقاً،^{۳۷۸} أو مع كون الكافر ملحداً بها دون المقر بالله المحترم لأسمائه؛ لعدم الإهانة^{۳۷۹} و العلو^{۳۸۰}، وجوه.

^{۳۷۲} جزء سی ام یا سوره واقعه یا یس را جداگانه در یک جزوه ای تهیه کرده اند.

^{۳۷۳} شاید مرحوم شیخ کتب تفسیری را در حکم قرآن می داند.

^{۳۷۴} مثل کتب فقهی.

^{۳۷۵} ادله شامل آن نمی شود.

^{۳۷۶} به دلیل اهانت در گذشته اشاره صریح نداشتند. اصل استدلال این است که بیع به کافر - با توجه

به عدم مبالات او - مستلزم اهانت و هتک حرمت مصحف است و لذا جایز نیست. / نقد: رابطه بیع

مصحف به کافر با هتک حرمت مصحف عموم و خصوص من وجه است + صرف تملیک هتک

حرمت نیست، بلکه تسلیط هتک حرمت است.

^{۳۷۷} ادله شامل آن می شود؟

[۴. الاحادیث النبویه]

و فی إلحاق الأحادیث النبویه بالقرآن و جهان،^{۳۸۱} حکى الجزم بهما «۴» عن الکرکی و فخر الدین قدس سرهما، و التردد بينهما «۵» عن التذکره «۶».

[۵. اسم النبی ص]

و علی اللحق^{۳۸۲}، فیلحق اسم النبی -صلی الله علیه و آله و سلم- بطریق اولی؛ لانه أعظم من کلامه -صلی الله علیه و آله و سلم-،^{۳۸۳}
و حینئذ^{۳۸۴} فی شکل أن یملک الکفار الدراهم و الدنانیر المضروبه فی زماننا، المکتوب علیها اسم النبی -صلی الله علیه و آله و سلم-،^{۳۸۵}

^{۳۷۸} عدم جواز بیع به تمام کفار.

^{۳۷۹} اگر کافر ملحدی است که می دانیم هتاک نیست چطور؟ اگر مسلمان هتاک است چطور؟

^{۳۸۰} ظاهر مراد عدم علو بر اسلام است.

^{۳۸۱} بررسی شود که ادله در مقام جاری است یا خیر.

^{۳۸۲} بر فرض عدم جواز بیع احادیث نبوی به کافر ...

^{۳۸۳} نقد مرحوم ایروانی: وجود مقدس حضرت ص از اسمشان تقدس بالاتری دارد، اما مس اسمشان

ص بدون وضو جایز نیست و مس بدن مقدشان ص بدون وضو جایز است. (بیانی برای تنبه بر عدم

صحت قیاس اولویت قطعی).

(١) في غير «ص» و «ش»: كان مستقلا.

(٢) كذا في «ص»، و في غيرها: بلفظه أو معناه.

(٣) لم ترد «و العلو» في «ش».

(٤) كذا في «ف» و مصححتي «ن» و «ص»، و في «خ»، «م» و «ع»: بها، و في «ش»: به. و الصحيح ما أثبتناه؛ لرجوع الضمير إلى الوجهين؛ حيث حكى السيد العاملي في مفتاح الكرامة القول بالتحريم عن المحقق الكركي، و الجواز عن فخر الدين في شرح الإرشاد، انظر مفتاح الكرامة ٤: ٨٣، و حاشية الشرائع للمحقق الكركي (مخطوط): الورقة ٩٧، و أمّا شرح الإرشاد فهو مخطوط و لا يوجد لدينا، نعم استقرب الكراهة في الإيضاح ١: ٣٩٦.

(٥) كذا في «ن» و «ص»، و في «ف»: فيها، و في سائر النسخ: بينها.

(٦) انظر التذكرة ١: ٤٦٣.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٦٤ □

^{٣٨٤} كه مالكيه كفار بر اسم نبى -ص- انكار شد.

^{٣٨٥} دو اشكال وجود دارد: (١) عدم مالكيه كفار بر اسم نبى -صلى الله عليه و آله و سلم-. (٢) علم عاى به تنجيس دراهم و دنانير توسط ايشان (در ادامه به آن اشاره مى کنند).

إلا أن يقال: إنَّ المكتوب فيها غير مملوك عرفاً،^{٣٨٦} و لا يجعل بإزاء الاسم الشريف المبارك من حيث إنه اسمه صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم جزء من الثمن، فهو كاسمه المبارك المكتوب على سيف أو على باب دار أو جدار.

إلا أن يقال: إنَّ مناط الحرمة التسليط، لا المعاوضة، بل و لا التمليك^(١).^{٣٨٧}

و يشكل أيضاً من جهة مناوئتها الكافر مع العلم العادي بمسّه إياه^(٢) خصوصاً مع الرطوبة.^{٣٨٨}

(١) في «ف»: و لا التكبب.

^{٣٨٦} مالك نفس درهم و دينار است و اصلاً تصوير مملوك نیست.

^{٣٨٧} از ابتدا تا کنون مناط حرمت تمليک دانسته شده بود، اما در اینجا تسليط مناط دانسته شده است.

اگر ملاک تسليط حسّي باشد، بازبینی بحث از ابتدا باید مورد توجه قرار گیرد.

^{٣٨٨} اشاره به دليل چهارم در مقام : تمليک کافر نسبت به قرآن یا اسم نبی -صلى الله عليه و آله و

سلم - مستلزم علم عادی به این است که کافر آن را تنجیس می کند، چرا که کافر نجس است و به

طور متعارف با دست خیس یا عرق کرده آن را لمس می کند و این سبب تنجیس آنها - که حرام

است - می شود. / نقد : اولاً گاهی چنین علم عادی وجود ندارد. ثانياً حرمت این تمليک یا تسليط

مبتنی بر حرمت اعانه بر اثم می باشد. (مرحوم خویی).

(۲) فی «ف»: ایّها.

[المسألة] الثانية جوائز السلطان و عمّاله ٣٨٩، ٣٩٠

بل مطلق المال المأخوذ منهم مجاناً أو عوضاً،^{٣٩١} لا يخلو عن أحوال^{٣٩٢}:

لأنه إمّا أن لا يعلم أنّ «١» في جملة أموال هذا الظالم مال محرّم يصلح^{٣٩٣} لكون المأخوذ هو «٢» من ذلك المال،^{٣٩٤} و إمّا أن يعلم.

^{٣٨٩} بسیاری از مباحث مطرح شده در ذیل این مساله شامل کسانی که به حلیت و حرام اموال مبالغاتی ندارند و علم به وجود مال حرام در اموالشان یا احتمال آن وجود دارد، می شود -مانند دزد یا رباخوار یا کسی که خمس نمی دهد یا کسی که ارث اقوامش را بالا کشیده یا سر دیگران کلاه می گذارد - هر چند برخی اخبار و ادله مخصوص سلطان و عمال اوست.

^{٣٩٠} کلمات هم ناظر به حکم تکلیفی است (حرمت یا کراهت یا جواز اخذ) و هم ناظر به حکم وضعی (مالک شدن و حلیت تصرف).

^{٣٩١} بنابراین محل بحث جایزه، مطلق هبه بلکه ثمن بیع یا پول اجاره را در بر می گیرد. (گفته شده است که هدیه از روی کرامت، جایزه نامیده می شده است).

^{٣٩٢} این قسم که علم داریم کالای اخذ شده از اموال حرام نیست و از اموال حلال است، مورد تعرض واقع نشده است؛ چرا که جواز اخذ در این فرض بلا اشکال است.

و علی الثانی: فإمّا أن لا یعلم^{۳۹۵} أنّ ذلك المحرّم أو شیئاً منه هو «۳» داخل فی المأخوذ، و إمّا أن یعلم ذلك.

و علی الثانی: فإمّا أن یعلم تفصیلاً،^{۳۹۶} و إمّا أن یعلم إجمالاً،

فالصور أربع:

أما الاولى، [أن لا یعلم بأن للجائر مال حرام یحتمل كون الجائزة منها]

فلا إشکال فیها فی جواز الأخذ و حلّیة التصرف؛ للأصل^{۳۹۷} و الإجماع^{۳۹۸} و الأخبار الآتیة،^{۳۹۹}

^{۳۹۳} محدوده علم و عدم علم، محدوده ای است که این مال هدیه یا جایزه از آن پرداخت شده است. علم به حرمت دیگر اموال، تأثیری در بحث ندارد. مثل این که علم داریم صندوق سمت راست، مال حرام است. ولی هدیه از صندوق سمت چپ پرداخت شده است.

^{۳۹۴} با توجه به توهم ذکر شده، بهتر است این قسم به دو قسم تفکیک شود: (۱) علم به وجود مال حلال در اموالش. (۲) شک در وجود مال حلال.

^{۳۹۵} شک داریم.

^{۳۹۶} مقدار و نوع دقیقاً معلوم است.

لكن ربما يوهم بعض الأخبار أنه يشترط في حلّ مال الجائر ثبوت مال حلال له،^{٤٠٠} مثل ما عن

(١) لم ترد «أن» في «ش».

(٢) شطب على «هو» في «ف» و «ن».

(٣) شطب على «هو» في «ن».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٦٦ □

^{٣٩٧} مراد از اصل : (١) قاعدة يد برای سلطان. (٢) براءت / نقد : استصحاب عدم ملکیت سلطان یا عدم ملکیت آخذ بر آن مقدم است + ممکن است طرف علم اجمالی باشد (ر.ک مرحوم سید و مرحوم ایروانی و مرحوم خویی). (٣) اصل صحت / نقد : عدم جریان این اصل در این موارد. (ر.ک مرحوم خویی در مقام و در ص ٥٠٢).

^{٣٩٨} اشکال : مدرکی یا محتمل المدرکی است.

^{٣٩٩} اخبار اجرای براءت در هنگام شک در حرمت و اخباری که مفادشان حلیت اخذ با شک یا حتی علم به وجود حرام است. (ضمن فرض دوم به آنها اشاره شده است).

^{٤٠٠} علم داشته باشد که مال حلال در اموالش هست، اخذ از او جایز است و الا فلا.

الاحتجاج^{۴۰۱} عن الحمیری،^{۴۰۲} أنه كتب إلى صاحب الزمان عجل الله فرجه يسأله عن الرجل يكون من وكلاء^{۴۰۳} الوقف^{۴۰۴} مستحلاً^۱ لما في يده،^{۴۰۵} و لا يتورع^۲ عن^۳ أخذ ماله،^{۴۰۶} ربما نزلت في قرية^۴ و هو فيها، أو أدخل^۵ منزله و قد حضر طعامه، فيدعوني إليه، فإن لم آكل^۶ عاداني عليه^{۴۰۷} ^۷، فهل يجوز لي أن آكل من طعامه، و أتصدق بصدقة؟^{۴۰۸} و كم مقدار الصدقة؟ و إن أهدى هذا الوكيل هدية إلى رجل آخر

^{۴۰۱} مرحوم طبرسی / قرن ۶ / روایاتی از معصومین ع که در مقام جدل و احتجاج بوده اند را جمع کرده است. روایات این کتاب مرسل هستند.

^{۴۰۲} عبدالله بن جعفر الحمیری از بزرگان شیعه که غیبت صغرا را درک کرده است. صاحب قرب الاسناد می باشد.

^{۴۰۳} متولی موقوفه که اموال وقفی در اختیار اوست.

^{۴۰۴} باید از وکیل وقف الغای خصوصیت کرد و مساله را ناظر به تمام کسانی که مال حرام جزو اموالشان می باشد، دانست.

^{۴۰۵} گفته شده است که فرض مساله در مواردی است که علم به وجود مال حرام در اموالش وجود دارد، لکن ملاکی که در آن بیان شده است، عام است و شامل فرض اول نیز می شود. [؟]

^{۴۰۶} مبالغاتی نسبت به حلیت و حرمت شرعی اموال ندارد.

^{۴۰۷} به خاطر نخوردن غذایش اذیت می کند.

^{۴۰۸} در قبال غذایی که می خورم، صدقه بدهم.

«۸» فیدعونى ۴۰۹ إلى أن أنال منها، و أنا أعلم أن الوكيل لا يتورّع عن أخذ ما فى يده، فهل علىّ فيه «۹» شىء ۴۱۰ إن أنا نلت منه؟ «۱۰».

الجواب: «إن كان لهذا الرجل مال أو معاش غير ما فى يده، ۴۱۱»

(۱) فى الوسائل و نسخة بدل «ش»: مستحلّ.

(۲) فى المصدر و نسخة بدل «ش»: و لا یرع.

(۳) فى «ف»: من.

(۴) فى المصدر و «ص»: قرينه.

(۵) فى «خ»: و أدخل.

(۶) فى المصدر و «ص» و نسخة بدل «ش» زیادة: من طعامه، و فى مصححة «م»: طعامه.

(۷) لم ترد «عليه» فى غير «ش».

۴۰۹ آن مرد دیگر که هدیه را گرفته است، من را دعوت می کند.

۴۱۰ فقط ناظر به حکم وضعی است یا حکم تکلیفی را هم در بر می گیرد؟

۴۱۱ مال حلالی دارد (غیر از اموال موقوفه که حرام هستند).

(۸) ورد في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع» بدل عبارة: «و إن أهدى إلى آخر» العبارة التالية: و إن أهدى إليّ هذا الوكيل.

(۹) لم ترد «فيه» في «ف»، «خ»، «م» و «ع».

(۱۰) عبارة: «إن أنا نلت منه» من «ش» و المصدر.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۶۷ □

فقبل برّه «۱»، و إلاً فلا^{۴۱۲} «۲»؛ بناءً على أنّ الشرط في الحلّيّه هو وجود مال آخر، فإذا لم يعلم به^{۴۱۳} لم يثبت الحلّ،^{۴۱۴} لكن هذه الصورة^{۴۱۵} قليلة^۳ التحقّق.^{۴۱۶}

^{۴۱۲} تصریح به مفهوم است: «اگر مال یا محل در آمدی حلال غیر از اموال موقوفه ندارد، نخور و قبول نکن».

^{۴۱۳} در منطوق و مفهوم «علم موضوعی» اخذ نشده است و این علم باید علم طریقی باشد. باید وجود شرط حلیت (وجود مال حلال در اموالش) احراز شود.

^{۴۱۴} نقد: غرض ابداء احتمال حلیت در مقابل علم به حرام بودن طعام است. صرف احتمال این که این مال حلال باشد، برای جواز اکل کافی است و روایت علم به وجود مال حلال در اموالش را شرط نکرده است. لذا اگر می دانیم درآمد از راه حلال هم دارد اما بالفعل نمی دانیم در اموالش مال حلال وجود دارد یا همه را مصرف کرده است، طبق این روایت اخذ از او جایز است.

^{۴۱۵} فرض اول که علم وجود نداشته باشد.

و أمّا الثانية، [ان يعلم بوجود مال محرم للجائر لكن لا يعلم بكون الجائزة منها]^{٤١٧} فإن كانت الشبهة فيها غير محصورة، فحكمها كالصورة الأولى، و كذا إذا كانت محصورة بين ما لا يتلى المكلف به و بين ما من شأنه الابتلاء به، كما إذا علم أنّ الواحد المرّد بين هذه الجائزة و بين أمّ ولده^{٤١٨} المعدودة من خواصّ نسائه مغضوب؛ و ذلك لما تقرّر في الشبهة المحصورة «٤» من اشراط «٥» تعلّق التكليف فيها بالحرام الواقعي^{٤١٩} بكون كلّ من المشتبهين بحيث يكون التكليف بالاجتناب عنه منجزاً لو فرض كونه هو المحرّم الواقعي،^{٤٢٠} - لا مشروطاً بوقت الابتلاء المفروض انتفاؤه في

^{٤١٦} قریب به اتفاق موارد در مورد سلطان و کارگزاران او علم وجود دارد که امول حرام در اموالشان وجود دارد و بیت المال و خراج و زکات و ... را جمع کرده اند. (کم ثمر بودن مساله سبب شده تا وقت زیادی برای این مساله صرف نکنند).

^{٤١٧} مال اخذ شده طرف علم اجمالی اموالی است که ملک غیر است و تصرف آخذ در آنها حرام است. لذا قواعد و احکام علم اجمالی باید جاری شود.

^{٤١٨} فروخته نمی شود و بعد از مولا، حره می شود.

^{٤١٩} وقتی نسبت به حرام واقعی تکلیف وجود دارد و آن حرام واقعی در حق مکلف منجز می شود که

^{٤٢٠} هر کدام از اطراف علم اجمالی اگر حرام واقعی باشد، حکم برای مکلف نسبت به آن بالفعل منجز باشد - نه این که بالفعل منجز نباشد و مشروط به زمانی باشد که محل ابتلاء او قرار گرفت -.

أحدهما «٤» في المثال ٤٢١-؛ فإنَّ التكليف حينئذٍ ٤٢٢ «٧» غير منجَز بالحرام الواقعي على
أىِّ تقدير ٤٢٣؛ لاحتمال كون المحرَّم في المثال هي أمَّ الولد ٤٢٤، و توضيح المطلب في
محلّه. ٤٢٥.

(١) في المصدر: فكل طعامه و أقبل برّه.

(٢) الاحتجاج ٢: ٣٠٦، و الوسائل ١٢: ١٦٠، الباب ٥١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ١٥.

(٣) كذا في «ص»، و في سائر النسخ: قليل.

(٤) راجع فرائد الأصول: ٤١٩ (التنبيه الثالث).

(٥) في «ش» زيادة: تتجَز.

٤٢١ در مثال ام الولد.

٤٢٢ که برخی اطراف از محل ابتلاء خارج است.

٤٢٣ بر هر تقدیر در مورد حرام واقعی یعنی حرام واقعی هر طرف علم اجمالی باشد، حکم برای
مكلف منجز باشد.

٤٢٤ که اگر اینگونه باشد، تکلیف برای مكلف منجز نیست.

٤٢٥ مباحث علم اجمالی در اصول فقه. فرائد الاصول، ج ٢، ص ٢٣٣.

(٦) شطب في «ف» على عبارة: «المفروض انتفاؤه في أحدهما» و كتب بدله: إذا فرض عدم ابتلائه بأحدهما.

(٧) من «ف» فقط.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٦٨ □

كراهة الاخذ

ثم إنه صرح جماعة «١» بكراهة^{٤٢٦} الأخذ،^{٤٢٧} و عن المنتهى «٢» الاستدلال له [١] باحتمال^{٤٢٨} الحرمة،^{٤٢٩} [٢] و بمثل قولهم عليهم السلام^{٤٣٠} «٣»: «دع ما يريبك»^{٤٣١} «٤»، [٣] و قولهم:^{٤٣٢} «من ترك الشبهات نجا من المحرمات .. إلخ»^{٤٣٣} «٥».

^{٤٢٦} ظاهراً مراد كراهت مولوى است نه صرف كراهت ارشادى. كراهت ارشادى اختصاص به اين مقام ندارد و كراهت مولوى نيز از ادله اى كه بيان مى شود، ثابت نمى شود.
^{٤٢٧} در فروضى كه اخذ جايز است، مثل فرض اول و برخى اقسام فرض دوم.
^{٤٢٨} در ادامه اشاره مى كنند كه مراد مظنه حرمت است نه صرف احتمال كراهت و الا تمام اخذها مكروه خواهد شد.

^{٤٢٩} وجه استدلال: احتمال حرمت پس حسن احتياط پس كراهت ترك احتياط. / نقد: حسن احتياط عقلى است و استحباب شرعى را افاده نمى كند و ترك آن كراهت شرعى را نتيجه نمى دهد.
^{٤٣٠} مرسله عوالى الثالى / ابن جمهورى / قرن ١٠.

[۴] و ربما يزداد على ذلك: بأن أخذ المال منهم يوجب محبتهم؛ فإن القلوب مجبولة^{۴۳۴}
على حب من أحسن إليها، و يترتب عليه «۶» من المفاسد^{۴۳۵} ما لا يخفى.^{۴۳۶}

۴۳۱ امر به ترك آنچه شبهه ناك است، پس استجباب ترك و كراهت فعل را افاده می کند. (از ادله احتیاط در علم اجمالی یا شبهه بدویه دانسته شده است) / نقد : لسان ارشاد به حكم عقل است و در مقام بیان و تبلیغ حكم مولوی نیست. مفاد آن همان حسن احتیاط به حكم عقل است و استدلال به آن و نقد آن شبهه دلیل قبلی می باشد.

۴۳۲ جزوی از روایت مقبوله عمر بن حنظله که در کافی و الفقیه و تهذیب ذکر شده است.

۴۳۳ وجه استدلال به آن و نقد استدلال شبهه دو دلیل سابق می باشد. ر.ك مرحوم خوئی / ج ۱ / ص ۴۹۶.

۴۳۴ سرشته شده-در نهادش قرار داده شده.

۴۳۵ کمک کردن و دفاع کردن و حمایت کردن از او.

۴۳۶ مفاسد مترتب بلکه محبت داشتن نسبت به آنها حرام دانسته شده است و لذا آنچه موجب این حرام ها باشد، مبعوض مولاست و حداقل مکروه می باشد. / نقد : بغض ذی المقدمه به مقدمه سرایت نمی کند + دلیل اخص من وجه از مدعاست و گاهی اخذ پول موجب محبت نیست + دلیل اعم از مدعاست و گاهی اخذ اموال حلال طیب از آنها که ادعا کراهت در آنها وجود ندارد نیز موجب محبت آنها می شود. ر.ك مرحوم خوئی.

[۵] و فی الصحیح: ۴۳۷ « ۴۳۸ إنَّ أحدکم لا یصیب من دنیاهم شیئاً ۴۳۹ إلَّا أصابوا من دینه مثله » ۴۴۰ (۷).

[۶] و ما (۸) عن الإمام الکاظم ۴۴۱ من (۹) قوله علیه السلام: « ۴۴۲ لولا أنّی أرى مَنْ

(۱) كالعلامة في المنتهى ۲: ۱۰۲۶، و الشهيد الثاني في المسالك ۳: ۱۴۱، و المحقق الأردبيلي في مجمع الفائدة ۸: ۸۶، و المحدث الجراني في الحدائق ۱۸: ۲۶۱، و السيد الطباطبائي في الرياض ۱: ۵۰۹، و السيد المجاهد في المناهل: ۳۰۳.

(۲) تقدّم التخریج عنه.

۴۳۷ روایت در کافی است و ابراهیم بن هاشم در آن واقع شده است.

۴۳۸ صدر روایت حذف شده است که از آن استفاده شده است که محل بحث روایت در مورد سلطان و عمال سلطان است. (عنوان باب در کافی نیز چنین مطلبی را به ذهن می رساند).

۴۳۹ شمولیت این تعبیر شامل کارگزاری برای آنها، اخذ جایز و هدیه و حتی اخذ ثمن بیع یا مال اجاره نیز می شود؟

۴۴۰ لسان ذم به همراه مبعوضیت لطمه زدن به دین چنین افاده می کند که اخذ جایزه از آنها مکروه و مبعوض مولا است.

۴۴۱ روایت در عیون اخبار الرضا ع ذکر شده است.

۴۴۲ صدر روایت حذف شده است و در آن اشاره شده است که امام کاظم ع در مورد هدایایی که هارون الرشید به ایشان داده اند چنین مطالبی را فرموده اند.

(۳) في «ف»: و لمثل قولهم، و في «ن»: و بمثل قوله، و في سائر النسخ: و لمثل قوله.

(۴) الوسائل ۱۸: ۱۲۷، الباب ۱۲ من أبواب صفات القاضي، الحديث ۵۶.

(۵) الوسائل ۱۸: ۱۱۴، الباب ۱۲ من أبواب صفات القاضي، الحديث ۹.

(۶) في «ف» على ذلك.

(۷) الوسائل ۱۲: ۱۲۹، الباب ۴۲ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ۵.

(۸) شطب على «ما» في «ف».

(۹) شطب على «من» في «ف».

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۶۹ □

أزوجه بها^{۴۴۳} «۱» من عزاب آل «۲» أبي طالب لئلا ينقطع نسله ما قبلتها «۳» أبداً^{۴۴۴}
«۴»^{۴۴۵}.

^{۴۴۳} هدایای هارون الرشید.

^{۴۴۴} استدلال: اصل اخذ مبعوض است اما به دلیل مصلحت اقوی و در مقام تراحم این هدایا را قبول کرده اند. این تراحم در فرضی است که اموال ملک غیر و حرام نبوده باشد و الانمی توان به این دلیل اموال حرام را اخذ کرد، پس از اموالی بوده است که اخذ آنها حلال بوده است. در عین حلیت، مبعوضیت و کراهت را داشته است. ر.ک مرحوم شهیدی.

[ارتفاع الكراهة]

ثم إنهم ذكروا ارتفاع الكراهة بأمور:

منها: إخبار المجيز بحليته «٥»، بأن يقول: هذه الجائزة من تجارتي أو زراعتي، أو نحو ذلك مما يحلّ للأخذ التصرف فيه.^{٤٤٦}

و ظاهر المحكى عن الرياض^{٤٤٧} «٦» تبعاً لظاهر الحدائق^{٤٤٨} «٧» أنه مما لا خلاف فيه. و اعترف ولده^{٤٤٩} قدّس سرّه فى المناهل «٨» بأنّه لم يجد «٩» له مستنداً، مع أنّه «١٠» لم يحكّ التصريح به إلّا عن الأردبيلى «١١»، ثمّ عن «١٢» العلّامة الطباطبائى «١٣».

^{٤٤٥} نقد: اموالى كه در اختيار هارون الرشيد بوده است يا بيت المال بوده است يا مجهول المالك يا معروف المالك. در فرض اول و دوم براى امام ع اخذ و خرج در مصالح مسلمين قطعاً حلال و هيچ كراهتى ندارد بلكه راجح است. آنچه مكروه بوده است ظاهراً منت يا خفتى بوده است كه اخذ اين هدايا براى وجود مقدس امام ع به همراه داشته است. لذا خصوصيت خاص در مورد واقعه اى خاص بوده است كه ارتباطى با مساله محل بحث ما ندارد. ر.ك مرحوم خوبى / ج ١ / ص ٤٩٧.

^{٤٤٦} اين راه حل کداميك از ادله سابق كراهت را رفع مى كند؟ (ايشان فقط به دليل اول اشاره مى كنند).

^{٤٤٧} سيد على طباطبائى / قرن ١٣ قمرى / خواهرزاده و داماد مرحوم وحيد بهبهانى.

(۱) من «ش» و المصدر.

(۲) في المصدر و نسخة بدل «ش»: بني.

(۳) كذا في «ش» و مصححة «ن» و المصدر، و في سائر النسخ: ما قبلته.

(۴) الوسائل ۱۲: ۱۵۹، الباب ۵۱ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ۱۱.

(۵) في «ش»: بحلّية.

(۶) الرياض ۱: ۵۰۹، و حكاة السيد العاملي في مفتاح الكرامة ۴: ۱۱۷.

(۷) الحدائق ۱۸: ۲۶۱.

(۸) المناهل: ۳۰۳.

(۹) كذا في «ف»، و في غيرها: لم نجد.

(۱۰) في «ف» شطب على «مع أنه» و كتب فوقه: و.

(۱۱) مجمع الفائدة ۸: ۸۶.

^{۴۴۸} مرحوم بحرانی / قرن ۱۲ / مقداری اخباری مسلک و در کتاب تلاش فراوان در جمع آوری تمام

اخباری که ممکن است در مساله قابل استفاده باشد.

^{۴۴۹} فرزند صاحب ریاض یعنی سید محمد مجاهد طباطبایی / قرن ۱۳ / نوه دختری مرحوم وحید

بهبهانی.

(۱۲) فی «ف» شطب علی «ثمّ عن»، و کتب فوقه: و.

(۱۳) حکاه السید المجاهد فی المناهل: ۳۰۳.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحدیثه)، ج ۲، ص: ۱۷۰ □

و يمكن أن يكون المستند^{۴۵۰} ما دلّ علی قبول قول «۱» ذی الید «۲» فیعمل بقوله،^{۴۵۱} -
كما لو قامت الیئنه علی تملكه-،^{۴۵۲}

^{۴۵۳} و شبهه الحرمة و إن لم ترتفع بذلك، إلاً أنّ الموجب للکراهه لیس مجرد الاحتمال،
و إلاً لعمّت «۳» الکراهه أخذ المال من کلّ أحد،^{۴۵۴} بل الموجب له: کون الظالم مظنّه

^{۴۵۰} مستند پیدا کردن برای اقوال و وجوه نیازمند تسلط بسیار بر فقه و تلاش علمی سالیان سال در آیات و روایات و ابواب فقهی است.

^{۴۵۱} سلطان جائز صاحب ید است و قول ذی الید در مورد مالی که در اختیار اوست مقبول واقع می شود. [قاعده ید اصل مالکیت و جواز اخذ را ثابت کرد، قاعده قبول قول ذی الید رافع کراهت می باشد]. (احتمال داده شده است که مستند قبول قول مدعی بدون معارض باشد / نقد: شاید معارض - مالک اصلی مال - دارد که ما خبر نداریم و نیازمند فحص از معارض هستیم [۴]).

^{۴۵۲} در ادامه توضیح می دهند که چگونه این دلیل، دلیل اول کراهت را نفی می کند اما نسبت به دیگر ادله سخنی بیان نشده است.

الظلم و الغصب و غیر متورّع عن المحارم، -نظير كراهة سؤر من لا يتوقّى^{۴۵۵}
 النجاسة،^{۴۵۶} - و هذا المعنى يرتفع بإخباره،^{۴۵۷} إلّا إذا كان خبره -ك «يده» - مظنةً للكذب؛
 لكونه ظالماً غاصباً، فيكون خبره حينئذ ك «يده و تصرفه» غير مفيد إلّا للإباحة
 الظاهرية^{۴۵۸} الغير المنافية للكراهة، فيخصّ «۴» الحكم برفع الكراهة بما إذا كان مأموناً
 في خبره،^{۴۵۹} و قد صرح الأردبيلي قدّس سرّه بهذا القيد^{۴۶۰} في إخبار و كيله^{۴۶۱} «۵».

۴۵۳ اشكال مقدر : دليل اول كه احتمال حرمت بود همچنان باقى است و لذا كراهت همچنان باقى
 است.

۴۵۴ در حالى كه به اين لازمه كسى ملتزم نيست.

۴۵۵ بى مبالاى نسبت به طهارت و نجاست و عدم دورى از نجاسات.

۴۵۶ كراهت به دليل مظنه است نه صرف احتمال. صرف احتمال در مورد تمام افراد وجود دارد.

۴۵۷ وقتى خبر بدهد مظنه از بين مى رود و موجب كراهت مرتفع مى شود.

۴۵۸ قاعده يد و قاعده قبول قول ذى اليد صرفاً جواز ظاهرى را افاده مى كنند كه با مظنه حرمت و

كراهت اخذ قابل جمع است و نافى كراهت اخذ نيست.

۴۵۹ خبرى به نحوى باشد كه مظنه حرمت را از بين ببرد. اين مظنه وقتى از بين مى رود كه «در اين

خبرش مامون» باشد. [۴]

۴۶۰ مامون فى خبره.

۴۶۱ و كيل سلطان جائز.

و بذلك^{۴۶۲} یندفع ما یقال «۶»: من أنه لا فرق بین ید الظالم و تصرفه، و بین خیره، فی کون کلّ منهما مفیداً للملکیّة الظاهریّة غیر منافٍ للحرمة الواقعیة المقتضیة للاحتیاط، فلا وجه لوجود الكراهة الناشئة عن حسن الاحتیاط مع الید، و ارتفاعها مع الأخبار،^{۴۶۳} فتأمل.^{۴۶۴}

(۱) لم ترد «قول» فی «ن»، و كتب علیها فی «خ»: زائد.

(۲) انظر الوسائل ۱۸: ۲۱۴، الباب ۲۵ من أبواب كيفية الحكم و آداب القاضي.

(۳) فی «ص»: عمت.

(۴) فی مصححة «ن» و نسخة بدل «ص» و «ش»: فیختص.

(۵) راجع مجمع الفائدة ۸: ۸۶.

(۶) لم نقف علی القائل.

^{۴۶۲} قید مامون بودن برای خبر که مظنه را از بین می برد.

^{۴۶۳} چه ید او و چه خبرش اماره ملکیت ظاهری هستند و هر دو با حرمت واقعی و حسن احتیاط و کراهت ترک قابل جمع می باشند. پس فرقی بین ید و خبر نیست.

^{۴۶۴} دقت شود که چگونه این اشکال دفع شد. (اگر اشکال باشد، اشکال به اصل دلالت حسن احتیاط بر کراهت می تواند باشد که در ضمن ادله کراهت به آنها اشاره شد).

کتاب مکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۷۱ □

و منها: ^{۴۶۵} إخراج الخمس منه، حکى عن المنتهى «۱» و المحقق الأردبیلی قدّس سرّه «۲»، و ظاهر الرياض «۳» هنا أيضاً عدم الخلاف، و لعلّه لما ذکر فی المنتهى فی وجه استحباب ^{۴۶۶} إخراج الخمس من هذا المال: من أنّ الخمس مطهرّ للمال المختلط یقیناً بالحرام، ^{۴۶۷} فمحتمل الحرمة أولى ^{۴۶۸} بالطهر به «۴»، فإنّ مقتضى الطهارة بالخمس صيرورة المال حلالاً واقعياً، فلا یبقى حکم الشبهة كما لا یبقى فی المال المختلط یقیناً بعد إخراج الخمس.

^{۴۶۵} راه دوم ارتفاع کراهت.

^{۴۶۶} در استحباب از آن استفاده شده است، ولی ممکن است برای رفع کراهت نیز به آن استناد شود، والا صرف استحباب پرداخت خمس نافى کراهت تصرف در مابقی مال نیست.

^{۴۶۷} اگر خمس مالی که حرام قطعی دارد را از حرمت تصرف خارج می کند، به طریق اولی مالی که حرام احتمالی دارد را از کراهت تصرف خارج می کند.

^{۴۶۸} اولویتی که مصداق ظهور لفظی نباشد، باید مستند به قطع باشد تا حجیت آن مورد قبول واقع شود که این اولویت انکار شده است. ر.ک مرحو ایروانی / ج ۱ / ص ۵۷.

نعم «۵»، يمكن الخدش في أصل الاستدلال: ^{۴۶۹} بأنّ الخمس إنّما يطهّر المختلط بالحرام، حيث إنّ بعضه حرام و بعضه حلال، فكأنّ الشارع جعل الخمس بدل ما فيه من الحرام، فمعنى تطهيره تخليصه بإخراج الخمس ممّا فيه من الحرام، فكأنّ المقدار الحلال طاهر «۶» في نفسه إلّا أنّه قد تلوّث بسبب الاختلاط مع الحرام «۷» بحكم الحرام وهو وجوب

(۱) المنتهى ۲: ۱۰۲۵.

(۲) مجمع الفائدة ۸: ۸۷.

^{۴۶۹} اشکال به تفاوت اصل و فرع در قیاس اولویت است. در اصل مال حلال (طاهر ذاتی) با مال حرام (قذارت ذاتی) مخلوط شده است و نتیجه اش وجوب اجتناب از تمام مال [به دلیل حرمت تصرف در مال مشاع] است (قذارت عرضی برای مال حلال). خمس بدل حرام واقعی است و سبب تطهیر مال حلال. (تشبیه شده به نجس ذاتی که قابل تطهیر نیست و نجس عرضی که قابل تطهیر است). اما در فرع (محل بحث) سه احتمال وجود دارد: ۱/ کل مال حرام و قدر ذاتی باشد که قابل تطهیر نیست. ۲/ کل مال حلال باشد که طاهر ذاتی است و نیاز به مطهر ندارد. ۳/ اختلال حرام به حلال که تطهیر آن قابل تصور است. در دو فرض اول خمس تاثیری ندارد. / نقد: اگر در فرض اختلاط، خمس مطهر است با عدم قول به فصل [!؟] اقسام اول و دوم را نیز می توان قائل شد که خمس مطهر آنهاست.

(۳) الرياض ۱: ۵۰۹.

(۴) كذا في «ف» و «ن» و في «خ»، «م»، «ع» و «ص»: بالطهريّة، و في «ش»: بالتطهير به.

(۵) في نسخة بدل «ش»: «لكن»، و شطب في «ف» على «نعم» و كتب بدله: «لكن».

(۶) كذا في «ف»، و في غيرها: فكان المقدار الحلال طاهراً.

(۷) في هامش «ص» زيادة: فصار محكوماً صحّ.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۷۲ □

الاجتناب، فإخراج الخمس مطهرّ له عن هذه القذارة «۱» العَرَضِيَّة، و أمّا المال المحتمل لكونه بنفسه حراماً و قدراً ذاتياً فلا معنى لتطهّره «۲» بإخراج خمسة، بل المناسب لحكم الأصل حيث جعل الاختلاط قذارة عَرَضِيَّة كون الحرام قدر العين، و لازمه أن المال المحتمل الحرمه غير قابل للتطهير فلا بدّ من الاجتناب عنه.^{۴۷۰}

^{۴۷۰} برای نقد اولویت ر.ک مرحوم ایروانی / ج ۱ / ص ۵۷ و مرحوم شهیدی / ج ۱ / ص ۱۳۰. برای تمسک به روایات خمس در مقام ر.ک به مرحوم سید یزدی / ج ۱ / ص ۳۲ و مرحوم ایروانی / ج ۱ / ص ۵۶ و مرحوم خوبی / ج ۱ / ص ۴۹۹.

نعم، يمكن أن يستأنس^{٤٧١} أو يستدلّ على استحباب الخمس^{٤٧٢} - [١] بعد فتوى النهاية
«٣» التي هي كالرواية^{٤٧٣}، ففيها «٤» كفاية في الحكم بالاستحباب^{٤٧٤} «٥»، [٢] و كذلك
فتوى السرائر «٤» مع عدم العمل فيها إلّا بالقطعيّات^{٤٧٥} - [٣] بالموثّقة^{٤٧٦} المسئول فيها

٤٧١ انس گرفتن و احتمال دادن.

٤٧٢ در موارد جواز اخذ - چه اخذ کراهت دارد و چه ندارد - پرداخت خمس آنچه اخذ شده مستحب
است. استحباب خمس با کراهت اخذ تنافی ندارد و قابل جمع است.

٤٧٣ مرحوم شیخ در مقدمه مبسوط می فرماید: «لأنهم ألقوا الأخبار و ما رووه من صريح الألفاظ حتى
أن مسئلة لو غير لفظها و عبر عن معناها بغير اللفظ المعتاد لهم لعجبوا [تعجبوا خ ل] منها و قصر فهمهم
عنها، و كنت عملت على قديم الوقت كتاب النهاية، و ذكرت جميع ما رواه أصحابنا في مصنفاتهم و
أصولها من المسائل و فرقوه في كتبهم...». از این عبارت چنین استفاده شده است که مرحوم شیخ
عین عبارات روایات را در کتاب النهایه بیان کرده است و با توجه به قاعده تسامح در ادله سنن، می
توان به فتوای ایشان حکم به استحباب کرد. [توجه به اهمیت آشنایی با کتب فقهی مخصوصا کتب
قدماء در فقه].

٤٧٤ بر اساس تسامح در ادله سنن.

٤٧٥ اگر ابن ادریس دلیل قطعی و قرینه علم آور داشته است، پس اگر آن دلیل به ما می رسید - با
توجه به تسامح در ادله سنن - حتما فتوا به استحباب می دادیم. (اهمیت آشنایی با مبانی علماء در
فقه).

عن عمل السلطان يخرج فيه الرجل،^{٤٧٧} قال عليه السلام: «لا،^{٤٧٨} إلا أن لا يقدر على شيء يأكل ويشرب (٧) ولا يقدر على حيلة (٨) فإن فعل فصار في يده شيء فليبعث بخمسه إلى أهل البيت عليهم السلام» (٩)، فإن موردها وإن كان ما يقع في يده بإزاء العمل^{٤٧٩} إلا أن الظاهر عدم الفرق بينه وبين ما يقع في اليد على وجه الجائزة^{٤٨٠}.^{٤٨١}

(١) في «ن»، «خ»، «م» و «ع»: القذرة.

(٢) في «ص» و «ش»: لتطهيره.

(٣) النهاية: ٣٥٧ ٣٥٨.

^{٤٧٦} سند روایت در تهذیب: «عنه عن أحمد بن الحسن بن علي عن عمرو بن سعيد عن مصدق بن صدقة عن عمارة».

^{٤٧٧} شخصی کاری را برای سلطان انجام می دهد تا از او دستمزد بگیرد.

^{٤٧٨} برای سلطان کار نکند، مگر حالت اضطرار وجود دارد.

^{٤٧٩} اجاره یا جعاله و شبه اینها بوده است و مورد روایت هدیه و جایزه نیست.

^{٤٨٠} اضافه بر این که اطلاق دلیل شامل مواردی می شود که پول اخذ شده مشبه بوده است و علم به حرمتش یا حلیتش نداشته است.

^{٤٨١} نقد: ممکن است روایت خمس مکاسب و درآمد بعد از اخراج موونه را قصد کرده است نه خمس پول اخذ شده از سلطان.

(٤) في «ف»: ففيه.

(٥) عبارة «في الحكم بالاستحباب» مشطوب عليها في «ف».

(٦) السرائر ٢: ٢٠٣.

(٧) في الوسائل: و لا يشرب.

(٨) عبارة «على شيء إلى على حيلة» من «ش» و المصدر.

(٩) الوسائل ١٢: ١٤٦، الباب ٤٨ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٣.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٧٣ □

[٤] و يمكن أن يستدل له أيضاً بما دلّ على وجوب الخمس في الجائزة مطلقاً،^{٤٨٢} و هي عدّة أخبار مذكورة في محلّها «١»، و حيث إنّ المشهور غير قائلين بوجوب الخمس في الجائزة^{٤٨٣} حملوا تلك الأخبار على الاستحباب «٢».^{٤٨٤}

^{٤٨٢} چه از سلطان اخذ شود و چه از راههای دیگر.

^{٤٨٣} وجوب خلاف ارتكاز متشرعه است و متشرعه از این بیانها استفاده وجوب نکرده اند و لذا معلوم می شود که قرینه و دلیلی بر عدم وجوب وجود داشته است. (اعراض مشهور به ظهور دلالتی لطمه می زند).

ثمّ ٤٨٥ إنّ المستفاد ممّا تقدّم (٣) من اعتذار الكاظم عليه السلام من قبول الجائزة بتزويج عزّاب الطالبين لئلاّ ينقطع نسلهم، و من غيره: أنّ الكراهة ترتفع بكلّ مصلحة هي أهمّ في نظر الشارع من الاجتناب عن الشبهة،

و يمكن ٤٨٦ أن يكون اعتذاره عليه السلام إشارة إلى أنّه لولا صرفها فيما يصرف فيه المظالم المردودة ٤٨٧ لَمَا قَبِلَهَا، فيجب أو ينبغي ٤٨٨ أن يأخذها ثم يصرفها في مصارفها (٤). ٤٨٩

٤٨٤ نقد : این اخبار مربوط به خمس بعد موونه مکاسب است که در مورد هدیه و جوایز برخی وجوبش را انکار و قائل به استجاب آن هستند و ربطی به خمس ابتدائی از جهت احتمال حرمت مال ندارد.

٤٨٥ شاید این کلام بیان وجه سوم برای رفع کراهت باشد. (تزامم کراهت با مصلحت اقوای واجب یا مستحب).

٤٨٦ با این احتمال روایت ارتباطی با بحث کراهت اخذ و رفع کراهت در فرض وجود مصلحت اقوی ندارد.

٤٨٧ مصداق «ردّ مظالم» و امام ع حق دارد که این اموال را اخذ کرده و به مستحقش برساند. اگر این حکم شرعی نبود، امام ع از دنیا و مال بی نیاز و بی توجه هستند و این اموال را اخذ نمی کردند. / مرحوم ایروانی : خلاف ظاهر است.

و هذه الفروع كلّها بعد الفراغ عن إباحة أخذ الجائزة، و المتفق عليه من صورها: صورة
عدم العلم بالحرام في ماله أصلاً،^{٤٩٠} أو العلم

(١) الوسائل ٦: ٣٥٠، الباب ٨ من أبواب ما يجب فيه الخمس، الحديث ٥ و ٧.

(٢) لم نجد التصريح به في كلمات الأصحاب، نعم مقتضى فتوى المشهور بعدم وجوب الخمس في الجوائز و الهدايا حمل تلك الأخبار على الاستحباب، قال المحقق السبزواري قدس سرّه في الذخيرة (٤٨٣):
«المشهور بين الأصحاب وجوب الخمس في جميع أنواع التكبّسب: من تجارة و صناعة و زراعة و غير ذلك عدا الميراث و الصداق و الهبة»، و مثله في الحدائق ١٢: ٣٥١ و ٣٥٢.

(٣) في الصفحة ١٧٠ ١٧١.

(٤) العبارة في غير «ش» هكذا: «ثمّ بصرفها في مصارف الحرام»، لكن شطب عليها في «ف»، و ورد في هامش «ن»، «م» و «ص» بعد كلمة «الحرام»: «المجهول المالك صح».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٧٤ □

^{٤٨٨} مرحوم شهیدی: اگر علم به رد مظالم بودن باشد، واجب است و اگر احتمال بدهد، سزاوار است.

[٤]

^{٤٨٩} بحث تراحم طبق قاعده است و نیازی به استناد به روایت خاص ندارد.

^{٤٩٠} فرض اول مساله. در ادامه اقسام فرض دوم مساله بیان می شود.

بوجود الحرام مع كون الشبهة غير محصورة، أو محصورة ملحقة بغير المحصورة، على ما عرفت.^{٤٩١}

وإن كانت الشبهة محصورة

بحيث تقتضى قاعدة الاحتياط لزوم الاجتناب عن الجميع؛^{٤٩٢} لقابلية تنجز التكليف بالحرام المعلوم إجمالاً،^{٤٩٣} فظاهر جماعة المصرح به فى المسالك وغيره الحلُّ و عدم لحوق حكم الشبهة المحصورة هنا.^{٤٩٤}

قال فى الشرائع: جوائز السلطان الظالم «١» إن علمت حراماً بعينها فهى حرام «٢»، و نحوه عن نهاية الأحكام «٣» و الدروس «٤» و غيرهما «٥».

قال فى المسالك: التقييد بالعين^{٤٩٥} إشارة إلى جواز أخذها و إن علم أنّ فى ماله مظالم، كما هو مقتضى حال الظالم، و لا يكون حكمه حكم المال المختلط بالحرام فى وجوب اجتناب الجميع؛ للنصّ على ذلك^{٤٩٦} «٦»، انتهى.

^{٤٩١} بعض اطراف خارج از محل ابتلاء باشد.

^{٤٩٢} بحث تفصیلى مرحوم ایروانى / ج ١ / ص ٥٧.

^{٤٩٣} حکم واقعى در حق ما منجز شده است و اشتغال یقینى يستدعى الفراغ الیقینى.

^{٤٩٤} بیان ادله حلیت به تفصیل مرحوم سید / ج ١ / ص ٣٣.

أقول: ليس في أخبار الباب ما يكون حاكماً^{٤٩٧} على قاعدة الاحتياط في الشبهة المحصورة، بل هي^{٤٩٨} مطلقة^{٤٩٩} أقصاها^{٥٠٠} كونها من قبيل

(١) في «ش»: جوائز السلطان الجائر، و في المصدر: جوائز الجائر.

(٢) الشرائع ٢: ١٢.

(٣) نهاية الأحكام ٢: ٥٢٥.

(٤) الدروس ٣: ١٧٠.

(٥) كالكفاية: ٨٨، و الرياض ١: ٥٠٩.

^{٤٩٥} علم تفصيلي برای خارج کردن علم اجمالی.

^{٤٩٦} دلیل خاصّ که اجازه مخالفت احتمالی نسبت به اطراف شبهه محصورة را می دهد. (امکان مخالفت قطعی در تمام اطراف شبهه محصورة را غالب علماء انکار کرده اند).

^{٤٩٧} به معنای مطلق تقدم و ترجیح.

^{٤٩٨} قاعده احتیاط.

^{٤٩٩} شامل شبهه محصورة نسبت به اموال جائز می شود. / نقد: اطلاق برای ادله لفظی است - نه حکم عقلی احتیاط - و اخبار، ارشاد به حکم عقل هستند.

^{٥٠٠} اخبار باب که بخواید تعارض با قاعده احتیاط داشته باشد.

(٦) المسالك ٣: ١٤١، و راجع النص في الوسائل ١٢: ١٥٦، الباب ٥١ من أبواب ما يكتسب به.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٧٥ □

قولهم عليهم السلام: «كلّ شيء لك حلال» (١)، أو «كلّ شيء فيه حلال و حرام فهو لك حلال»^{٥١} (٢).

و قد تقرّر (٣) حكومة قاعدة الاحتياط على ذلك،^{٥٢} فلا بدّ حينئذٍ من حمل الأخبار على مورد لا تقتضى القاعدة لزوم الاجتناب عنه،^{٥٣} [١] كالشبهة الغير المحصورة أو [٢] المحصورة التي (٤) لم يكن كل من احتملاتها (٥) مورداً لابتناء المكلف، [٣] أو على

^{٥١} ادله ای که برای اثبات قاعده برائت شرعی مورد تمسک قرار می گیرد و با این توجیه که اطلاق آنها شامل شبهه محصوره و مقرون به علم اجمالی می شود.

^{٥٢} تقدم ادله احتياط بر ادله برائت نسبت به شبهه محصوره. شاید با این بیان که با علم اجمالی، تکلیف واقعی منجز شده است و لذا علم به تنجز وجود دارد و همین بیان است و لذا برائت شرعی یا عقلی جاری نیست (رافع موضوع برائت = ورود) / نقد: در بحث اصول بیان می شود که ادله برائت مقدم هستند، لکن این ادله اصلاً شامل اطراف علم اجمالی نمی شوند یا شمولشان منجر به تعارض بالعرض و تساقط می شود.

^{٥٣} مواردی که قاعده احتياط جاری نیست و مربوط به مساله جوائز سلطان می شود.

أنّ ما يتصرّف فيه الجائر بالإعطاء يجوز أخذه؛^{٥٠٤} حملاً لتصرّفه على الصحيح،^{٥٠٥} أو لأنّ تردّد الحرام بين ما ملكه الجائر و بين غيره «٦»، من قبيل التردّد بين ما ابتلى به المكلف، و ما لم يتبل به،^{٥٠٦} و هو ما لم يعرضه الجائر لتمليكه «٧»، فلا يحرم قبول ما ملكه، لدوران الحرام بينه و بين ما لم يعرضه لتمليكه، فالتكليف بالاجتناب عن الحرام الواقعي غير منجزّ عليه كما أشرنا إليه سابقاً «٨»،^{٥٠٧}

^{٥٠٤} مثل فرض اول یا فرض دوم با این شرایطی که در ادامه بیان می شود : (١) حمل بر صحت. (٢) خروج بعض اطراف از محل ابتلاء. (البته اگر اماره بر جواز اخذ وجود نداشته باشد و الامجرای اصل نخواهد بود).

^{٥٠٥} حمل فعل جائر بر صحت یعنی تصرفش مالکانه و هبه اش صحیح است و او مالک است و هبه اش صحیح واقع می شود. نتیجه اجرای این اصل این است که علم اجمالی منحل به دیگر اموال می شود. (قبلاً بیان شد و نقد آن هم بیان شد).

^{٥٠٦} فرق با قسم دوم بیان شده، چیست؟ شاید در قسم مراد خروج از محل ابتلا به نحوی بود که شانیت تصرف در آن وجود نداشت (مثل ام ولد)، بر خلاف این مورد که امکان تصرف در آن برای این شخص متصور و ممکن است. شانیت محل ابتلا واقع شدن وجود دارد ولو فعلی نیست.

^{٥٠٧} مالی که سلطان جائز به او هدیه نداده است، از محل ابتلای او خارج است. / نقد مرحوم ایروانی : اگر این موارد از محل ابتلای خارج باشد، تصرف در همه علمهای اجمالی جایز است. (وقتی از محل ابتلا خارج دانسته می شود که شانیت و در محل ابتلاء واقع شدن را نداشته باشد. / بهتر بود

(۱) الوسائل ۱۲: ۶۰، الباب ۴ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ۴، و فيه: هو لك حلال.

(۲) الوسائل ۱۲: ۵۹، الباب ۴ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول.

(۳) انظر فرائد الأصول: ۴۰۳.

(۴) في غير «ش»: المحصور الذي.

(۵) في غير «ش»: محتملاته.

(۶) شطب في «ف» على «غيره»، و كتب بدله بخط مغاير لخط المتن: «ما لم يعرضه الجائر لتمليكه».

(۷) شطب في «ف» على عبارة: «و هو ما لم يعرضه الجائر لتمليكه»، و كتب عليه في «م»، «خ» و «ش»: نسخة.

(۸) في الصفحة ۱۶۹.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۷۶ □

گفته شود که یک طرف علم اجمالی - یعنی مالی که به تملیک او در نیامده است - علم تفصیلی به حرمت تصرف در آن وجود دارد چون علی ای حال یا مال سلطان است یا مال غیر سلطان و علی ای حال تصرف در آن تصرف در مال غیر و حرام است. پس علم اجمالی منحل می شود به علم تفصیلی حرمت در مالی که تملیک نشده است و شک بدوی حرمت تصرف در مالی که به او هبه شده است.

فلو فرضنا مورداً خارجاً عن هذه الوجوه المذكورة، كما إذا أراد أخذ شيء من ماله مقاصه^{٥٠٨}، أو أذن له الجائر في أخذ شيء من أمواله على سبيل التخيير^{٥٠٩} «١»، أو علم أنّ المجيز قد أجازة من المال المختلط في اعتقاده بالحرام بناء «٢» على أنّ اليد لا تؤثر في حلّ ما كلّف «٣» ظاهراً بالاجتناب عنه^{٥١٠} «٤»، كما لو علمنا أنّ الشخص أعارنا أحد الثوبين المشتبهين في نظره، فإنّه لا يحكم بطهارته فالحكم في هذه الصور «٥» بجواز

^{٥٠٨} در ازای مالی که سلطان از ما به ظلم گرفته است، مالی از او را به عنوان تقاص، برداریم. در این فرض ظاهراً به مخزن و انبار سلطان دسترسی پیدا کرده است و همه اطراف محل ابتلا است و هر چیزی را می تواند بردارد. اضافه بر این که اصل صحت جاری نیست چون سلطان آن را هبه نکرده است. (جریان اصل صحت یا قاعده ید در هر طرف معارض با طرفهای دیگر است و لذا جاری نیست). / نقد مرحوم ایروانی: تقاص کردن مبتنی بر علم به مالکیت طرف است و در نتیجه در شبهه بدویه هم امکان تقاص وجود ندارد و لذا ربطی به علم اجمالی و جریان قاعده احتیاط ندارد.

^{٥٠٩} در این فرض نیز همه اطراف علم اجمالی در دسترس و محل ابتلای اوست و می تواند آن را اختیار کند و اصل صحت نیز به همان بیان مثال قبل، جاری نیست.

^{٥١٠} قاعده ید و اصل صحت جاری نیست. جریان ید در هر طرف معارض با جریان آن در طرف دیگر است. / نقد مرحوم ایروانی: علم و عدم علم سلطان نسبت به حکم یا موضوع نقشی در مساله و مثال ندارد. / نقد دیگر: خروج بعض اطراف از محل ابتلا همچنان برای ما وجود دارد - چه سلطان علم داشته باشد و چه علم نداشته باشد -.

أخذ بعض ذلك مع العلم بالحرام فيه «٤»، و طرح قاعدة الاحتياط في الشبهة المحصورة في غاية الإشكال، بل الضعف.

فلنذكر النصوص الواردة في هذا المقام، و نتكلّم في مقدار شمول كلّ واحد منها بعد ذكره «٧» حتى يعلم عدم نهوضها للحكومة على القاعدة.

فمن الأخبار التي استدللّ بها في هذا المقام: قوله عليه السلام: «كلّ شيء فيه حلال و حرام فهو لك حلال حتى تعرف الحرام منه بعينه

(١) وردت عبارة: «أو أذن له إلى التخيير» في «خ»، «م»، «ع»، و «ص» بعد قوله: «أو علم أنّ المجيز قد أجازة».

(٢) من «ش» و مصححة «ن».

(٣) كذا في «ش» و مصححة «ف» و «ن» و نسخة بدل «ص»، و العبارة في «خ»، «م»، «ع» و «ص» هكذا: لا تؤثّر فيه لما كلف.

(٤) عنه من «ش» و مصححة «ن».

(٥) كذا في «ش» و مصححة «ف» و «ن»، و في غيرها: الصورة.

(٦) في نسخة بدل «ش»: عنه.

(٧) بعد ذكره «مشطوب عليها في «ف».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٧٧ □

فتدعه» (۱)، و قوله عليه السلام: «كلّ شيء لك حلال حتى تعرف الحرام منه بعينه»^{۵۱۱}

۵۱۲. (۲)

و لا يخفى أنّ المستند في المسألة لو كان مثل هذا^{۵۱۳} لكان الواجب^{۵۱۴} إمّا التزام أنّ القاعدة في الشبهة المحصورة عدم وجوب الاحتياط مطلقاً، كما عليه شذمه^{۵۱۵} من

^{۵۱۱} دو نقل از یک واقعه هستند یا دو روایت هستند؟

^{۵۱۲} وجه استدلال: «الحرام بعينه» اشاره به علم تفصیلی دارد و اگر علم تفصیلی نباشد - اعم از شبهه بدویه و علم اجمالی - حلیت ظاهری وجود دارد. پس احتیاط لازم نیست. / اصل جواب مرحوم شیخ همان مطلبی است که در مورد دو روایت قبل بیان کردند که در علم اصول تقدم ادله احتیاط بر این اخبار ثابت شده است.

^{۵۱۳} که در خصوص جوایز سلطان نیست و اگر اطلاقی نسبت به علم اجمالی داشته باشد، تمام موارد علم اجمالی را شامل می شود و اختصاص دادن آن به جوایز سلطان حمل بی شاهد و غیر مقبول است. (بر خلاف روایاتی که در ادامه بیان می شوند و در خصوص جوایز سلطان وارد شده اند).

^{۵۱۴} قصد ایشان بیان دو احتمال ممکن است که بنابر هر دو احتمال، کلام شهید ثانی در مسالک صحیح نخواهد بود. ۱/ تقدیم این اخبار که نتیجه اش عدم وجوب احتیاط در تمام شبهات محصورة از جمله جوایز سلطان است (جوایز سلطان طبق قاعده است). ۲/ تقدیم ادله احتیاط که نتیجه اش لزوم احتیاط در تمام شبهات محصورة از جمله جوایز سلطان است (جوایز سلطان طبق قاعده است).
^{۵۱۵} گروه کوچک.

متأخري المتأخرين (۳)،^{۵۱۶} أو أن مورد الشبهه المحصوره من جوائز الظلمه خارج عن عنوان الأصحاب، و على أى تقدير^{۵۱۷} فهو على طرف النقيض مما تقدم عن المسالك (۴).

و منها: صحیحه أبى وکاد،^{۵۱۸} قال: «قلت لأبى عبد الله عليه السلام: ما ترى فى رجل ىلى أعمال السلطان ليس له مكسب إلكا من أعمالهم،^{۵۱۹} و أنا أمر به و أنزل عليه فیضیفتى و

^{۵۱۶} بنا بر تقدیم ادله احتیاط و لزوم احتیاط در شبهات محصوره، این کلام اصحاب که فرموده اند «جوایز سلطان حلال است» مربوط به غیر فرض شبهه محصوره خواهد بود- مثل فرض اول بحث یا مواردی که شبهه غیر محصوره است-.

^{۵۱۷} بیان شد که طبق هر دو احتمال، جوایز سلطان طبق قاعده است؛ بر خلاف کلام شهید ثانی که بیان کرده بود جوایز سلطان به خاطر نصّ از قاعده اولی در شبهات محصوره خارج شده است. (بیان شد که جمع این دو دلیل با ادله احتیاط با حمل این دو دلیل به جوایز سلطان و ادله احتیاط به دیگر موارد علم اجمالی، جمع تبرعی و غیر قابل قبول است).

^{۵۱۸} سند روایت از روی الفقیه و تهذیب و وسائل الشیعه شرح داده شود.

^{۵۱۹} با سرایت از حکم اجرتِ عاملِ سلطان به جایزه سلطان، تمام فروض را در بر می گیرد. (سرایت به دلیل الغای خصوصیت و اگر تصرف سلطان به نحوه اجاره صحیح باشد، به نحو جایزه و هبه نیز صحیح خواهد بود).

يحسن إليّ، وربما أمر لي بالدرهم و الكسوة^{٥٢٠}، و قد ضاق صدرى من ذلك؟ فقال لي: كلّ و خذ منها «٥»، فلك المَهْنَأُ^{٥٢١} «٦»، و عليه الوزر «٧» «٨».

و الاستدلال به على المدعى لا يخلو عن نظر؛ لأنّ الاستشهاد إن

(١) الوسائل ١٢: ٥٩، الباب ٤ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأوّل.

(٢) الوسائل ١٢: ٦٠، نفس الباب، الحديث ٤، و فيه: «حتى تعلم أنّه حرام بعينه».

(٣) لم نقف عليهم.

(٤) راجع الصفحة ١٧٦.

(٥) في مصححة «ص» و المصدر: منه.

(٦) في نسخة بدل «م» و «ش» و نسخة بدل المصدر: الحظّ.

(٧) في غير «ش» زيادة: الخبر، و الظاهر أنّه لا حاجة إليه؛ لأنّ الخبر مذكور بتمامه.

(٨) الوسائل ١٢

^{٥٢٠} امر می کند که خدام و اهل خانه به او پول و پوشاک به عنوان هدیه بدهند.

^{٥٢١} گوارا.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۷۸

كان من حيث حكمه عليه السلام بحلّ مال العامل المجيز للسائل،^{۵۲۲} فلا يخفى أنّ الظاهر من هذه الرواية و من غيرها من الروايات: حرمة ما يأخذه عمال السلطان بإزاء عملهم له، و أنّ العمل للسلطان من المكاسب المحرمة،^{۵۲۳} فالحكم بالحلّ ليس إلّا من حيث احتمال كون ما يعطى من غير أعيان ما يأخذه من السلطان، بل ممّا اقترضه^{۵۲۴} أو اشتراه فى الذمة^{۵۲۵} ۵۲۶.

^{۵۲۲} وجه استدلال اول: با توجه به حرمت کسب از طریق معونه ظالمین یا ولایت از قبل جائز مالى که از طریق سلطان به عامل مى رسد، حرام است و عامل حق تصرف در آن را ندارد. غذا، درهم یا لباسى که هدیه به استفتاء کننده (سائل) داده مى شود، از اطراف علم اجمالى است و شامل شبهه محصوره است. حکم به حلّیت یعنی در اطراف علم اجمالى این قبیل موارد احتیاط لازم نیست.

^{۵۲۳} «علیه الوزر» به این نکته اشاره دارد. (حکم وضعى است یا تکلیفى یا هردو؟).

^{۵۲۴} مالی که قرض کرده و با آن کالا خریده و به من داده است.

^{۵۲۵} لباس را به عینی که مالک نیست، نخریده بلکه بر ذمه خریده است و ثمن بر ذمه او رفته است.

^{۵۲۶} نسبت به این هدیه، احتمال حلّیت وجود دارد و لذا قاعده ید یا اصل صحت و خروج از محل ابتلاى دیگر اموال این شخص وجود دارد و حلّیت از این باب است - نه از باب جوایز تصرف در

و أمّا من حيث إنّ ما يقع من العامل بيد السائل لكونه من «١» مال السلطان حلال لمن وجدته، فيتمّ الاستشهاد.^{٥٢٧}

لكن فيه -مع أنّ الاحتمال الأوّل مسقط للاستدلال على حلّ المشتبه المحصور الذي تقضى «٢» القاعدة لزوم الاحتياط فيه؛ لأنّ الاعتماد حينئذٍ على اليد،^{٥٢٨} كما لو فرض مثله في غير الظلمة-^{٥٢٩}: أنّ الحكم بالحلّ على هذا الاحتمال غير وجيه، إلّا

اطراف علم اجمالی- [قبلا در مورد اجرای قاعده يد در بعض اطراف علم اجمالی مطالبی عرض شد].

^{٥٢٧} وجه استدلال دوم: می داند که همان مالی که از سلطان گرفته است را به او تحویل می دهد و احتمال قرض و خریدن بر ذمه مطرح نیست. («لیس له مکسب» اشاره به این مطلب دارد). این مال برای سوال کننده حلال است. پس مال سلطان -که عامل مالک آن نشده است- برای سائل حلال است در حالی که اطلاق سوال شامل فرض علم اجمالی در شبهه محصوره می شود [و حتی شاید گفته شود شامل فرض علم تفصیلی هم بشود]. پس در شبهه محصوره احتیاط لازم نیست.

^{٥٢٨} یا اصل صحت یا

^{٥٢٩} ظهوری در بیان شما ندارد.

علی تقدیر کون المال المذكور من الخراج و المقاسمه^{۵۳۰} المباحین للشیعه؛^{۵۳۱} إذ^{۵۳۲} لو کان من صلب مال السلطان أو غیره لم یتجه حلّه لغير المالك بغير رضاه؛^{۵۳۳} لأنّ المفروض حرّمته علی العامل؛ لعدم احترام عمله.

و کیف کان^{۵۳۴}، فالروایه إمّا من أدلّه حلّ مال السلطان، المحمول «۳» بحکم الغلبه^{۵۳۵} إلى «۴» الخراج و المقاسمه، و إمّا من أدلّه حلّ المال المأخوذ من المسلم؛ لاحتمال کون المعطى مالکاً له، و لا اختصاص له بالسلطان

^{۵۳۰} گفته شده است که خراج مالیاتی است که مقدارش معین است - مثلاً گفته شده است ۱۰۰ درهم مالیات این زمین کشاورزی است - و مقاسمه مالیاتی است که مقدارش به نسبت محصول است - مثلاً گفته شده است ثلث محصول این زمین مالیات باید پرداخت شود.

^{۵۳۱} علم تفصیلی به حلیت وجود دارد و از بحث شبهه محصوره خارج است.

^{۵۳۲} دلیل غیر وجیه بودن مگر در فرض خراج و مقاسمه.

^{۵۳۳} شما توجه نکردید که علی ای حال رضایت - سلطان باشد یا مظلومی که سلطان به زور پول را از او گرفته است - مالک برای سوال کننده نیست. فقط عامل رضایت دارد که مالک کالا نیست.

^{۵۳۴} چه حلیت از باب قاعده ید و امثال آن باشد یا از باب خراج و مقاسمه.

^{۵۳۵} غالب اموال سلطان خراج و مقاسمه است و لذا پولی که به عامل داده می شود حمل بر خراج و مقاسمه می شود.

(١) لم ترد «من» في «ف».

(٢) في مصححة «ص»: تقتضي.

(٣) في «خ»: المحمولة.

(٤) في مصححة «ن»: على.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٧٩

أو عماله أو مطلق الظالم أو غيره، و أين هذا من المطلب الذي هو حلّ ما في يد الجائر مع العلم إجمالاً بحرمة بعضه، المقتضى مع حصر الشبهة للاجتناّب عن جميعه؟

و ممّا ذكرنا^{٥٣٦} يظهر الكلام^{٥٣٧} في مصحّحة^{٥٣٨} «١» أبي المغراء «٢»: «أمرّ بالعامل فيجيزني بالدرهم أخذها؟ قال: نعم، قلت: و أحجّ بها؟ قال «٣» نعم، و حجّ بها» «٤»^{٥٣٩}.

^{٥٣٦} مراد اجراى قاعده يد يا اصل صحت و امثال آن است يا مراد -به حكم غلبه- خراج و مقاسمه است يا بعض اطراف از محل ابتلاء خارج است.

و روایه محمد بن هشام^{۵۴۰}: «أمرّ بالعامل فيصلني بالصلة»^۵ «أقبلها؟ قال: نعم. قلت: و أحجّ بها»^۶؟ قال: نعم و «۷» حجّ بها «۸» «۹».

و روایه «۱۰» محمد بن مسلم و زرارة عن أبي جعفر عليه السلام: «جوائز السلطان ليس بها بأس» «۱۱».

(۱) في «م»: صحيحة.

(۲) في «ف»، «ع»، «ش» و ظاهر «ص»: المعزا.

(۳) عبارة «نعم، قلت: و أحجّ بها؟ قال:» من «ش» و المصدر.

(۴) الوسائل ۱۲: ۱۵۶، الباب ۵۱ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ۲ و ذيله.

^{۵۳۷} خصوصیت این روایات این است که در خصوص بحث جوائز سلطان و عمال سلطان وارد شده است.

^{۵۳۸} در نقل مرحوم صدوق، عثمان بن عیسی - از رئوس واقفه- در طریق مرحوم شیخ در مشیخه واقع شده است.

^{۵۳۹} اطلاق روایت شامل بحث شبهه محصوره می شود.

^{۵۴۰} روایت را مرحوم شیخ نقل کرده است و اولاً اختلاف با روایت ابی المغراء محل تامل است و ثانياً روایت ممکن است از غیر محمد بن هشام باشد.

(٥) كذا في «ش» و مصححة «م»، و في «ف»، «ن»، «خ»، و «ع»: الصلة.

(٦) في المصدر و مصححة «ص»: منها.

(٧) عبارة «نعم و» من «ش» و مصححة «م».

(٨) في المصدر و مصححة «ص»: منها.

(٩) الوسائل ١٢: ١٥٧، الباب ٥١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٣.

(١٠) كذا في «ش» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: و أما رواية.

(١١) الوسائل ١٢: ١٥٧، الباب ٥١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٥، و الرواية مضمرة، و فيها: «جوائز العمال ..».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٨٠ □

إلى غير ذلك من الإطلاقات التي لا تشمل من صورة العلم الإجمالي بوجود الحرام إلّا الشبهة غير المحصورة.^{٥٤١}

و على تقدير شمولها لصورة العلم الإجمالي مع انحصار الشبهة، فلا تجدى؛ لأنّ الحلّ فيها مستند إلى تصرف الجائر بالإباحة و التمليك، و هو محمول على الصحيح، مع أنّه

^{٥٤١} ظاهراً چون ایشان شبهه محصوره را علت تامه احتیاط می دانند، یا اطلاق این روایات را انکار می کنند یا در ادامه بیان می کنند که اطلاقشان فایده ای ندارد.

لو أغمض النظر عن هذا أو رُدَّ بشمول «١» الأخبار لما إذا أجاز الجائر من المشتبهات في نظره بالشبهة المحصورة و لا يجرى هنا أصالة الصحة في تصرفه يمكن «٢» استناد الحل فيها إلى ما ذكرنا سابقاً «٣»، من أن تردّد الحرام بين ما أباحه الجائر أو ملكه و بين ما بقي تحت يده من الأموال التي لا دخل فيها للشخص المجاز، تردّد بين ما ابتلى به المكلف من المشتبهين و بين ما لم يتبل به، و لا يجب الاجتناب حينئذ عن شيء منهما، من غير فرق بين هذه المسألة و غيرها من موارد الاشتباه، مع كون أحد المشتبهين مختصاً بابتلاء المكلف به.

ثم لو فرض نصّ مطلق في حلّ هذه الشبهة مع قطع النظر عن التصرف و عدم الابتلاء بكلا المشتبهين، لم ينهض للحكومة على قاعدة الاحتياط في الشبهة المحصورة، كما لا ينهض ما تقدّم من قولهم عليهم السلام: «كلّ شيء حلال .. إلخ».

(١) كذا في «ش» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: لشمول.

(٢) كذا في «ف»، «ش» و مصححة «ن»، و في مصححة «ص»: فيمكن، و في سائر النسخ: و يمكن.

(٣) في غير «ش»: ما ذكر سابقاً.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٨١ □

و ممّا ذکرنا يظهر: أنّ إطلاق الجماعهٔ «١» لِحِلِّ ما يعطيه الجائر مع عدم العلم بحرمة عیناً: إن كان شاملاً لصورة العلم الإجمالی بوجود حرام فی الجائزهٔ مردّد بین هذا و بین غیره مع انحصار الشبههٔ، فهو مستند إلى حمل تصرّفه علی الصحهٔ أو إلى عدم الاعتناء بالعلم الإجمالی؛ لعدم ابتلاء المكلف بالجميع، لا لكون هذه المسألهٔ خارجةً بالنصّ عن «٢» حکم الشبههٔ المحصورهٔ.^{٥٤٢}

نعم،^{٥٤٣} قد یخدش فی حمل تصرّف الظالم^{٥٤٤} علی الصحیح من حیث إنّهُ مُقدّم علی التصرّف فیما فی یده من المال المشتمل علی الحرام علی وجه عدم المبالاهٔ بالتصرّف

^{٥٤٢} چون دلیلی که جوایز سلطان در شبهه محصوره را از دیگر موارد شبهه محصوره خارج کند، پیدا نشد. پس کلام شهید ثانی صحیح نیست.

^{٥٤٣} اشکال به راه حل اول در حمل فعل ظالم بر صحت.

^{٥٤٤} با این فرض که نمی دانیم خود ظالم علم اجمالی در شبهه محصوره دارد یا خیر. اگر بدانیم که خودش علم اجمالی دارد، مثل مثالی خواهد بود که در انتهای پاراگراف بیان خواهد شد.

فی الحرام،^{۵۴۵} فهو كمن^{۵۴۶} أقدم على ما فى يده من المال المشتبه المختلط عنده بالحرام، و لم يقل أحد بحمل تصرفه حينئذٍ على الصحيح.

لكن الظاهر أنّ هذه الخدشة غير مسموعة عند الأصحاب؛ فإنّهم لا يعتبرون فى الحمل على الصحيح احتمال تورّع المتصرّف عن التصرف الحرام لكونه حراماً، بل يكتفون باحتمال صدور الصحيح منه و لو لدواعٍ آخر.^{۵۴۷}

و أمّا عدم الحمل فيما إذا أقدم المتصرّف على الشبهة المحصورة الواقعة تحت يده؛ ففساد تصرفه فى ظاهر الشرع، فلا يحمل على الصحيح الواقعى،^{۵۴۸} فتأمل، فإنّ المقام لا يخلو عن إشكال.^{۵۴۹}

^{۵۴۵} اصل صحت در مورد افعال شخصى كه مى دانيم در افعالش بى مبالاتى به حلال و حرام دارد، جارى نيست.

^{۵۴۶} مثال براى مواردى كه اصل صحت جارى نيست. اين شخص نيز مبالاتى به حرام و حلال ندارد.

^{۵۴۷} شرط اجراى اصل صحت، احتمال مبالات شخص به حلال و حرام اگر باشد، اين شخص داراى اين احتمال نيست و اصل صحت در مورد او جارى نيست. اما اگر شرط اجراى اين اصل احتمال صدور فعل صحيح باشد، اين احتمال در مورد اين شخص داده مى شود و احتمال دارد كه اين مال را از اموال حلال خودش بخشيده باشد. پس اصل صحت جارى است.

و علیّ ایّ تقدیر، فلم یثبت من النصّ و لا الفتوی مع اجتماع

(۱) المتقدّم ذکرهم فی الصفحة ۱۷۶.

(۲) کذا فی «ف» و نسخة بدل «م»، و فی سائر النسخ: من.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۸۲ □

شرائط إعمال قاعدة الاحتیاط فی الشبهة المحصورة عدم بوجوب الاجتناب فی المقام،
و إلغاء «۱» تلك القاعدة.

و أوضح^{۵۵۰} ما فی هذا الباب من عبارات الأصحاب ما فی السرائر،^{۵۵۱} حیث قال: إذا کان
یعلم أنّ فیہ شیئاً مغضوباً إلّا أنّه غیر متمیز العین،^{۵۵۲} بل هو مخلوط فی غیره من أمواله أو

^{۵۴۸} در مورد این شخص احتمال صدور فعل صحیح وجود ندارد و لذا اصل صحت جاری نیست.

^{۵۴۹} اگر اشاره به دقت نباشد، احتمال داده شده که در مورد سلطان نیز می دانیم علم اجمالی یا علم
تفصیلی به حرمت دارد و احتمال صدور فعل صحیح از او داده نمی شود. / نقد: احتمال صدور فعل
صحیح از او داده می شود.

^{۵۵۰} واضحترین عبارت در حلیت جوایز سلطان در فرض شبهه محصوره.

غلاته التي يأخذها على جهة الخراج، فلا بأس بشرائه منه و قبول صلته؛^{٥٥٣} لأنها صارت بمنزلة المستهلك؛^{٥٥٤} لأنه غير قادر على ردّها بعينها^{٥٥٥} «٢»، انتهى. و قريب منها ظاهر عبارة النهاية «٣» بدون ذكر التعليل^{٥٥٦}.

و لا ريب أنّ الحلّي لم يستند في تجويز أخذ المال المرّدّ إلى النصّ، بل إلى ما زعمه من القاعدة، و لا يخفى عدم تماميتها «٤»، إلّا أن يريد به الشبهة الغير المحصورة بقريئة الاستهلاك،^{٥٥٧} فتأمل^{٥٥٨} «٥».

^{٥٥١} این عبارت بیان می شود تا گفته شود که ایشان نیز جواز اخذ را طبق قاعده معتقد هستند - نه به دلیل نص خاص و خلاف قاعده - پس مخالف شهید ثانی هستند.

^{٥٥٢} علم اجمالی از این عبارت استفاده می شود.

^{٥٥٣} این مال یا غلات را می توان از سلطان خرید یا به عنوان هدیه قبول کرد.

^{٥٥٤} چون کالاها مخلوط شده است و همان کالا را نمی توان پیدا کرد و به مالک تحویل داد. (روشن است که این دلیل در مورد تمام موارد شبهه محصوره جاری نیست و این فرض از بحث مرحوم شیخ خارج است و لذا بیان می کند که اشکال به این بیان مرحوم حلّی واضح است).

^{٥٥٥} چون مخلوط شده است، امکان ردّ عین به مالک وجود ندارد پس مثل چیزی است که تلف شده و هلاک شده است. غاصب اگر مالی را تلف کند، ضامن مثل یا قیمت است. پس سلطان ضامن مثل یا قیمت است و مالک اصلی حقی نسبت به اعیان موجود ندارد.

^{٥٥٦} تعلیل به «لأنها صارت بمنزلة المستهلك» را ذکر نکرده است.

الصورة الثالثة: أن «٦» يعلم تفصيلاً^{٥٥٩} حرمة ما يأخذه،^{٥٦٠}

^{٥٦١} ولا إشكال «٧» في حرمة حينئذٍ على الآخذ «٨»، إلا أن الكلام في حكمه^{٥٦٢} إذا وقع في يده،

^{٥٥٧} استهلاك در مواردی است که شبهه غیر محصوره باشد و اطراف شبهه بسیار زیاد باشند.
^{٥٥٨} استهلاك قرینه برای این که مراد شبهه غیر محصوره است، نیست. استهلاك ناشی از مشتبه شدن و عدم امکان تشخیص کالای مالک است و لو شبهه محصوره باشد.
^{٥٥٩} همین کالایی که به او داده شده است تماماً برای غیر است.
^{٥٦٠} این تفصیل که آیا مالک را می شناسد یا نمی شناسد و اگر نمی شناسد، احکام مجهول المالک جاری است یا خیر، در اینجا مورد اشاره واقع نشده است.
^{٥٦١} چند بحث در اینجا وجود دارد:

١) جواز یا عدم جواز اخذ: اشاره می کنند که اخذ حرام است مگر به نیت رد به صاحبش (توضیحی دارد که خواهد آمد). / مرحوم ایروانی، ج ١، ص ٥٩: اگر علم به مالک تفصیلاً یا اجمالاً نباشد، نصوص دال بر جواز اخذ هستند. / اگر علم به رضایت صاحب مال باشد، جواز اخذ واضح است. اگر علم به عدم رضایت صاحب مال باشد، حرمت اخذ واضح است. محل بحث ظاهراً در فرضی است که جهل به رضایت مالک وجود دارد و مال مجهول المالک تلقی می شود.

٢) جواز یا عدم جواز تصرف مالکانه در کالا: حرمت واضح دانسته شده است.

(١) كذا في «ش» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: إبقاء.

(٢) السرائر ٢: ٢٠٣.

(٣) النهاية: ٣٥٨.

(٤) في «ف»: تمامها.

(٥) لم ترد «فتأمل» في «ف».

(٦) وردت العبارة في «ش» هكذا: و أما الصورة الثالثة: فهو أن.

(٧) في «ش»: فلا إشكال.

(٨) العبارة في «ف» هكذا: و لا إشكال حينئذٍ في حرمة على الأخذ.

□ كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٨٣

فنقول: علمه بحرمة إما أن يكون قبل وقوعه في يده، و إما أن يكون بعده.

(٣) ضمان در فرض اخذ. (٤) لزوم فحص از مالک در فرض اخذ. (٥) لزوم صدقه دادن از طرف مالک در فرض اخذ.

^{٥٦٢} بعد از اخذ چه احکامی - مثل ضمان یا فحص یا ... - بر آن مترتب است.

فإن كان قبله لم يجز له^{۵۶۳} أن يأخذه بغير نيّة الردّ إلى صاحبه، سواء أخذه اختياراً أو تقيّة؛ لأنّ أخذه بغير هذه النيّة «۱» تصرف لم يعلم رضا صاحبه به، و التقيّة تتأدّى «۲»^{۵۶۴} بقصد الردّ، فإن أخذه بغير هذه النيّة كان غاصباً ترتّب عليه أحكامه.^{۵۶۵} و إن أخذه بنية الردّ كان محسناً،^{۵۶۶} و كان في يده أمانة شرعية.^{۵۶۷}

[۱]^{۵۶۸} و إن كان العلم به بعد وقوعه في يده كان كذلك أيضاً.^{۵۶۹}

^{۵۶۳} ادامه حکم جواز یا عدم جواز اخذ است و در ادامه حکم ضمان نیز بیان می شود.

^{۵۶۴} محقق می شود و انجام می شود. (این قصد درونی مشکلی برای تقيه کردن ایجاد نمی کند).

^{۵۶۵} قاعده ضمان یعنی «علی الید» جاری است.

^{۵۶۶} قاعده «ما علی المحسنین من سبیل» که مخصص قواعد ضمان است، جاری است. کسی که نیت رساندن کالا به مالک را دارد، محسن است. (در فرض جهل به رضایت مالک و مصداق مجهول المالك بودن کالا [؟]).

^{۵۶۷} شارع این اذن را به او داده است که کالا را به مالکش برساند. پس ید امانی است - نه ید عدوانی - و لذا ضمان وجود ندارد.

^{۵۶۸} اقوال در فرض جهل هنگام اخذ کالا.

^{۵۶۹} اگر بعد از علم، قصد رد به مالک را داشته باشد، ضامن نیست و الا ضامن است.

[۲] و یحتمل قویاً الضمان هنا؛ لأنه أخذه بنیة التملک، لا بنیة الحفظ و الرد، ۵۷۰ و

مقتضى عموم «على الید» [۳] الضمان. ۵۷۱

[۳] و ظاهر المسالك عدم الضمان رأساً مع القبض جاهلاً، ۵۷۲ قال: لأنه ید أمانة

فیستصحب [۴]. ۵۷۳ و حکى موافقته عن العلامة الطباطبائی رحمه الله فى مصابحه

[۵]، ۵۷۴

۵۷۰ در این فرض مصداق محسن نیست و قاعده «على الید» جاری است - ولو جاهل باشد -.

۵۷۱ چرا این ضمان بعد از علم باقی است؟ (۱) عموم على الید جاری است و على الید هنگامی از بین

می رود که غایت آن (حتی تودى) محقق شود. (۲) استصحاب ضمان. / نقد: بعد از علم به قصد رد

مال به مالک، مصداق محسن خواهد بود و از آن موقع موضوع عوض شده و ضمان منتفی است.

(ر.ک مرخویبی و مرحوم سید، ج ۱، ص ۳۵).

۵۷۲ ظاهر عبارت به گونه ای است که شهید ثانی در فرضی که بعد علم -چه قصد رد مال را داشته

باشد و چه چنین قصدی نداشته باشد - در هر دو صورت ضامن نیست. اما ظاهر عبارت شهید در

مسالك اینگونه نیست.

۵۷۳ اخذ به حکم ظاهری شارع بر او جایز بوده است پس ید او عدوانی نیست و ید او امانی است.

ضمان بر ید امانی وجود ندارد و این عدم ضمان را بعد از علم نیز با استصحاب می توان ثابت کرد.

۵۷۵ [۱] لكن المعروف من المسالك (۶) و غيره (۷) في مسألة ترتب الأيدي على مال الغير، ضمان كلّ منهم و لو مع الجهل، غاية الأمر

(۱) عبارة «بغير هذه النية» مشطوب عليها في «ف» ظاهراً.

(۲) كذا في «ن» و «ص»، و في «ف»، «خ»، «م» و «ع»: تنادي، و في «ش»: تتنادى.

(۳) عوالي اللآلي ۱: ۲۲۴، الحديث ۱۰۶، و الصفحة ۳۸۹، الحديث ۲۱.

(۴) المسالك ۳: ۱۴۲.

(۵) حكاة صاحب الجواهر في الجواهر ۲۲: ۱۷۹، و انظر المصابيح (مخطوط): ۵۵.

۵۷۴ دو جواب حلی می توان به این کلام داد: (۱) در هنگام جهل جواز ظاهری اخذ، به معنای ید امانی اخذ نیست. شارع این کالا را به عنوان امانت در اختیار او قرار نداده است تا ید او امانی باشد. وقتی امانت شرعی است که شارع به خاطر مصلحت مالک، مال را در اختیار او گذاشته باشد. (مرحوم ایروانی). پس استصحاب ضمان جاری است نه استصحاب عدم ضمان. [کلام شیخ در ذیل نقض دوم به این مطلب اشاره دارد]. (۲) بعد از عالم شدن، علم دارد که حق تصرف در مال را ندارد و اگر قصد رد مال به مالکش را نداشته باشد، روشن است که ید امانی باقی نیست و لذا شکی وجود ندارد تا استصحاب جاری شود. (ر.ک مرحوم خوئی، ج ۱، ص ۵۰۹).

۵۷۵ سه جواب نقضی شیخ به مرحوم شهید ثانی.

(٦) المسالك (الطبعة الحجرية) ٢: ٢٠٥.

(٧) راجع جامع المقاصد ٦: ٢٢٥.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٨٤ □

رجوع الجاهل على العالم إذا لم يُقدم على أخذه مضموناً،^{٥٧٦}

[٢]^{٥٧٧} و لا إشكال عندهم ظاهراً في أنه لو استمرَّ جهل القابض المتَّهب إلى أن تلف في يده كان للمالك الرجوع عليه، و لا رافع «١» يقينياً «٢» لهذا المعنى مع حصول العلم بكونه مال الغير، فيستصحب الضمان لا عدمه.

^{٥٧٦} اخذ مضموني مثل بيع است (ما يضمن بصحيحه ...). وقتي معلوم شد كه کالا برای شخص دیگری بوده است و بيع بر عين آن کالا واقع شده است، بيع باطل بوده است و جاهل آنچه در قبالش داده است را پس می گیرد. اما اگر اخذ مجانی و غير مضمونی بوده است و مثلاً مصالحه کرده اند و جاهل چیزی تحویل نداده است، عالم ثمن همان کالا را باید به جاهل بدهد. (جریان قاعده غرور). / ر.ک مرحوم سید، ج ١، ص ٣٤.
^{٥٧٧} ممکن است ادامه نقض اول باشد.

و ذکر فی المسالک فی من استودعه الغاصب مالاً مغصوباً: ^{۵۷۸} آنه لا یرده إليه مع الإمكان، و لو أخذه منه قهراً ففي الضمان نظر، و الذي يقتضيه قواعد الغصب أنّ للمالك الرجوع على أيهما شاء و إن كان قرار الضمان على الغاصب «۳»، انتهى.

و الظاهر أنّ مورد كلامه: ما إذا أخذ الودعي المال من الغاصب جهلاً بغصبه ^{۵۷۹} ثمّ تبين له، و هو الذي حکم فيه هنا ^{۵۸۰} بعدم الضمان لو استردّه الظالم المجيز أو تلف بغير تفریط.

و على أيّ حال، ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} فيجب على المُجاز ردّ الجائزة بعد العلم بغصبتها «۴» إلى مالکها أو وليّه، و الظاهر أنّه لا خلاف في كونه فورياً «۵». ^{۵۸۳}

^{۵۷۸} علم پیدا کرد که مال غصبی است، به غاصب پس نمی دهد.

^{۵۷۹} و الا اشاره می شد که اخذ ابتدایی اشکال دارد یا خیر و به چه قصدی اشکال ندارد.

^{۵۸۰} جاهل آخذی که بعدا عالم می شود.

^{۵۸۱} ضامن باشد یا نباشد.

^{۵۸۲} اگر مالک را می شناسد فرض جهل به مالک بعدا بیان می شود.

^{۵۸۳} دلیل : ۱) حرمت هر گونه تصرف زائد در مال غیر بدون اذن مالکش (در مقدار ضرورت در تصرف ابقائی و غیر ابقایی محسن تلقی می شود و امانت شرعی دارد و از سوی شارع اذن در

نعم، يسقط بإعلام صاحبه به، و ظاهر أدلّه وجوب أداء الأمانة وجوب الإقباض،^{٥٨٤} و عدم كفاية التخليه،^{٥٨٥} إلّا أن يدعى^{٥٨٦} أنّها في مقام حرمة الحبس^{٥٨٧} و وجوب التمكين^{٥٨٨}، لا تكليف الأمين بالإقباض، و من هنا

(١) في «ص»: و لا دافع.

(٢) من «ش» فقط.

(٣) المسالك ٥: ٩٩ ١٠٠.

(٤) في «ف»: بغصبها.

تصرف دارد). / نقد: ر.ك مرحوم ايروانى، ج ١، ص ٦٠. ٢) ادله وجوب اداء امانت (گفته شده كه دو فر دارد، «ردّ و اقباض» و «اعلام و تخليه»).
^{٥٨٤} امر به ردّ امانت كه ظهور در ردّ حقيقى دارد كه با حمل و اقباض همراه است. اين بيان ساقط شدن وجوب با اعلام به صاحبش را انكار مى كند.
^{٥٨٥} تخليه سبيل و رفع موانع براى دستيابى مالك به مالش.
^{٥٨٦} به قرينه ارتكاز عرفى در بحث ردّ امانت.
^{٥٨٧} منع مالك از دسترسى به مالش.
^{٥٨٨} امكان دادن به مالك براى رسيدن به مالش.

(٥) كذا في «ف» و «ش» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: ضمناً.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٨٥ □

ذكر غير واحد (١) كما عن التذكرة (٢) و المسالك (٣) و جامع المقاصد (٤): أن المراد بردّ الأمانة رفع يده عنها و التخليّة بينه و بينها.

و على هذا^{٥٨٩} فيشكل حملها إليه؛ لأنه تصرّف لم يؤذن فيه، إلّا إذا كان الحمل مساوياً لمكانة الموجود فيه أو أحفظ؛ فإنّ الظاهر جواز نقل الأمانة الشرعيّة من مكان إلى ما لا يكون أدون من الأوّل في الحفظ.^{٥٩٠}

و لو جهل صاحبه^{٥٩١} وجب الفحص مع الإمكان^{٥٩٢}؛ لتوقّف الأداء الواجب بمعنى التمكين و عدم الحبس على الفحص،^{٥٩٣} مضافاً إلى الأمر به في الدين المجهول المالك (٥)،^{٥٩٤}

^{٥٨٩} كه تخليه كافي است.

^{٥٩٠} بيان شد كه تصرف به مقدار ضرورت جايز است و هر تصرفي كه زائد بر ضرورت شود، داراي اشكال خواهد بود.

^{٥٩١} چند بحث مطرح می شود: (١) وجوب فحص؟ (٢) سماع قول مدعی؟ (٣) مقدار فحص؟ (٤) و....

ثمَّ لو ادَّعاه مدَّعٍ، ففي سماع قول من يدَّعيه مطلقاً؛ لأنَّه لا معارض له،^{٥٩٥} أو مع الوصف؛
تنزيلاً له منزلة اللقطة،^{٥٩٦} أو يعتبر الثبوت شرعاً^{٥٩٧}؛ للأصل،^{٥٩٨} وجوه.

^{٥٩٢}سه فرض : ١) علم دارد که با فحص مالک را پیدا می کند. (قدرمیتقن از محل بحث مرحوم شیخ). ٢) علم دارد که با فحص مالک را نخواهد یافت. گفته شده است که فحص واجب نیست. ٣) شك دارد. (محل بحث است که فحص لازم است یا خیر).

^{٥٩٣}وجوب عقلی مقدمی برای واجب. فحص از مالک مقدمه یافتن مالک است و یافتن مالک مقدمه برای وجوب تمکین و عدم حبس می باشد. (شناخت مالک مقدمه واجب است یا مقدمه وجوب؟).

^{٥٩٤}الکافی، ج ٧، ص ١٥٣: «يُونُسُ عَنْ أَبِي ثَابِتٍ وَابْنِ عَوْنٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي رَجُلٍ كَانَ لَهُ عَلَى رَجُلٍ حَقٌّ فَقَدَهُ وَكَأَنَّ يَدْرِي أَيْنَ يَطْلُبُهُ وَكَأَنَّ يَدْرِي أَحَىُّ هُوَ أَمْ مَيِّتٌ وَكَأَنَّ يَعْرِفُ لَهُ وَاثِرًا وَكَأَنَّ نَسَبًا وَكَأَنَّ بَلَدًا قَالَ أَطْلُبُ قَالَ إِنَّ ذَلِكَ قَدْ طَالَ فَأَتَصَدَّقُ بِهِ قَالَ أَطْلُبْهُ». روایات دیگری نیز در این مقام ادعا شده است.

ر.ک مرحوم شهیدی، ج ١، ص ١٣٥ و مرحوم خوئی، ج ١، ص ٥١٢. / نقد : سرایت حکم از بحث دین مجهول المالک به امانت مجهول المالک یا مطلق مجهول المالک محل تامل است.

^{٥٩٥}بر اساس تطبیق قاعده سماع قول مدعی بدون معارض. نقد اصل وجود این قاعده و تطبیق این قاعده در مقام ر.ک مرحوم شهیدی، ج ١، ص ١٣٥ و مرحوم خوئی، ج ١، ص ٥١٤.

^{٥٩٦}اولا گفته شده است که سماع با بیان اوصاف از باب اطمینان به مالک آن شخص است و جعل خاص شرعی نیست (مرحوم خوئی) و ثانيا سرایت حکم از لقطه به محل کلام جای تامل دارد.

^{٥٩٧}مثل بینه و شیاع.

و یحتمل غیر بعید: عدم وجوب الفحص؛ لإطلاق غیر واحد من الأخبار^{۵۹۹} «۶» «۷».

(۱) راجع الحدائق ۲۱: ۴۲۶، و الرياض ۱: ۶۲۲، و الكفاية: ۱۳۳، و غیرها.

(۲) التذكرة ۲: ۲۰۵.

(۳) المسالك ۵: ۹۷.

(۴) جامع المقاصد ۶: ۴۳.

(۵) راجع الوسائل ۱۷: ۵۸۳، الباب ۶ من أبواب میراث الخنثی و ما أشبهه، الحدیث ۱ و ۲.

(۶) راجع الوسائل ۱۲: ۱۴۴، الباب ۴۷ من أبواب ما یکتسب به، الحدیث الأول. و ۱۷: ۳۵۷، الباب ۷ من أبواب اللفظة، الحدیث ۲.

^{۵۹۸} قاعده اشتغال به رد مال به مالکش برای شخصی که کالا در اختیار اوست یا استصحاب عدم ملکیت شخصی که مدعی است. (برای ادله دیگر این قول ر. ک مرحوم سید یزدی، ج ۱، ص ۳۶).

^{۵۹۹} مرحوم ایروانی این اخبار را نقل کرده اند. مفاد این روایات این است که اگر مالک را نمی شناسی، صدقه بده و اشاره به فحوص در آنها نشده است، پس چه فحوص کردی و چه فحوص نکردی، صدقه بدهید. / نقد مرحوم ایروانی: مخصوص مواردی است که یاس از فحوص است. / اشکال: چرا این مطلقات با ادله وجوب فحوص مقید نشود؟ جواب: شاید حمل مطلقات متعدد بر مقید غیر عرفی است و در این موارد عرف آن مقید را حمل بر استجاب می کند.

(۷) في هامش «ف» زيادة عبارة: «و إمكن الفرق بينه و بين الدين»، و الظاهر أنّ محلّها بعد قوله: «... من الأخبار».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۸۶ □

ثمّ ۶۰۰ إنّ المناط صدق اشتغال الرجل بالفحص ۶۰۱ - نظير ما ذكره في تعريف اللقطة - (۱) ۶۰۲.

و ۶۰۳ لو احتاج الفحص إلى بذل مال، كاجرة دلال ۶۰۴ صائح ۶۰۵ عليه، فالظاهر عدم وجوبه على الآخذ ۶۰۶ (۲)، بل يتولاه الحاكم ۶۰۷ ولاية عن صاحبه، و يُخرج من (۳) العين اجرة

۶۰۰ کیفیت فحص چگونه باید باشد؟

۶۰۱ نحوه و کیفیت خاصی از فحص در شریعت شرط نشده است، مثل این که در بازار و مساجد هفته ای یکبار اعلام کردن و اعلامیه زدن و ...

۶۰۲ سوال: در مورد لقطه دلیل لفظی بر وجوب فحص وجود دارد که حمل بر فحص عرفی می شود. اما در محل کلام اگر دلیل وجوب به عنوان مقدمه واجب و عقلی باشد، فحص لازم نیز فحص عقلی خواهد بود. (ر.ک مرحوم ایروانی و مرحوم شهیدی).

۶۰۳ فرعی از فروع وجوب فحص: وجوب فحص مطلق است و شامل فرضی که احتیاج به بذل مال دارد هم می شود یا مطلق نیست و وجوب فحص مخصوص فرضی است که احتیاج به بذل مال نداشته باشد؟ (بذل ما از جانب آخذ یا بذل مال از طرف مالک؟)

۶۰۴ دوره گرد.

الدَّالُّ ثُمَّ يَتَصَدَّقُ بِالْبَاقِي إِنْ لَمْ يَوْجَدْ ﴿٤﴾ صَاحِبَهُ، وَ يَحْتَمَلُ وَجُوبَهُ عَلَيْهِ؛ لِتَوْقُفِ
الْوَاجِبِ عَلَيْهِ. ٦٠٨

و ذَكَرَ جَمَاعَةٌ ﴿٥﴾ فِي اللَّقْطَةِ: أَنَّ اجْرَةَ التَّعْرِيفِ عَلَى الْوَاجِدِ، لَكِنْ حَكِيَ عَنِ التَّذْكَرَةِ:
أَنَّهُ إِنْ قَصِدَ الْحِفْظَ دَائِمًا ٦٠٩ يَرْجِعُ أَمْرُهُ إِلَى الْحَاكِمِ؛ ٦١٠ لِيَبْذُلَ أُجْرَتَهُ ٦١١ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ،

٦٠٥ فریاد زننده.

٦٠٦ دلیل: قاعده لاضرر و اصل براءت. (براءت از وجوب رد مال و مقدمه آن و قصور ادله وجوب
فحص نسبت به مقام).

٦٠٧ چون فقط ولایت او در این هنگام ثابت است.

٦٠٨ بقاء دلیل اول وجوب فحص. / نقد: اولاً قاعده لاضرر گفته شده است که نافی وجوب رد مال و
در نتیجه وجوب فحص در مقام است. ثانیاً وجوب فحص چنین افاده نمی کند که بذل مال از جیب
آخذ باشد و می تواند قرض از سوی مالک باشد. (این بحث مقایسه شود با بحث ادای شهادت در
بحث اخذ اجرت بر واجبات).

٦٠٩ بنا بر این که صدقه دادن واجب نیست و می توان کالا را نگه داشت یا کالای ارزشمندی است -
مثل کتاب خطی خاص - که صدقه دادن خودش یا پولش به صلاح نیست.

٦١٠ فقط ولایت او ثابت است.

٦١١ اجرت حفظ آن یا اجرت فحص؟

أو يستقرض على المالك، أو يبيع بعضها إن رآه أصلح^{٦١٢} ﴿٦﴾، و استوجه ذلك جامع المقاصد ﴿٧﴾.

ثم^{٦١٣} إن الفحص لا يتقيد بالسنة، على ما ذكره الأكثر هنا^{٦١٤} ﴿٨﴾، بل حدّه اليأس^{٦١٥} و^{٦١٦} هو مقتضى الأصل^{٦١٧}، إلّا^{٦١٨} أن المشهور^{٦١٩} كما في

^{٦١٢} مثلاً اگر ۱۰۰۰ کیلو گندم است، ۱۰۰ کیلو را می فروشد تا با پول آن، اجرت ما بقی (۹۰۰ کیلو) را به دست آورد.

^{٦١٣} کمیت و مقدار زمانی فحوص. (حکم آن نیز باید از ادله وجوب فحوص استفاده شود. اگر ادله وجوب فحوص نقلی بود، مقدار اطلاق آن و اگر عقلی بود، مقتضای آن باید بررسی شود).
^{٦١٤} اکثر بیان کرده اند که مقید به یک سال نیست.

^{٦١٥} ممکن است گفته شود که بعد از یأس، علم به بی ثمر بودن فحوص وجود دارد و یافتن مالک در این فرض تکلیف به غیر مقدور است. لذا یافتن مالک بر آخذ واجب نیست و فحوص نیز واجب نیست، چرا که فحوص توسط شارع به هدف یافتن مالک واجب شده است -نه واجب نفسی بدون غرض زائد- و لذا وقتی علم به عدم تحقق غرض وجود دارد، علم وجود دارد که شارع فحوص را نمی خواهد. پس وجوب فحوص مطلق نیست و مقید به رجاء و احتمال یافتن مالک است. (برخی گفته اند که اگر حدّ یک سال باشد، بعد از یأس از فحوص نیز باید تا یک سال فحوص انجام شود).

(۱) راجع مفتاح الكرامة ۶: ۱۶۰، و الجواهر ۳۸: ۳۵۹ ۳۶۱.

(۲) في غير «ش»: الواجد.

(۳) كذا في «ف» و «ن»، و في غيرهما: عن.

(۴) في نسخة بدل «ص»: يجد.

(۵) منهم العلامة في القواعد ۱: ۱۹۸، و الشهيد في الدروس ۳: ۸۹، و السبزواري في الكفاية: ۲۳۸.

۶۱۶ یأس ممکن است قبل از یک سال، سر یک سال یا بعد از یک سال حاصل شود. شاید برخی عبارات ایشان ناظر به این فرض است که یأس بعد از یک سال حاصل می شود و شاید غالب موارد هم اینگونه باشد. (ر.ک مرحوم خوئی، ج ۱، ص ۵۱۶)

۶۱۷ مراد: ۱) استصحاب بقاء تکلیف به رد عین به صاحبش بعد از یک سال و قبل از یأس. ۲) استصحاب وجوب فحص بعد از یک سال و قبل از یأس. (مرحوم ایروانی: اگر فحص هر روز وجوب مستقل باشد، بعد یک سال براءت جاری است). ۳) براءت از وجوب فحص بعد از یأس. (به علت عدم بقاء موضوع، استصحاب وجوب فحص جاری نیست). ۴) اشتغال یقینی یستدعی الفراغ البقینی و قبل از یأس، فراغ یقینی حاصل نمی شود. ۵) اطلاق امر به فحص -ولو بعد از یک سال- (اگر دلیل لفظی وجود داشته باشد).

۶۱۸ آیا دلیل بر خلاف اصل وجود دارد؟

۶۱۹ اکثر قائل به فحص تا یأس در محل بحث اما مشهور در بحث ودعی قائل به فحص تا یکسال. تفاوت به چه دلیل است؟ وجود روایت خاص.

(٦) التذكرة ٢: ٢٥٨.

(٧) جامع المقاصد ٦: ١٦٢.

(٨) لم نعثر على مصرح بهذا، و لعله يظهر من إطلاق من أوجب الاجتهاد، كما استظهره في المناهل: ٣٠٥، راجع: السرائر ٢: ٢٠٣، و المنتهى ٢: ١٠٢٧.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٨٧ □

جامع المقاصد «١» على أنه إذا أودع الغاصب مال الغصب لم يجز الرد إليه، بل يجب رده إلى «٢» مالكة، فإن جهل عرف سنة ثم يتصدق به عنه مع الضمان، و به رواية حفص بن غياث،^{٦٢٠} لكن موردها^{٦٢١} في من أودعه رجل من اللصوص دراهم أو متاعاً و اللص مسلم، فهل يردّ عليه؟ فقال: «لا يرد «٣»، فإن أمكنه أن يردّه على صاحبه فعل، و

^{٦٢٠} وسائل الشيعه، ج ٢٥، ص ٤٦٤: مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الْقَاسِمِيِّ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدَ عَنِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ الْمُنْقَرِيِّ «١» عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَنْ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ - أَوْدَعَهُ رَجُلٌ مِنَ اللَّصُوصِ دَرَاهِمَ أَوْ مَتَاعًا - وَ اللَّصُّ مُسْلِمٌ هَلْ يَرُدُّ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا يَرُدُّهُ - فَإِنْ أَمَكَّنَهُ أَنْ يَرُدَّهُ عَلَى أَصْحَابِهِ فَعَلَ - وَ إِلَّا كَانَ فِي يَدِهِ بِمَنْزِلَةِ اللَّقْطَةِ بِصِيحِهَا - فَيَعْرِفُهَا حَوْلًا - فَإِنْ أَصَابَ صَاحِبَهَا رَدَّهَا عَلَيْهِ - وَ إِلَّا تَصَدَّقَ بِهَا - فَإِنْ جَاءَ طَالِبُهَا بَعْدَ ذَلِكَ - خَيْرُهُ بَيْنَ الْأَجْرِ وَ الْغَرْمِ - فَإِنْ اخْتَارَ الْأَجْرَ فَلَهُ الْأَجْرُ - وَ إِنْ اخْتَارَ الْغَرْمَ غَرِمَ لَهُ وَ كَانَ الْأَجْرُ لَهُ. وَ بِإِسْنَادِهِ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُجُوبٍ عَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ مِثْلَهُ «٢» وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ نَحْوَهُ «٣» وَ رَوَاهُ فِي الْمُنْفَعِ عَنِ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ «٤» وَ رَوَاهُ الْكُلَيْبِيُّ عَنِ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الْقَاسِمِيِّ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدَ عَنِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَنِ رَجُلٍ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع «٥».

^{٦٢١} یعنی موضوع روایت - نه مورد تا گفته شود مورد مخصوص نیست -.

إلّا كان في يده بمنزلة اللقطة يصيبها، فيعرّفها حولًا، فإن أصاب صاحبها ردّها عليه «(٤)»،
و إلّا تصدّق بها، فإن جاء صاحبها بعد ذلك خيرَه «(٥)» بين الغرم^{٦٢٢} و الأجر، فإن اختار
الأجر فالأجر له «(٦)»، و إن اختار الغرم غرم له و كان الأجر له «(٧)» «(٨)».

و^{٦٢٣} قد «(٩)» تعدّى الأصحاب من اللّص إلى مطلق الغاصب، بل^{٦٢٤} الظالم «(١٠)»،^{٦٢٥} و لم
يتعدّوا من الوديعه المجهول مالکها إلى مطلق ما يعطيه الغاصب و لو بعنوان غير الوديعه،
كما فيما نحن فيه.^{٦٢٦}

(١) جامع المقاصد ٦: ٤٦.

(٢) في «ف»: «على».

^{٦٢٢} دریافت خسارت.

^{٦٢٣} برای استفاده از این روایت شریف (دزدی و دایعه نزد کسی گذاشته است) در محل بحث نیازمند
دو تعدی هستیم: (١) تعدی از دزد به سلطان و والیان جور. (٢) تعدی از و دایعه به جایزه و هدیه.

^{٦٢٤} مطلق ظالم فراتر از مطلق غاصب است که نیازمند «بل» باشد؟

^{٦٢٥} وجه تعدی چیست؟ الغای خصوصیت، تنقیح مناط، اولویت، تناسب حکم و موضوع، مذاق شارع
یا مقاصد شریعت؟

^{٦٢٦} پس دلیل خاص بر خلاف اصل وجود ندارد.

(۳) في «ص»: يردّها.

(۴) عبارة «ردّها عليه» من «ص» و المصدر.

(۵) كذا في «ص» و المصدر، و في سائر النسخ: خيّر.

(۶) في «ص» و المصدر: فله الأجر.

(۷) في غير «ص» و «ش» زيادة: الخبر.

(۸) الوسائل ۱۷: ۳۶۸، الباب ۱۸ من أبواب اللقطة.

(۹) في «ش»: و قد تقدّم.

(۱۰) عبارة «بل الظالم» من «ش» و مصححة «ن».

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۸۸ □

نعم، ذکر فی السرائر فی ما نحن فيه:- أنه روى: أنه بمنزلة اللقطة «۱»، ففهم التعدّي من الرواية.^{۶۲۷}

^{۶۲۷} چون روایت دیگری وجود ندارد، پس مقصود مرحوم حلی همین روایت است، پس از این روایت تعدی به جایزه سلطان را استفاده کرده است. [مگر احتمال داده شود که مستند ایشان روایت دیگری بوده است که به ما نرسیده است و این عبارت ایشان نقل مضمون یک روایت مرسل است]. از مرحوم ابن ادریس در این بحث نقل شده است که ایشان در ادامه فرموده اند: «و هذا بعید عن

و ذکر فی التحریر: أنّ إجراء حکم اللقطه فی ما نحن فیہ لیس ببعید (۲)،^{۶۲۸} كما أنه عکس فی النهایه و السرائر (۳)،^{۶۲۹} فألحقا الودیعه بمطلق مجهول المالک (۴).^{۶۲۹}

و الإنصاف: أنّ الروایه یعمل بها فی الودیعه أو مطلق ما أخذ من الغاصب بعنوان الحسبه للمالک،^{۶۳۰} لا مطلق ما أخذ منه حتّى لمصلحه الآخذ،^{۶۳۱} فإنّ الأقوی فیہ تحدید التعریف فیہ بالیأس؛ للأصل^{۶۳۲} بعد اختصاص المخرج عنه بما عدا ما نحن فیہ.^{۶۳۳}

الصواب چون الحاق به لقطه محتاج دلیل است» [یعنی این روایت نقل شده حجیت نزد ایشان ندارد (مشهور است که ایشان خبر واحد را حجت نمی دانند)].

^{۶۲۸} کلام مرحوم حلی را نقل کرده است و سپس این مطلب را فرموده است و لذا تعدی از روایت را فهمیده است.

^{۶۲۹} یعنی به این روایت خاص عمل نکردند و ودعی را مانند همه مجهول المالک ها مستلزم فحص تا یاس دانسته اند یا حکم یک سال را حکم همه مجهول المالک ها دانسته اند (فهم تعدی از روایت)؟ عبارات ایشان صریح در فرمایش مرحوم شیخ نیست.

^{۶۳۰} یعنی به مصلحت مالک باشد و به نیت رد گرفته باشد. / نقد : چگونه به این فرض تعدی شده است؟!

^{۶۳۱} فرض دوم علم تفصیلی که در ابتدا علم به حرمت کالا ندارد.

^{۶۳۲} در ابتدای بحث به این دلیل اشاره کرده بودند و توضیح آن گذشت.

مضافاً إلى ما ورد من الأمر بالتصدق بمجهول المالك مع عدم معرفة المالك،^{۶۳۴} كما في الرواية الواردة في بعض عمال بنی أمیه لعنهم الله من الأمر بالصدقه بما لا يعرف صاحبه مما وقع في يده من أموال الناس بغير حق^۵».^{۶۳۵}

۶۳۳ مثل ودعی.

۶۳۴ اشاره ای به فحص تا یک سال نشده است و بیان می کند وقتی مالک را نمی شناسد - که ظاهرش منصرف به فرض یأس از یافتن مالک است یا قابل تقیید به آن می باشد و قابل تقیید به فحص تا یک سال نیست -، صدقه بدهد. / نقد: ممکن است گفته شود که اگر حد فحص یک سال هم باشد، اگر قبل از یک سال از یافتن مالک مایوس شود، ادامه فحص واجب نیست.

۶۳۵ الکافی، ج ۵، ص ۱۰۶: عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ بُنْدَارٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَمَادٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ قَالَ كَانَ لِي صَدِيقٌ مِنْ كُتَّابِ بَنِي أُمِيَّةَ فَقَالَ لِي اسْتَأْذِنْ لِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ فَاسْتَأْذَنْتُ لَهُ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَلَمَّا أَنْ دَخَلَ سَلَّمَ وَ جَلَسَ ثُمَّ قَالَ جَعَلْتُ فِدَاكَ إِنِّي كُنْتُ فِي دِيوَانَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَأَصَبْتُ مِنْ دَنْيَاهُمْ مَالًا كَثِيرًا وَ أَعْمَضْتُ فِي مَطَالِبِهِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ لَوْ لَأَنْ بَنِي أُمِيَّةَ وَجَدُوا مِنْ يَكْتَبُ لَهُمْ وَ يَجِبِي لَهُمُ الْفِيءَ وَ يُقَاتِلُ عَنْهُمْ وَ يَشْهَدُ جَمَاعَتَهُمْ كَمَا سَلَبُونَا حَقَّنَا وَ لَوْ تَرَكَهُمْ النَّاسُ وَ مَا فِي أَيْدِيهِمْ مَا وَجَدُوا شَيْئًا إِلَّا مَا وَقَعَ فِي أَيْدِيهِمْ قَالَ فَقَالَ الْفَتَى جَعَلْتُ فِدَاكَ فَهَلْ لِي مَخْرَجٌ مِنْهُ قَالَ إِنْ قُلْتَ لَكَ تَفْعَلُ قَالَ أَفْعَلُ قَالَ لَهُ فَأَخْرَجَ مِنْ جَمِيعِ مَا اكْتَسَبْتُ فِي دِيوَانِهِمْ فَمَنْ عَرَفَتْ مِنْهُمْ رَدَدْتُ عَلَيْهِ مَالَهُ وَ مَنْ لَمْ تَعْرِفْ تَصَدَّقْتُ بِهِ وَ أَنَا أَضْمَنُ لَكَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ الْجَنَّةَ قَالَ فَاطْرُقَ الْفَتَى رَأْسَهُ طَوِيلًا ثُمَّ قَالَ قَدْ فَعَلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ قَالَ ابْنُ أَبِي حَمَزَةَ فَرَجَعَ الْفَتَى مَعْنًا إِلَى الْكُوفَةِ فَمَا تَرَكَ شَيْئًا عَلَيَّ وَجِهَ الْأَرْضِ إِلَّا خَرَجَ مِنْهُ حَتَّى ثِيَابَهُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيَّ بَدَنَهُ قَالَ فَحَسَمْتُ لَهُ قِسْمَهُ وَ اشْتَرَيْنَا لَهُ ثِيَابًا وَ بَعَثْنَا إِلَيْهِ بِنَفَقَةٍ قَالَ فَمَا أَتَى عَلَيْهِ إِلَّا أَشْهُرٌ قَلِيلٌ حَتَّى مَرِضَ فَكُنَّا نَعُوذُهُ قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ يَوْمًا وَ هُوَ فِي السُّوقِ قَالَ فَفَتَحَ عَيْنَيْهِ ثُمَّ قَالَ لِي يَا عَلِيُّ وَفَى لِي وَ اللَّهُ صَاحِبِكَ قَالَ ثُمَّ مَاتَ فَتَوَلَّيْنَا أَمْرَهُ

ثم^{۶۳۶} الحكم^{۶۳۷} بالصدقة^{۶۳۸} هو المشهور في ما نحن فيه،^{۶۳۹} أعنى جوائز الظالم، و نسبه في السرائر^(۶) إلى رواية أصحابنا،^{۶۴۰} فهي مرسله^{۶۴۱} مجبوره

فَخَرَجْتُ حَتَّى دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ فَلَمَّا نَظَرُ إِلَيَّ قَالَ يَا عَلِيُّ وَفِينَا وَ اللَّهُ لَصَاحِبِكَ قَالَ فَقُلْتُ صَدَقْتَ جَعَلْتُ فِدَاكَ هَكَذَا وَ اللَّهُ قَالَ لِي عِنْدَ مَوْتِهِ.

^{۶۳۶} محل بحث : ۱) با این کالا در فرض نیافتن مالک (مجهول المالک) چه باید کرد؟ [قدرمیتقن کلام مرحوم شیخ]. ۲) معلوم المالکی که امکان ایصال مال به او وجود ندارد. [مرحوم ایروانی این فرض را داخل بحث می داند اما مرحوم خوبی بیان می کند که حکم مجهول المالک و معلوم المالک متفاوت است (ج ۱، ص ۵۲۱)]. + متداول علماء این بحث را برای مطلق مجهول المالک مطرح کرده اند و خصوصیتی برای جوائز سلطان در نظر نگرفته اند. اما ظاهرا مرحوم شیخ احتمال می دهد که اقسام مجهول المالک احکام متفاوت داشته باشند و حکم کلی برای همه مجهول المالک ها وجود ندارد.

^{۶۳۷} اقوال در مقام : ۱) صدقه دادن. ۲) امساک. ۳) ملک امام ع. ۴) دفع به حاکم. ۵) مخیر بین برخی یا همه راه های گذشته. ۶) آخذ آن را تملک کند.

^{۶۳۸} ظاهر آن وجوب صدقه از طرف مالک است - در مقابل استحباب صدقه یا اختیار بین صدقه و امساک -.

^{۶۳۹} برخی گفته اند که باید بحث شود که متولی صدقه چه کسی است. آیا آخذ می تواند خود صدقه بدهد یا حاکم فقط متولی صدقه است؟

(۱) السرائر ۲: ۲۰۴.

(۲) التحرير ۱: ۱۶۳.

(۳) في «ش»، «ع» و «م» ورد الرمز هكذا: «ير».

(۴) النهاية: ۴۳۶، و السرائر ۲: ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۴۳۵.

(۵) الوسائل ۱۲: ۱۴۴، الباب ۴۷ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول.

(۶) السرائر ۲: ۲۰۴.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۸۹ □

بالشهره المحققه،^{۶۴۲} مؤيده بأن التصدق أقرب طرق الإيصال.^{۶۴۳}

^{۶۴۰} در ادامه بیان می شود که این روایت مرسل عمده دلیل است و حیث صدورش جابر دارد و مویداتی نیز برای قبول مفادش وجود دارد. (ذکر مویدات شاید برای جبران ضعف سند باشد یا برای حصول اطمینان به مفاد روایت باشد و روایت را به محفوف به قرینه تبدیل کند).

^{۶۴۱} مرحوم حلی سند را ذکر نکرده و فقط مضمون را بیان کرده است.

^{۶۴۲} شهرت محصل، شهرت فتوایی است یا عملی؟

^{۶۴۳} نزدیک ترین راه برای رسیدن نفع مال به مالک. (در ادامه مرحوم شیخ این موید و برخی دیگر از مویدات را نقد خواهد کرد).

و ما ذكره الحلّي^{٦٤٤} «١»: من إبقائها أمانةً في يده و الوصية «٢»،^{٦٤٥} معرّض المال «٣»
للتلف،^{٦٤٦}

مع أنّه لا يبعد دعوى شهادة حال المالك؛^{٦٤٧} للقطع برضاه بانتفاعه بماله في الآخرة
على تقدير عدم انتفاعه به في الدنيا.^{٦٤٨}

هذا، و العمدة:^{٦٤٩} ما أرسله في السرائر «٤»، مؤيداً بأخبار اللقطة^{٦٥٠} «٥» و ما في
حكمها^{٦٥١} «٦»، و ببعض الأخبار الواردة في حكم ما في يد بعض عمال بنى أمية، الشامل

^{٦٤٤} ایشان به عنوان قول احتیاطی آن را انتخاب کرده است.

^{٦٤٥} قول دوم. امانت نزد آخذ باقی می ماند و به آن وصیت می کند تا بعد مرگش حیف و میل نشود.

^{٦٤٦} چون این کار مستلزم این است که کالا در معرض تلف قرار گیرد، پس تصرف غیر جایز است
شرعاً و مصداق افراط و تفریط در امانت است.

^{٦٤٧} حجیت کبروی شهادت حال بحث اصولی است.

^{٦٤٨} نقد این موید در ادامه بیان خواهد شد. (اضافه بر این که ممکن است برای نفع اخروی راه های
دیگری غیر از صدقه مدنظر او باشد -مثل ساخت حوزه علمیه-).

^{٦٤٩} معلوم می شود که شهادت حال و اقرب طریق ایصال را قبول ندارد، همانطور که در ادامه بیان
خواهد شد.

بإطلاقها^{٦٥٢} (٧) لما نحن فيه من جوائز بنى أمية، حيث قال عليه السلام له (٨): «أخرج من جميع ما اكتسبت في ديوانهم، فمن عرف منهم رددت عليه ماله، و من لم تعرف تصدّقت» (٩).

و يؤيده أيضاً: الأمر بالتصدّق بما يجتمع عند الصيّاعين^{٦٥٣} من أجزاء النقدين^{٦٥٤} (١٠)، و ما ورد من الأمر بالتصدّق بغلّة الوقف المجهول أربابه (١١)،^{٦٥٥}

^{٦٥٠} وسائل الشيعه / ابواب اللقطه / باب ٢. (روایات متعارض بدوی هستند و برخی بیان می کنند که یابنده مالک می شود).

^{٦٥١} اخذ و ديعه از غاصب که در روایت حفص بن غياث بیان شد که حکم لقطه را دارد - با این که مصداقی از مجهول المالک است -.

^{٦٥٢} اطلاق این اموال شامل مواردی می شود که این عامل، از سلطان جایزه گرفته است و جایزه اش از فرض سوم است و بعد فحص مالکش یافت نشده است. (وجه تایید : ١) شاید عامل سلطان بودن خصوصیت خاص دارد و تعدی به هر آخذی دلیل روشنی ندارد. (٢) شاید حکم امام ع به عنوان حاکم شرع بوده است نه حکم ثابت).

^{٦٥٣} طلاسازی و مغازه های جواهراتی.

-
- (۱) في السرائر ۲: ۲۰۴.
- (۲) كذا، و المناسب: و الوصية بها.
- (۳) في «ش»: للمال.
- (۴) السرائر ۲: ۲۰۴.
- (۵) الوسائل ۱۷: ۳۴۹ و ۳۸۹، الباب ۲ و ۱۸ من أبواب اللقطة.
- (۶) في «ش» و مصححة «ن»: و ما في منزلتها.
- (۷) في نسخة بدل «ص»: بإطلاقه.
- (۸) في «ع» و «ش»: قال له عليه السلام.
- (۹) الوسائل ۱۲: ۱۴۴، الباب ۴۷ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول.

۶۵۴ هنگام تعمیر و ساخت سائیده می شود و ذرات طلا و نقره کف مغازه و آن کارگاه می ریزد. گرد و خاک آنجا را جمع می کنند و جواهراتش را جدا می کنند، ولی معلوم نیست که چه مقدارش دقیقاً مال چه کسی است.

۶۵۵ سوال می کند از حضرت ع که زمینی خریده ام و بعدم توجه شدم که وقف است و نمی دانم که وقف به چه کسانی شده است. حضرت ع می فرماید که وقف به ملک در نمی آید و محصول صدقه بده.

(۱۰) الوسائل ۱۲: ۴۸۴، الباب ۱۶ من أبواب الصرف، الحديث ۱ و ۲.

(۱۱) الوسائل ۱۳: ۳۰۳، الباب ۶ من أبواب أحكام الوقوف و الصدقات، الحديث الأول.

ذرفولی، مرتضی بن محمد امین انصاری، کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحدیث)، ۶ جلد، کنگره جهانی بزرگداشت شیخ اعظم انصاری، قم - ایران، اول، ۱۴۱۵ هـ ق

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحدیث)، ج ۲، ص: ۱۹۰ □

و ما ورد من الأمر بالتصدق بما يبقى في ذمّة الشخص لأجير استأجره «(۱)». و مثل «(۲)» مصحّحه^{۶۵۶} يونس: «فقلت: جعلت فداك «(۳)» كُنّا مرافقين^{۶۵۷} لقوم بمكّة، فارتحلنا^{۶۵۸} عنهم و حملنا بعض متاعهم بغير علم، و قد ذهب القوم و لا نعرفهم و لا نعرف أوطانهم و قد بقي المتاع عندنا، فما نصنع به؟ قال: تحملونه حتّى تلحقوهم بالكوفة. قال يونس: قلت له: لست أعرفهم، و لا ندري كيف نسأل عنهم؟ قال: فقال عليه السلام «(۴)»: بعه و

^{۶۵۶} محمد بن عيسى [بن عبيد] در طريق واقع شده است.

^{۶۵۷} همراه کردن. (ظاهرا از كوفه با هم آمده بودند برای عمره یا حج).

^{۶۵۸} جدا شدن.

أعطِ ثمنه أصحابك. ^{٦٥٩} قال: فقلت «٥»: جعلت فداك، أهل الولاية؟ قال: فقال: نعم «٦» «٧».

نعم، ^{٦٦٠} يظهر من بعض الروايات: أن مجهول المالک مال الإمام عليه السلام، كرواية داود بن أبي يزيد ^{٦٦١} «٨» عن أبي عبد الله: «قال: قال له رجل «٩» إني قد أصبت مالاً، ^{٦٦٢} و إني قد خفت فيه «١٠» على نفسي،

(١) الوسائل ١٧: ٥٨٥، الباب ٦ من أبواب ميراث الخنثى، الحديث ١١.

(٢) كذا في «ف»، و في غيرها: و مثله.

(٣) عبارة «فقلت: جعلت فداك» من «ش» و المصدر.

(٤) لم ترد «فقال عليه السلام» في غير «ش».

^{٦٥٩} قيد فقر ظاهراً به ارتكاز مشرعی و به قرینه لبی از روایت استفاده شده است. مانند آنچه در مورد روایت داود بن ابی یزید که در ادامه اشاره می شود، وجود دارد. [؟]

^{٦٦٠} قول دیگر: ملک امام ع است.

^{٦٦١} سند روایت محل تامل است.

^{٦٦٢} اگر به معنای پیدا کردن باشد، با معنای لقطه تناسب بیشتری دارد تا مجهول المالک.

(٥) في غير «ش» بدل «قال فقلت»: قلت.

(٦) في غير «ش»: «قال: نعم».

(٧) الكافي ٥: ٣٠٩، الحديث ٢٢، وأنظر الوسائل ١٧: ٣٥٧، الباب ٧ من أبواب اللقطة، الحديث ٢.

(٨) كذا في «ص» و «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: أبي زيد.

(٩) عبارة «عن أبي عبد الله قال: قال له رجل» من «ش» و المصدر.

(١٠) كذا في «ف» و المصدر و نسخة بدل «ص»، و في سائر النسخ: منه.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٩١ □

فلو أصبت صاحبه دفعته إليه و تخلّصت منه «١». قال: فقال له «٢» أبو عبد الله عليه السلام: لو أصبته كنت تدفعه إليه؟ فقال: إى و الله. فقال عليه السلام: و الله «٣» ما له صاحب غيرى. ^{٦٦٣} قال ^{٦٦٤}: فاستحلفه أن يدفعه إلى من يأمره. قال «٤»: فحلف. قال:

^{٦٦٣} يعنى من صاحب آن است - نه اين كه به عنوان حاكم و ولىّ براى من است. - [٤]

^{٦٦٤} ظاهرا مراد داود بن ابى يزيد است.

فاذهب و قسّمه «۵» بین «۶» إخوانک و لک الأمن ممّا خفت «۷». قال: فقسّمه بین إخوانه «۸» «۹». ۶۶۵

هذا، ۶۶۶ و أمّا باقی «۱۰» ما ذکرناه فی وجه التصدّق من أنّه إحسان، و أنّه أقرب طرق الإیصال، و أنّ الإذن فیہ حاصل بشهادة الحال، فلا یصلح شیء منها للتأیید، فضلاً عن الاستدلال؛ لمنع جواز کلّ إحسان فی مال الغائب، ۶۶۷ و منع کونه أقرب طرق الإیصال، بل الأقرب دفعه إلی الحاكم الذی هو ولیّ الغائب. ۶۶۸

(۱) فی غیر «ش»: عنه.

۶۶۵ نقد دلالتی: ممکن است قضیه شخصیه خارجیّه بوده است - نه قضیه حقیقیّه و بیان کننده حکم در لوح محفوظ - و مثلاً واقعا امام ع آن مال را گم کرده بودند یا می دانستند که برای کسی بوده است که مرده و وارثی ندارد و وارثش امام ع است یا مراد این باشد که برای امام ع است به عنوان ولیّ مجهول المالک.

۶۶۶ در مقام نقد برخی مویدات ذکر شده و ذکر نشده.

۶۶۷ اشکال کبروی. (نمی توان در مال غیر تصرفی که نفع اخروی دارد برای او انجام داد).

۶۶۸ اشکال صغروی. دفع به ولیّ أقرب طرق ایصال مال به مالک است (خود مال به مالک می رسد بر خلاف صدقه دادن که منفعت اخروی مال به مالک می رسد).

- (٢) في غير «ش» بدل «قال فقال له»: فقال.
- (٣) في الفقيه و مصححة «ص»: «فلا و الله»، و في الكافي و الوسائل: «فأنا و الله».
- (٤) لم ترد «قال» في غير «ص» و «ش».
- (٥) في «ص» و المصادر: فاقسمه.
- (٦) في المصادر و نسخة بدل «ص»: في.
- (٧) في «ص»: خفت منه، و في «ش»: خفته.
- (٨) كذا في «ش» و الفقيه، و في الكافي و الوسائل و مصححة «ن»: فقسمته بين إخواني، و في سائر النسخ: فقسمه بين أصحابه.
- (٩) الوسائل ١٧: ٣٥٧، الباب ٧ من أبواب اللقطة، الحديث الأول.
- (١٠) لم ترد «باقي» في «خ»، «م»، «ع» و «ص».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٩٢ □

و أمّا شهادة الحال، فغير مطّردة؛ إذ بعض الناس لا يرضى بالتصدّق؛ لعدم يأسه عن وصوله إليه، خصوصاً إذا كان المالك مخالفاً أو ذمياً يرضى بالتلف و لا يرضى بالتصدّق على الشيعة.^{٦٦٩}

فمقتضى القاعدة^{٦٧٠} لولا ما تقدّم من النصّ «١»:- هو لزوم الدفع إلى الحاكم، ثمّ الحاكم يتبع شهادة حال المالك،^{٦٧١} فإن شهدت برضاه بالصدقة أو بالإمساك،^{٦٧٢} عمل عليها «٢»، و إلّا^{٦٧٣} تخيّر «٣» بينهما؛ لأنّ كلّاً منهما تصرف لم يؤذن فيه من المالك^{٦٧٤} و لا بدّ من أحدهما،^{٦٧٥} و لا ضمان فيهما «٤».

^{٦٦٩} اشكال صغروي. یا احتمال دارد که بخواهد با این مال مسجد یا حوزه علمیه بسازد نه این که آن را به فقراء بدهد.

^{٦٧٠} با صرف نظر از وجود نصّ خاصّ (مثل مرسله مرحوم حلی) و با دو پیش فرض: (١) حرمت تصرف در مال غیر مگر به مقدار ضرورت که مجوز شرعی دارد + صدقه دادن و امساك تصرف در مال غیر است. (٢) ولایت حاکم در امثال مقام. (در مورد ولایت حاکم در مقام بحثهایی مطرح شده است. ر.ک مرحوم ایروانی، ج ١، ص ٦٢، تذییل).

^{٦٧١} مرحوم سید یزدی: اگر شهادت حال وجود دارد، چه فرقی بین حاکم و آخذ قابل طرح است؟

^{٦٧٢} این شهادت حال در مواردی قابل تصور است که ابقاء کالا مستلزم فساد آن نباشد.

^{٦٧٣} اگر شهادت حال وجود ندارد، دو وجه: (١) تعییر. (٢) تعین امساك.

و يحتمل قوياً تعين «٥» الإمساك؛ لأنّ الشكّ في جواز التصدّق يوجب بطلانه؛ لأصالة الفساد.^{٦٧٧}

و أمّا بملاحظة ورود النصّ بالتصدّق،^{٦٧٨} فالظاهر عدم جواز الإمساك أمانة؛ لأنّه تصرف لم يؤذن فيه من المالك و لا الشارع، و يبقى الدفع إلى الحاكم^{٦٧٩} و التصدّق^{٦٨٠} «٦». و قد يقال: إنّ مقتضى الجمع بينه، و بين دليل ولاية الحاكم^{٦٨١} هو

^{٦٧٤} اگر حاکم ولایت دارد، تصرفش متوقف بر اذن مالک می باشد؟ این مقدار ولایت ندارد که راه انفع یا راهی که مستلزم تصرف کمتری است، انتخاب کند؟
^{٦٧٥} پس تخییر عقلی مراد است (شبهه دوران بین محذورین)؟
^{٦٧٦} بحث ضمان مربوط به فرع سابق است که از آن عبور کردیم.
^{٦٧٧} بر اساس استصحاب مالکیت مالک قبلی یا استصحاب عدم مالکیت فقیر. (جریان اصل فساد در معاملات و ایقاعات)
^{٦٧٨} با این پیش فرض که دلالت بر وجوب و لزوم صدقه دادن دارد - نه صرف جواز و اباحه -.
^{٦٧٩} که مقتضای قاعده است.
^{٦٨٠} که مقتضای نصّ است.
^{٦٨١} کدام ادله؟

(١) تقدّم في الصفحة ١٩١ و ما بعدها.

(٢) في «ش»: عليهما.

(٣) في «م»، «ع» و «ش»: يخيّر.

(٤) في غير «ن» و «ش»: فيها، و في هامش «ص»: فيهما.

(٥) في «ف»، «خ» و «ع»: تعيين.

(٦) شطب على عبارة «و يبقى الدفع إلى الحاكم و التصدّق» في «ف» هنا و كتبت في الهامش مشيراً إلى محلّها بعد قوله: «لم يؤذن فيه من المالك»، قبل خمسة أسطر.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٩٣ □

التخير بين الصدقة و الدفع إلى الحاكم، فلكلّ منهما الولاية.^{٦٨٢}

و يشكل^{٦٨٣} بظهور النصّ في تعيين التصدّق. نعم،^{٦٨٤} يجوز الدفع إليه من حيث ولايته

على مستحقّي الصدقة^{٦٨٦} و كونه أعرف بمواقعها.^{٦٨٧}

^{٦٨٢} ولاية أخذ فقط در صدقه دادن است یعنی می تواند متولی بر صدقه دادن باشد و این صدقه او

به هر فقیری که انتخاب می کند، صحیح واقع می شود. اما ولایت حاکم عمومیت بیشتری دارد.

^{٦٨٣} نقد به جمع عرفی بیان شده که نتیجه اش لزوم صدقه دادن و عدم جواز دفع به حاکم است.

و يمكن أن يقال: ٦٨٨ إن أخبار التصدق ٦٨٩ واردة في مقام إذن الإمام عليه السلام بالصدقة، أو محموله على بيان المصرف، فإنك إذا تأملت كثيراً من التصرفات الموقوفة

٦٨٤ شاید مراد ایشان اطلاق مقامی باشد، به این معنا که حضرت ع در این روایت در مقام بیان تمام راه حلّ ها است و به ذکر تنها یک راه (صدقه دادن) اکتفاء کرده است و در نتیجه معلوم می شود که راه دیگری وجود ندارد. / نقد: (١) این اطلاق به قرینه ادله ولایت حاکم قابل تقیید نیست؟ (٢) دلیل صدقه اخص از دلیل ولایت حاکم نیست؟ (٣) مرحوم سید: امر به صدقه در مقام توهّم حظر است و از آن وجوب و تعیین استفاده نمی شود و صرفاً جواز را بیان می کند. [٤]

٦٨٥ استدراک از عدم جواز دفع به حاکم: جواز دفع از حیث دفع صدقه به ولی فقراء و کسی که اعرف به مواقع صدقه است - نه از این حیث که حاکم ولی مالک یا مجهول المالک است -
٦٨٦ این ولایت محل بحث است.

٦٨٧ اشکال صغروی (اعرف بودن همیشگی نیست) و کبروی (اعرف بودن دلیل بر جواز دفع به او نیست) به آن وارد دانسته اند.

٦٨٨ بیانی برای تایید این احتمال که آخذ ولایت ندارد و باید به حاکم دفع کند یا از او اذن بگیرد.
٦٨٩ سه احتمال در مفاد این اخبار: (١) اعطای ولایت به آخذ در صدقه دادن. / حکم ثابت شرعی / نتیجه اش عدم جواز دفع به حاکم و لزوم صدقه دادن آخذ است. (٢) امام ع اذن داده اند به آخذ برای صدقه دادن / ولایت مخصوص امام ع و حاکم شرع است / نتیجه اش لزوم دفع به حاکم یا اذن گرفتن از اوست. (٣) بیان مصرف مجهول المالک است - نه بیان این که چه کسی ولی است. - / پس

على إذن الحاكم وجدتها وارده في النصوص على طريق الحكم العام، كإقامة البيّنة^{٦٩٠} و الإحلاف و المقاصّة.

و كيف كان،^{٦٩١} فالأحوط^{٦٩٢} -خصوصاً بملاحظة ما دلّ «١» على أنّ مجهول المالك مال الإمام عليه السلام-^{٦٩٣} مراجعه الحاكم في الدفع إليه أو استثنائه، و يتأكد ذلك في الدين المجهول المالك^{٦٩٤}؛ إذ الكلّي لا يتشخص للغريم^{٦٩٥} إلّا بقبض الحاكم الذي هو وليّه و إن كان ظاهر الأخبار الواردة فيه «٢» ثبوت الولاية للمديون.^{٦٩٦}

ممکن است ولایت مخصوص حاکم شرع باشد و ولایت برای آخذ ثابت نباشد و این دلیل در اثبات ولایت برای آخذ کارایی ندارد.

^{٦٩٠} «البيّنة على المدعى»، به شکل عامّ ذکر شده و مقید به اذن حاکم نشده است، اما می دانیم بیّنه ای که با اذن حاکم و در محضر او محقق شده باشد، حجیت دارد.

^{٦٩١} مفاد این روایات هر چه که باشد.

^{٦٩٢} با این پیش فرض که ولایت حاکم مسلم است و ولایت آخذ مشکوک. اگر ولایت حاکم نیز مشکوک باشد، علم اجمالی وجود دارد که ولایت یا برای آخذ یا برای حاکم ثابت است و در نتیجه دفع آخذ اگر با اذن حاکم انجام شود، به احتیاط عمل شده است.

^{٦٩٣} روایت داود بن ابی یزید که قبلاً بیان شد.

^{٦٩٤} کلی در ذمه باشد -در مقابل عین خارجی-.

ثمّ ٦٩٧ إنَّ حكمَ تعذّر الإيصال إلى المالك المعلوم تفصيلاً حكمُ جهالة المالك ٦٩٨ و تردّد بين غير محصورين في التصدّق استقلالاً أو بإذن الحاكم، كما صرّح به جماعة، منهم المحقّق في الشرائع (٣) و غيره (٤).

ثمّ ٦٩٩ إنَّ مستحقّ هذه الصدقة هو الفقير؛ لأنّه المتبادر من إطلاق

٦٩٥ طلبكار.

٦٩٦ بدهكار ولايت دارد كه آن را صدقه بدهد.

٦٩٧ حكم دو فرع شبيه حكم مجهول المالك است: (١) مالك بالتفصيل معلوم است اما رساندن مال به او مقدور نيست. (٢) مالك معلوم بالاجمال و مردد در شبيه غير محصوره است. (مثلاً فقط می داند اهل قم است). / حكم علم اجمالی مردد در شبيه محصوره بيان نشده است و صلح یا احتياط در اين فرع قابل فرض است. (حل اين مساله با تطبيق قواعد کلی و تعدی از ادله خاص مجهول المالك).

٦٩٨ وجه اين حكم؟ (١) طبق مقتضای قاعده است كه بايد به حاكم دفع شود. (٢) تعدی از ادله خاص مجهول المالك به اين دو فرض. / وجه تعدی؟ تنقيح مناط و قطع به اين كه ملاك صدقه دادن اين است كه مال به صاحبش نمی رسد -چه معلوم باشد و چه مجهول-. [قطع به اين مناط مشكل است].

٦٩٩ چه کسی مستحق اين صدقه است؟ آیا مانند زكات می توان آن را برای سبيل الله یا تالیف قلوب هم هزینه کرد؟ (حل اين مساله با بررسی ظهور یا قدرمتيقن ادله ای كه امر به صدقه را بيان کرده اند).

(۱) الوسائل ۱۷: ۳۵۷، الباب ۷ من أبواب اللقطة، الحديث الأول.

(۲) انظر الصفحة ۱۹۲ و ما بعدها.

(۳) الشرائع ۲: ۱۳.

(۴) مثل العلامة في التحرير ۱: ۱۶۳، و السبزواري في الكفاية: ۸۸، و الطباطبائي في الرياض ۱: ۵۰۹، و ولده المجاهد في المناهل: ۳۰۴.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۹۴ □

الأمر بالتصدق. ۷۰۰

و فی جواز إعطائها للهاشمی^{۷۰۱} قولان: ۷۰۲ من أنها صدقة مندوبه علی «۱» المالك و إن وجب علی من هی بيده إلاً أنه نائب كالوكيل و الوصى، و من أنها «۲» مال تعیین صرفه

۷۰۰ استحقاق به فقیر جزء مدلول صدقه است (به دلیل موضوع له لغوی یا کثرت استعمال یا معنای اصطلاحی در شریعت) یا متعلق صدقه و خارج از مدلول آن است، اما ذکر بدون متعلق و مطلق ظهور در استحقاق فقیر دارد - به دلیل کثرت استعمال -.

۷۰۱ بنابر دو پیش فرض: (۱) دفع این صدقه بر آخذ واجب است. (۲) صدقه واجب غیر هاشمی - ولو به عنوان ثانوی - بر هاشمی حرام است. (زکات واجب بر هاشمی حرام است اما صدقه واجب محل بحث است. اضافه بر این که منع متوقف بر غیر هاشمی بودن آخذ و مالک یا یکی از آن دو است).

بحکم الشارع، لا بأمر المالك حتّى تكون مندوبه، مع أنّ كونها من المالك غير معلوم
فلعلّها ممّن تجب علیه^{۷۰۳} ۷۰۴

ثمّ^{۷۰۵} إنّ فی الضمان لو ظهر المالك و لم یرض بالتصدّق و عدمه مطلقاً أو بشرط عدم
ترتّب ید الضمان كما إذا أخذه من الغاصب حسبه لا بقصد التملّک^{۷۰۶} و جوهراً «۳»؛

۷۰۲ حل این فرع با توجه به قواعد کلی مقام و تطبیق صغروی آن در مقام. (دلیل خاص در مقام اقامه
نشده است).

۷۰۳ یعنی آخذ که متصدق است و صدقه دادن بر او واجب بوده است. / اطلاق ادله حرمت صدقه
واجب بر هاشمی شامل این صدقات نیز می شود؟

۷۰۴ چون ممکن است مالک برگشته و به صدقه راضی نشود و ما قائل به ضمان آخذ باشیم.

۷۰۵ حکم ضمان آخذ متصدق در فرض بازگشت مالک و عدم رضایت او به صدقه. (در فرض
رضایت او به صدقه مسلم دانسته شده است که ضمان وجود ندارد و صدقه از سوی مالک حساب
می شود). / حلّ این فرع فقهی مبتنی بر لحاظ قواعد کلی ضمان، ادله خاصه و اصول عملیه در مقام
است - در فرض فقدان اماره-.

۷۰۶ اگر به قصد تملک آخذ کرده است، ضامن است و اگر به قصد مصلحت مالک آخذ کرده است،
ضامن نیست.

من ۷۰۷ أصالة براءة ذمّة المتصدّق، ۷۰۸ و أصالة لزوم الصدقة بمعنى عدم انقلابها عن الوجه الذي وقعت عليه، ۷۰۹ و من عموم «ضمان من أتلف» ۷۱۰. ۷۱۱

و ۷۱۲ لا ينافيه إذن الشارع؛ ۷۱۳ لاحتمال أنّه أذن في التصدّق على هذا الوجه - كما ذمه في التصدّق باللقطة المضمونة بلا خلاف و بما استودع من الغاصب ۷۱۴- ۷۱۵.

۷۰۷ دلیل برای عدم ضمان مطلقا.

۷۰۸ در ادامه به تفصیل در مورد جریان اصول عملیه سخن گفته خواهد شد.

۷۰۹ صدقه از طرف مالک محقق شده است - نه آخذ - و اصل این است که بر این وجه تغییر نمی کند و بر همان حالت باقی می ماند.

۷۱۰ شامل مطلق خارج کردن کالا از ملک شخص می شود - چه با از بین بردن و چه با صدقه دادن - [؟] / نقد مرحوم ایروانی : ۱) متلف بر سبب که اقوی از مباشر است صدق می کند و سبب خداوند تعالی است. ۲) متصدق محسن است و با قاعده ما علی المحسنین من سییل، ادله ضمان تخصیص خورده است.

۷۱۱ چرا به قاعده «علی الید» تمسک نشده است؟ به این دلیل که در حداقل در برخی فروض ید امانی است و او محسن است و قاعده علی الید در مورد او جاری نیست؟

۷۱۲ اشکال اول به دلیل ضمان : شارع در تلف کردن کالا اذن داده - بلکه آن را واجب کرده است -.

۷۱۳ اذن در اتلاف می تواند همراه با ضمان باشد و این دو با یکدیگر تنافی ندارند (شارع اذن با ضمان داده است) و لذا اذن در اتلاف توسط شارع دلیل بر عدم ضمان نیست و ادله ضمان در مقام، ضمان

و^{۷۱۶} لیس هنا أمر مطلق بالتصدّق ساکت عن ذکر الضمان حتّیٰ یستظهر منه عدم الضمان مع السکوت عنه.^{۷۱۷}

و لكن یضعّف هذا الوجه: [۱] أنّ ظاهر دلیل الإِتلاف^{۷۱۸} «۴» کونها علّة تامّة للضمان،^{۷۱۹} و لیس كذلك ما نحن فيه^{۷۲۰} و^{۷۲۱} إیجابہ للضمان مراعیٰ بعدم إجازة المالك یحتاج إلی دلیل آخر^{۷۲۲}، إلّا أن یقال:^{۷۲۳} إنه ضامن بمجرّد

را افاده می کنند. / اذن در اتلاف با ضمان سازگار است اما وجوب اتلاف نیز با ضمان سازگار است؟ مثالهای نقض صحیح است؟

^{۷۱۴} که در روایت حفص بن غیاث به آن اشاره شد.

^{۷۱۵} مثال دیگر: مضطر بر او واجب است که طعام غیر را بخورد اما ضمان بر عهده اوست و پولش را باید بپردازد.

^{۷۱۶} اشکال دوم: شارع امر به صدقه کرده است و به ضمان اشاره نکرده است. اطلاق مقامی چنین افاده می کند که ضمان وجود ندارد.

^{۷۱۷} روایاتی که امر به صدقه داشتند، از حیث رجوع مالک و رد صدقه و ضمان در مقام بیان نبوده اند تا از سکوت آنها نفی ضمان نتیجه شود. پس روایت مطلق یافت نشد. این روایات صرفا محل مصرف را بیان می کنند.

^{۷۱۸} دلیل اتلاف ظاهرا بیشتر اجماع و سیره و ادله لیبی است تا دلیل لفظی.

(۱) في مصححة «خ» و نسخة بدل «ع»: عن.

(۲) في غير «ش»: أنه.

(۳) في غير «ش»: وجوه.

(۴) مثل ما في الوسائل ۱۸: ۲۳۹، الباب ۱۱ من أبواب الشهادات، الحديث ۲ و ۳.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۹۵ □

۷۱۹ همان لحظه اتلاف و بدون توقف بر امر دیگر ضمان ثابت می شود.

۷۲۰ چرا که ضمان متوقف بر اتلاف و رد مالک است. با اتلاف ضمان نمی آید و اتلاف صرفاً جزء العله است.

۷۲۱ جواب اول به اشکال: در مقام نیز اتلاف علت تامه ضمان است ولی ضمان مراعی - نه ضمان مستقر - پس همزمان با اتلاف، ضمان محقق شده است.

۷۲۲ ادله قاعده من اتلف، ضمان مراعی را افاده نمی کند و مفادش ضمان مستقر است.

۷۲۳ جواب دوم به اشکال: اتلاف علت تامه ضمان مستقر است و قبول مالک بعد از پیدا شدن، رافع ضمان است.

التصدّق، و يرتفع بإجازته، فتأمّل ۷۲۴. ۷۲۵

هذا، ۷۲۶ مع أنّ الظاهر من دليل الإتلاف ۷۲۷ اختصاصه بالإتلاف على المالك، لا الإتلاف له و الإحسان إليه، و المفروض أنّ الصدقة إنّما قلنا بها «۱»؛ لكونها إحساناً و أقرب طرق «۲» الإیصال بعد اليأس من وصوله إليه ۷۲۸.

و أمّا ۷۲۹ احتمال كون التصدّق مراعى كالفضولى فمفروض الانتفاء؛ إذ ۷۳۰ لم يقل أحد برجوع المالك على الفقير مع بقاء العين. ۷۳۱.

۷۲۴ ادعای بی دلیل است و ظهور ادله حفص و لقطه و ... ضمان هنگام رد مالک است. قبل از رد مالک ضمانی وجود ندارد و ارتکاز متشرعه و فتاوی علماء نیز چنین مطلبی را افاده می کنند. لذا اگر مالک تا ابد یافت نشود، کسی ذمه متصدق را مشغول نمی داند.

۷۲۵ ر.ک نقدهای مرحوم سید، ج ۱، ص ۳۹ و مرحوم ایروانی، ج ۱، ص ۶۳.

۷۲۶ اشکال دوم مورد قبول مرحوم شیخ به شمول قاعده اتلاف نسبت به مقام.

۷۲۷ عمده دلیل این قاعده، سیره یا اجماع است.

۷۲۸ احسان بودن و اقرب طرق بودن را خود ایشان در گذشته نقد کردند.

۷۲۹ احتمال جدید برای ثبوت ضمان با این راه حلّ که صدقه، مراعى باشد. پس مالک اگر ردّ کرد، صدقه باطل است و می تواند به متصدق رجوع کند.

و ۷۳۲ انتقال الثواب من شخص إلى غيره حکم شرعی. ۷۳۳

و کیف کان، ۷۳۴ فلا مقتضی للضمان ۷۳۵ - و إن کان مجرد الإذن فی الصدقة غیر مقتضی لعدمه - فلا بدّ من الرجوع إلى الأصل، ۷۳۶ لكنّ الرجوع إلى أصله البراءة إنّما یصحّ

۷۳۰ ابطال این احتمال با لازمه ای که قابل التزام نیست و آن رجوع به فقیر است. (از مسلمات نزد علماء است که صدقه صحیح واقع شده است و حقّ رجوع به فقیر وجود ندارد).

۷۳۱ لازمه این سخن جواز رجوع مثل تعاقب ایدی است و فرقی در بقاء عین و عدم بقاء عین وجود ندارد.

۷۳۲ اشکال به قول ضمان : اگر آخذ ضامن باشد و مثل یا قیمت به به مالک ردّ کند، - از آنجایی که صدقه و ثوابی که برای مالک محقق شده است، تغییر نمی کند - پس مالک هم ثواب صدقه را دارد و هم مثل یا قیمت را و متصدق ثوابی ندارد و مثل و قیمت را نیز باید بدهد و این لازمه قابل التزام نیست.

۷۳۳ به اراده شارع انتقال ثواب ممکن است، همانطور که در مورد غیبت گفته شده است که گناهان یک شخص به دیگر منتقل می شود و ... (ر.ک مرحوم ایروانی، ج ۱، ص ۶۴ و مرحوم شهیدی، ج ۱، ص ۱۳۸).

۷۳۴ انتقال ثواب ممکن باشد یا خیر.

۷۳۵ دلیل بر ضمان مطلق تامّ نبود.

فما لم يسبق يد الضمان^{٧٣٧، ٧٣٨} و هو ما إذا أخذ المال من الغاصب حسيه. و أمّا إذا تملكه منه^{٧٣٩} ثمّ علم بكونه مغصوباً فالأجود استصحاب الضمان في هذه الصورة؛^{٧٤٠} لأنّ المتيقّن هو ارتفاع الضمان بالتصرّف الذي يرضى به المالك بعد الاطلاع، لا مطلقاً. فتبيّن: أنّ التفصيل بين يد الضمان و غيرها أوفق بالقاعدة.

لكنّ الأوجه الضمان مطلقاً؛^{٧٤١} [١] إمّا تحكيمياً للاستصحاب، حيث يعارض البراءة^{٧٤٢} و لو بضميمة عدم القول بالفصل^{٧٤٣، ٧٤٤} و [٢] إمّا للمرسله المتقدّمه^(٣) عن السرائر،^{٧٤٥}

^{٧٣٦} وقتي به اصل عملي رجوع می شود که دليل بر عدم ضمان نیز مفقود باشد و ممکن است در مقام بر اساس قاعده المحسنين، ضمان انکار شود.

^{٧٣٧} اخذ برای ردّ به مالک بوده است و لذا يد امانی شرعی است و این شخص مصداق محسن است و در نتیجه ضمان - بدون افراط و تفریط - منتفی است.

^{٧٣٨} چرا در این مقام استصحاب عدم ضمان جاری نشده است؟ شاید بعد از صدقه دادن، موضوع عرفاً باقی نیست.

^{٧٣٩} قاعده «على اليد» ضمان را با اخذ ثابت می کند.

^{٧٤٠} با این فرض که يد ضمانی به يد امانی تبدیل نشده است.

^{٧٤١} چه مسبوق به يد امانی باشد و چه مسبوق به يد ضمانی باشد.

^{٧٤٢} استصحاب حاکم بر براءت شرعی و وارد بر براءت عقلی است - علی المشهور -.

(۱) لم ترد «بها» في «ف».

(۲) في «ن»، «ع» و «ص»: طريق.

(۳) في الصفحة ۱۹۰.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۹۶ □

۷۴۳ در فرض اخذ به نیت تملک، استصحاب جاری است و حکم به ضمان می شود. عدم قول به فصل مستلزم این است که در فرض اخذ به نیت ردّ به مالک نیز قائل به ضمان شویم.

۷۴۴ نقد: (۱) اگر در فرض مسبوقیت ید امانی برائت یا استصحاب عدم ضمان جاری شود، با عدم قول به فصل می توان قائل به عدم ضمان در فرض مسبوقیت ید ضمانی شد. و اگر استصحابها تعارض کنند، نوبت به برائت از ضمان خواهد رسید. (مرحوم ایروانی). (۲) عدم ثبوت عدم قول به فصل. (مرحوم سید). (۳) «عدم قول به فصل» برای کشف حکم واقعی کارایی دارد نه در مقام که با استصحاب حکم ظاهری استفاده شده است.

۷۴۵ عبارت مرحوم حلی دو مفاد داشت: ۱. صدقه دادن کالا. ۲. ضامن بودن. / نقد: ۱ / عدم حجیت مرسله. ۲ / شاید اشاره به روایت حفص باشد - همانطور که خود مرحوم شیخ این مطلب را فرمودند.

[۳] و إمّا لاستفادة ذلك من خبر الوديعه^{۷۴۶} «۱» إن لم نتعدّ «۲» عن «۳» مورده إلى ما نحن فيه من جعله بحكم اللقطة، لكن استفاد منه أنّ الصدقة بهذا الوجه حكم اليأس عن المالك.^{۷۴۷}

ثمّ الضمان،^{۷۴۸} هل يثبت بمجرد التصدّق و إجازته رافعه، أو يثبت بالردّ من حينه، أو من حين التصدّق؟ وجوه:^{۷۴۹} من دليل الإلتلاف،^{۷۵۰} و الاستصحاب،^{۷۵۱} و من أصالة عدم الضمان قبل الردّ،^{۷۵۲} و من ظاهر الرواية المتقدّمة^{۷۵۳} «۴» في أنّه بمنزلة «۵» اللقطة.^{۷۵۴}

^{۷۴۶} روایت حفص به غیاث که در گذشته بیان شد.

^{۷۴۷} مراد ایشان: از مورد روایت که ودعی و غاصب است، تعدی - بر اساس الغای خصوصیت یا قیاس مساوات یا اولویت - به محل بحث صحیح نیست، همانطور که در گذشته بیان شد، اما مناط صدقه دادن و ضمان از این عبارت کشف می شود و این مناط «مایوس شدن از مالک» است. این مناط در مقام وجود دارد و لذا همان حکم را دارد. (تنقیح مناط نیز نوعی تعدی است). ر.ک مرحوم شهیدی، ج ۱، ص ۱۴۰. / نقد: قطع به مناط وجود ندارد.

^{۷۴۸} زمان ثبوت ضمان؟ (۱) هنگام صدقه دادن. (۲) هنگام ردّ مالک شبیه نقل در همان زمان ردّ. (۳) هنگام ردّ مالک شبیه کشف از همان زمان صدقه. (جواب این سوال از ادله مثبت ضمان باید تحصیل شود) / ثمره بحث: در ضمان یوم الرد یا یوم الصدقه و نماء.
^{۷۴۹} ادله طبق نظم و جوه بیان شده است.

و لو مات المالك، ففي قيام وارثه مقامه في إجازة التصدق و ردّه وجه قوی؛ لأن ذلك من قبيل الحقوق المتعلقة بالأموال «٤»، فيورث كغيره من الحقوق،^{٧٥٥} و يحتمل العدم؛

^{٧٥٠} مستفاد از آن ضمان هنگام اتلاف است و این که اتلاف علت تامه ضمان است. در گذشته به این مطلب اشاره فرمودند، هر چند بیان کردند که شمولیت این قاعده نسبت به مقام منتفی است.

^{٧٥١} استصحاب ضمان [در فرضی که ید در ابتداء ضمانی باشد، به ضمیمه عدم قول به فصل در جایی که ید در ابتداء امانی باشد].

^{٧٥٢} اگر ید از ابتداء ید امانی بوده است و به ضمیمه عدم قول به فصل. / ظاهر مرسله سرائر و ظاهر روایت ودعی این قول است.

^{٧٥٣} روایت حفص بن غیاث.

^{٧٥٤} شاید این استظهار از این قرینه مقابله است که اجر و ثواب ذکر شده در روایت در همان هنگام صدقه است، پس غرامت نیز از همان زمان تصدقه است.

^{٧٥٥} مربوط به بحث ارث و تفاوت حقّ و حکم. مرحوم سید: اگر از هنگام صدقه حق ثابت باشد، روشن است که ورثه جانشین مالک خواهند بود. اما اگر از حین رد باشد، مبتنی بر این نکته است که امکان اجازة و رد برای مالک، حقّ مالک در آن مال است یا حکم تبعیدی شارع است. اگر حکم تبعیدی شارع باشد فقط در محدوده قدرمتیقن (مالک) ثابت است و در غیر او اصل عدم حق و عدم آثار حق جاری است. [باید با بررسی ادله ضمان و غرامت مشخص کرد که حقّ است یا حکم].

لفرض لزوم التصدق بالنسبة إلى العين،^{٧٥٦} فلا حق لأحد فيه، و المتيقن من الرجوع إلى القيمة هو المالك.^{٧٥٧}

و لو مات المتصدق فرد المالك، فالظاهر خروج الغرامة من تركته؛ لأنه من الحقوق المالية اللازمة عليه بسبب فعله.^{٧٥٨}

(١) المتقدم في الصفحة ١٨٩.

(٢) في «ف»: و إن لم نتعد.

(٣) في «ف» و «خ»: من.

(٤) و هي رواية حفص بن غياث المتقدمة في الصفحة ١٨٩.

(٥) عبارة «أته بمنزلة» من «ش».

(٦) كذا في «ش» و مصححة «ن»، و في «ص»: بتلك الأموال، و في «خ»، «م» و «ع»: بتلك الأموال، و في «ف»: المتعلقة بتلك، و شطب على «بتلك» و كتب فوقه: بالأموال.

^{٧٥٦} پس حتی نسبت به مال باقی نیست و لذا اجازه رجوع به فقیر وجود ندارد.

^{٧٥٧} اگر حکم باشد، صحیح است. اما اگر این امکان غرامت، حق برای مالک باشد، چطور؟ / نقض مرحوم شهیدی، ج ١، ص ١٤٠.

^{٧٥٨} اگر حق نبود و صرف حکم تبعدی شارع بود، چطور؟

کتاب مکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۱۹۷ □

هذا كله على تقدير مباشرة المتصدق له.

و لو دفعه إلى الحاكم فتصدق به بعد اليأس، فالظاهر عدم الضمان؛ لبراءة ذمة الشخص^{۷۵۹} بالدفع إلى ولي الغائب،^{۷۶۰} و تصرف الولي كتصرف الموالي عليه.^{۷۶۱}

و يحتمل الضمان؛ لأن الغرامة^{۷۶۲} هنا ليست «۱» لأجل ضمان المال و عدم نفوذ التصرف الصادر من المتصدق حتى يفرق بين تصرف الولي و غيره؛ لثبوت الولاية للمتصدق في

^{۷۵۹} آخذي كه به حاكم دفع کرده است.

^{۷۶۰} قاعده اتلاف جاری نیست و قاعده علی الید نیز جاری نیست چون «حتی تودی» با ادای به ولی محقق شده است. لذا ممکن است بر اساس این قاعده و با اماره حکم به عدم ضمان کرد - نه با اصل برائت -.

^{۷۶۱} ولی در تصرفات خود ضامن نیست چون تصرفاتش مثل تصرف مولی علیه است. / اگر ولی تصرف کرده است، اصلاً مالک حق ردّ تصرف را ندارد.

^{۷۶۲} غرامت مبتنی بر چه چیزی است؟ (۱) این که متصدق ولایت بر صدقه دادن را نداشته باشد: با این فرض می توان گفت حاکم ولایت داشته پس غرامت ثابت نیست. / این مبنا باطل است. (۲) حکم تبعدی شرعی تعلق گرفته به متصدق: با این فرض می توان گفت حاکم باید غرامت بپردازد چون متصدق یا مکلف به صدقه است. (پس استدلال بر عدم ضمان تام نیست).

هذا التصرف «٢» كالحاكم، ولذا لا يستردّ العين من الفقير إذا ردّ المالك، فالتصرف لازم، و الغرامة حكم شرعى تعلق بالتصدق كائناً من كان،^{٧٦٣} فإذا كان المكلف بالتصدق هو مَنْ وقع فى يده لكونه هو المأيوس^{٧٦٤} و الحاكم وكيلاً،^{٧٦٥} كان الغرم على الموكل، و إن كان المكلف هو الحاكم لوقوع المال فى يده قبل اليأس عن مالكة، فهو المكلف بالفحص ثمّ التصدق كان الضمان عليه.^{٧٦٦}

و أمّا الصورة الرابعة: و هو «٣» ما علم إجمالاً اشتمال الجائزة على الحرام،^{٧٦٧} فإمّا^{٧٦٨} أن يكون الاشتباه موجباً لحصول الإشاعة و الاشتراك «٤»، و إمّا أن لا يكون.

^{٧٦٣} چه آخذ باشد و چه حاکم. / اثبات این گزاره که «متصدق یا مکلف به صدقه - هر کس که باشد ولو حاکم - مکلف به ادای غرامت است» از ادله ضمان، مشکل است.

^{٧٦٤} وجوب صدقه بر عنوان «مأيوس» رفته است؟

^{٧٦٥} اعطای به حاکم «بما هو ولی المالك» نبوده است.

^{٧٦٦} بیان نشده است که غرامت از بیت المال است یا از جیب خود حاکم.

^{٧٦٧} کالایی که گرفته است، به طور اجمالی می داند حرام هم با آن مخلوط است و مشتمل بر کالای غیر می باشد. این بحث مصداقی از بحث اختلاط مال حلال به حرام است که به تفصیل در بحث خمس مورد بحث قرار گرفته است. در این جا مرحوم شیخ به تفصیل وارد بحث نشده اند.

و علی الأول: فالقدر و المالك إما معلومان أو مجهولان أو مختلفان. و علی الأول: فلا إشكال.^{٧٦٩} و علی الثاني: فالمعروف إخراج الخمس علی

(١) كذا في «ص»، و في سائر النسخ: ليس.

(٢) في النسخ زيادة: «لأن المفروض ثبوت الولاية له»، و لكن شطب عليها في «ف».

(٣) العبارة في «ف» هكذا: القسم الرابع فحكمه حكم الحلال المختلط بالحرام، و هو .. و كتب فوق القسم الرابع: الصورة الرابعة.

^{٧٦٨} فروض (١): حرام و حلال قابل تفكيك هستند و اشاعه و شراكت رخ نداده است: مثلا دو لباس از حاکم جایزه گرفته است که می داند یکی از آنها ملک غیر است: قرعه یا بیع هر دو و شراکت در ثمن. (٢) حرام و حلال قابل تفکیک نیستند و اشاعه و شراکت محقق شده است: مثلا یک گونی آرد به او داده است که می داند مقداری از آن ملک غیر است. / فروض:

١. مقدار معلوم و مالک معلوم: لا اشکال.

٢. مقدار معلوم و مالک نامعلوم: شبهه فرض سوم (علم تفصیلی).

٣. مقدار نامعلوم و مالک معلوم: صلح.

٤. مقدار نامعلوم و مالک نامعلوم: پرداخت خمس.

^{٧٦٩} با تقسیم سهم ها - توسط خودمان یا حاکم - کالا تفکیک شده و شراکت از بین می رود. (مربوط به بحث شراکت مال مشاع).

(٤) لم ترد «و الاشتراك» في «ش».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ١٩٨ □

تفصيل مذکور فی باب الخمس «١». ٧٧٠ و لو علم القدر فقد تقدّم فی القسم الثالث. ٧٧١ و لو علم المالک و جب التخلّص معه بالمصالحة. ٧٧٢

و علی الثانی: فیتعیّن القرعۃ ٧٧٣ أو البیع و الاشتراک فی الثمن، و تفصیل ذلك کلّه فی کتاب الخمس «٢». ٧٧٤

و اعلم، أنّ أخذ ما فی ید الظالم ینقسم باعتبار نفس الأخذ ٧٧٥ إلى الأحکام الخمسة، ٧٧٦ و باعتبار نفس المال ٧٧٧ إلى المحرّم و المكروه و الواجب. ٧٧٨

٧٧٠. ر. ک مرحوم سید یزدی، ج ١، ص ٤١.

٧٧١ مجهول المالک است و باید فحص شود و اگر یاس حاصل شد، صدقه داده شود و ... / نقد مرحوم سید، ج ١، ص ٤١.

٧٧٢ صلح توسط خودشان یا اجبار حاکم انجام شود یا تنصیف رخ می دهد که بحثی مربوط به مصالحه است. نقد: ر. ک مرحوم سید، ج ١، ص ٤٢ و مرحوم خویی، ج ١، ص ٥٢٩.

٧٧٣. ر. ک مرحوم سید، ج ١، ص ٤٣.

٧٧٤ مرحوم خویی: اقسام چهار گانه در فرض اشاعه و شراکت در این فرض نیز قابل تصور است.

فالمحرّم ما علم كونه مال الغير مع عدم رضاه بالأخذ. و المكروه المال المشتبه.^{٧٧٩} و الواجب ما يجب استنقاذه من يده من حقوق الناس، حتّى أنّه يجب على الحاكم الشرعى استنقاذ ما فى ذمّته من حقوق السادة^{٧٨٠} و الفقراء^{٧٨١} و لو بعنوان المقاصّة^{٧٨٢}، بل يجوز ذلك لأحد الناس، خصوصاً نفس المستحقّين مع تعذّر استئذان الحاكم^{٧٨٣}.

^{٧٧٥} چه به عنوان اولی برای اخذ و چه به عنوان ثانوی مثل تقویت ظالم یا تقاص اموال فقراء و
^{٧٧٦} برای حرام و مکروه و واجب، در ادامه مثال زده می شود. اما برای مستحب، اگر هدف از خرج مال، مستحب باشد و مباح، اگر هدف از خرج مال مباح باشد.
^{٧٧٧} در حکم اخذ تنها خصوصیت مالی که جایزه داده شده است، لحاظ شود نه خصائص دیگر -مثل تایید ظلم یا ذلت برای مومنین و ... -.
^{٧٧٨} برخی ادعا کرده اند که مباح و مستحب نیز قابل فرض است. مباحث وقتی استنقاذ مال خودش باشد و مستحب وقتی که استنقاذ مستحب باشد. ر.ک مرحوم سید و مرحوم ایروانی.
^{٧٧٩} در ضمن فرض اول مورد بحث واقع شد.
^{٧٨٠} مثلاً در خمس که ظالم در آنها تصرف کرده است.
^{٧٨١} مثلاً در زکات یا صدقه که ظالم در آنها تصرف کرده است.
^{٧٨٢} عین آن خمس یا زکات را به دست نمی آورد و این کالا را در قبال آن اخذ کند.
^{٧٨٣} جواز تقاص طبق قول مشهور محتاج اذن حاکم است.

و كيف كان^{٧٨٤}،^{٧٨٥} فالظاهر^{٧٨٦} أنه لا إشكال في كون ما في ذمته من قيم المتلفات غصباً من جملة ديونه،^{٧٨٧} نظير ما استقرّ في ذمته بقرض أو ثمن مبيع أو صداق أو غيرها.

و مقتضى القاعدة^{٧٨٨} كونها كذلك بعد موته، فيقدّم جميع ذلك على الإرث و الوصية،^{٧٨٩} إلا أنه ذكر بعض الأساطين: أن ما في يده من المظالم تالفاً لا يلحقه حكم الديون في التقديم على الوصايا و الموارث؛^{٧٩٠} لعدم انصراف الدين إليه^{٧٩١} و إن كان

^{٧٨٤} اخذ هر حکمی که داشته باشد.

^{٧٨٥} وظیفه جائر نسبت به غصب ها و ظلم هایی که انجام داده است در این آخرین بخش از جوایز سلطان مورد بحث قرار می گیرد.

^{٧٨٦} ظنّ بسیار.

^{٧٨٧} بر اساس قاعده علی الید یا قاعده اتلاف ضامن است و چون عین خارجی وجود ندارد، ضمان بر ذمه است.

^{٧٨٨} اخبار در مورد دیون یا استصحاب.

^{٧٨٩} خروج از اصل ترکیه بر اساس قاعده کلی بحث ارث و مستفاد از آیه شریفه ١٢ سوره مبارکه نساء (من بعد وصیه یوصی بها او دین غیر مضار).

^{٧٩٠} مصداق دین لغوی بودن را قبول دارد و جاری بودن احکام دین در زمان حیات را نیز قبول دارد.

^{٧٩١} انصراف به مصادیق دیگر و انصراف از مظالم تلف شده به دلیل کثرت استعمال دین در امثال قرض (نقد: کثرت استعمال وجود ندارد بلکه دین در معنای لغوی خودش استعمال شده است ولو

منه و بقاء عموم الوصیة و المیراث علی حاله،^{۷۹۲} و للسیرة المأخوذة یداً بید من مبدإ الإسلام إلی یومنا هذا،^{۷۹۳}

(۱) راجع کتاب الخمس (للمؤلف قدّس سرّه): ۲۵۶.

(۲) راجع کتاب الخمس (للمؤلف قدّس سرّه): ۲۴۳، المسألة ۱۶.

کتاب مکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحدیثة)، ج ۲، ص: ۱۹۹ □

مصدق مدنظر در خارج، قرض باشد مثل استعمال انسان در معنای خودش - در مثل انسانی به خانه من آمد - ولو مصداق خارجی مدنظر انسان سالم باشد) یا قدرمتیقن از ادله چون در مقام بیان نیست و اطلاق ندارد؟

^{۷۹۲} عموماً و اطلاقات ارث و وصیت چنین افاده می کند که آن دو از اصل ترکه خارج می شوند، اما فقط دیون غیر از مظالم تلف شده از این عموماً و اطلاقات خارج شده است. پس ارث و وصیت از اصل ترکه داده می شود - چه مظالم تلف شده باشد و چه نباشد -.

^{۷۹۳} ظاهراً سیره متشرعه صدر اسلام تا زمان حاضر را ادعا کرده اند. بهترین روش تحصیل سیره متشرعه در صدر اسلام، اخبار و نقلهای تاریخی است. / نقد: متشرعه بما هم متشرعه اگر علم به مظالم داشته باشد، ردّ مظالم را انجام می دهند. این ادعا که توجهی به ردّ مظالم نمی کنند، بعید بلکه مردود است.

۷۹۴ فعلی هذا لو أوصى بها بعد التلف أخرجت من الثلث^{۷۹۵} «۱».

و فيه: منع الانصراف «۲»؛ [الف] فإننا لا نجد بعد مراجعة العرف فرقاً بين ما أتلّفه هذا الظالم عدواناً و بين ما أتلّفه نسياناً،^{۷۹۶} و لا بين ما أتلّفه عدواناً هذا الظالم «۳» و بين ما أتلّفه شخص آخر من غير الظلمة،^{۷۹۷} [ب] مع أنّه لا إشكال في جريان أحكام الدين عليه في حال حياته من جواز المقاصّة من ماله كما هو المنصوص^{۷۹۸} «۴»، و تعلّق «۵»

۷۹۴ پس این دیون چه می شود؟

۷۹۵ پس از اصل ترکه خارج نمی شود و اگر از ثلث بیشتر شد یا اصلاً وصیت نکرد، بر ذمه میت باقی می ماند تا قیامت.

۷۹۶ اگر اتلاف نسیانی باشد مرحوم کاشف الغطاء قبول دارد که داخل در احکام دین بعد از موت است.

۷۹۷ مراد مرحوم شیخ: (۱) چون عرف فرقی بین آنها نمی گذارد، پس انصراف ادعا شده باطل است [؟]. (۲) چون عرف در حکم بین آنها فرقی قائل نیست، پس انصراف صحیح نیست و در شریعت نیز حکم واحدی دارند. [؟]

۷۹۸ اگر مراد عمومات بحث تقاصّ باشد که ممکن است انصراف در مورد آنها نیز ادعا شود و اگر مراد روایت داود بن رزین است (وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۱۵ و ۲۷۲) که در فرضی است که مال مغضوب باقی است و در فرض حیات ظالم است. ر.ک مرحوم سید و مرحوم شهیدی، ج ۱، ص ۱۴۰.

الخمس^{٧٩٩} و الاستطاعة^{٨٠٠} و غير ذلك^{٨٠١}، [ج] فلو تمّ الانصراف^{٨٠٣} لزم إهمال^{٨٠٤} الأحكام المنوطة بالدين وجوداً^{٨٠٥} و عدماً^{٨٠٦} «٦» من غير فرق بين حياته و موته.

و ما ادّعاه من السيرة، فهو ناشٍ من قلّة مبالاة الناس^{٨٠٧} كما هو ديدَنهم في أكثر السير التي استمرّوا عليها؛ و لذا لا يفرّقون في ذلك بين الظلمة و غيرهم ممّن علموا باشتغال

^{٧٩٩} مقداری خمسی که باید پرداخت کند بعد از کسر این دیون است.

^{٨٠٠} مستطیع بودن برای و جوب حج متوقف بر کسر این دیون قبل از محاسبه اموال است.

^{٨٠١} اگر و جوب نفقه نسبت به والدین یا فرزندان دارد یا و جوب ادای کفاره یا نذر.

^{٨٠٢} مراد : (١) احکام دین در زمان حیات بوده است و این احکام استصحاب می شود برای زمان ممات / نقد : عمومات و اطلاقات وصیت و ارث شک را از بین برده و جایی برای استصحاب باقی نمی گذارند. (٢) احکام دین در زمان حیات بر اساس ادله لفظی است که لفظ «دین» در مورد آنها استعمال شده است و این گواه بر این است که «دین» انصراف ندارد.

^{٨٠٣} که این انصراف هم در ادله زمان حیات باید باشد و هم ادله زمان ممات و فرقی بین آنها وجود ندارد.

^{٨٠٤} اهمال ثبوتی و عدم جعل در واقع یا اهمال اثباتی و عدم تبلیغ احکام آن که ادعا می شود اولی محال و دومی غیر محتمل است. [؟]

^{٨٠٥} مثل اخراج از اصل ترکه.

^{٨٠٦} مثل عدم تعلق خمس.

ذمته بحقوق الناس من جهة حقّ السادة و الفقراء، أو من جهة العلم بفساد أكثر معاملاته،
و لا فى إنفاذ وصايا الظلمة و توريث ورتتهم بين اشتغال ذمهم بعوض المتلفات و
أرش «٧» الجنايات، و بين اشتغالها بديونهم المستقرّة عليهم من معاملاتهم

(١) شرح القواعد (مخطوط)، الورقة: ٣٧.

(٢) كذا فى النسخ، و لعلّ الأولى: عدم الانصراف، كما فى هامش «ش».

(٣) كذا فى «ف»، و فى غيرها: ما أتلفه هذا الظالم عدواناً.

(٤) انظر الوسائل ١٢: ٢٠٢، الباب ٨٣ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول.

(٥) فى «ش»: و لعدم تعلّق، و فى نسخة بدل «ن»: و عدم تعلّق.

(٦) فى «ف»: أو عدماً.

(٧) فى «ف»: و أروش.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٠ □

^{٨٠٧} سيره متشرعه بما هم متشرعه نيست بلکه سيره متشرعه بما هم اهل کم مبالاتی یا بی مبالاتی به احکام شریعت و حقوق الناس است.

و صدقاتهم الواجبة «١» عليهم، و لا بين ما علم المظلوم فيه تفصيلاً، و بين ما لم يعلم؛ فإنك إذا تتبعت أحوال الظلمة وجدت ما استقرّ في ذمهم من جهة المعاوضات و المداينات^{٨٠٨} مطلقاً، أو من جهة «٢» خصوص «٣» أشخاص معلومين تفصيلاً، أو مشتبّهين في محصور، كافيّاً «٤» في استغراق تركتهم^{٨٠٩} المانع من التصرف فيها بالوصية أو الإرث.

و بالجملة، فالتمسك بالسيرة المذكورة أوهن من دعوى الانصراف السابقة، فالخروج بها عن القواعد المنصوصة المجمع عليها غير متوجّه.

(١) كذا في مصححة «ص»، و في غيرها: الواجب.

(٢) لم ترد «جهة» في «ف».

(٣) في «ش»: وجود.

(٤) كذا في نسخة بدل «ص»، و في النسخ: كافية.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠١ □

^{٨٠٨} بدهي ها.

^{٨٠٩} همه ترکه را شامل می شود و چیزی برای وصیت و ارث باقی نمی گذارد.

[المسألة] الثالثة ما يأخذه السلطان المستحلّ لأخذ الخراج و المقاسمة من الأراضى باسمهما

و من الأنعام باسم الزكاة،

يجوز أن يقبض منه مجاناً أو بالمعوضة، و إن كان مقتضى القاعدة حرمة؛ لأنّه غير مستحقّ لأخذه، فتراضيه مع من عليه الحقوق المذكورة في تعيين شيء من ماله لأجلها فاسد، كما إذا تراضى الظالم مع مستأجر دار الغير في دفع شيء إليه عوض الأجرة، هذا مع التراضي. و أمّا إذا قهره على أخذ شيء بهذه العنوانات ففساده أوضح.

و كيف كان، فما يأخذه الجائر باقٍ على ملك المأخوذ منه، و مع ذلك يجوز قبضه عن الجائر بلا خلاف يعتدّ به بين الأصحاب، و عن بعض حكاية الإجماع عليه:

قال في محكي التنقيح: لأنّ الدليل على جواز شراء الثلاثة من الجائر و إن لم يكن مستحقاً له: النصّ الوارد عنهم عليهم السلام، و الإجماع و إن لم يعلم مستنده، و يمكن أن يكون مستنده أنّ ذلك حقّ للأئمة عليهم السلام و قد أذنوا لشيعتهم في شراء ذلك، فيكون تصرف الجائر كتصرف

دزفولى، مرتضى بن محمد امين انصارى، كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ٦ جلد،
کنگره جهانی بزرگداشت شیخ اعظم انصارى، قم - ایران، اول، ١٤١٥ هـ ق

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)؛ ج ٢، ص: ٢٠٢

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٢ □

الفضولي إذا انضم إليه إذن المالك «١»، انتهى.

أقول: و الأولى أن يقال «٢»: إذا انضم إليه إذن متولّي الملك، كما لا يخفى.

و في جامع المقاصد: أنّ عليه إجماع فقهاء الإمامية، و الأخبار المتواترة عن الأئمة الهداة عليهم السلام «٣».

و في المسالك: أطبق عليه علماؤنا، و لا نعلم فيه مخالفاً «٤».

و عن المفاتيح: أنّه لا خلاف فيه «٥».

و في الرياض: أنّه «٦» استفاض نقل الإجماع عليه «٧».

و قد تأيّدت دعوى هؤلاء بالشهرة المحقّقة بين الشيخ و من تأخّر عنه.

و يدلّ عليه قبل الإجماع، مضافاً إلى لزوم الحرج العظيم في الاجتناب عن هذه الأموال، بل اختلال النظام، و إلى الروايات المتقدّمة «٨» لأخذ الجوائز من السلطان، خصوصاً الجوائز العظام التي لا يحتمل عادة أن تكون من غير الخراج، و كان الإمام عليه السلام يأبى عن

(١) التنقيح الرائع ٢: ١٩.

(٢) في «ف»: يقول.

(٣) جامع المقاصد ٤: ٤٥.

(٤) المسالك ٣: ١٤٢.

(٥) مفاتيح الشرائع ٣: ١٠.

(٦) لم ترد «أته» في «ف».

(٧) الرياض ١: ٥٠٨.

(٨) المتقدمة في الصفحة ١٧٨ و ما بعدها.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٣ □

أخذها أحياناً؛ معللاً بأنّ فيها حقوق الأُمَّة روايات:

منها: صحيحة الحدّاء عن أبي جعفر عليه السلام قال: «سألته عن الرجل منّا يشتري من السلطان «١» من إبل الصدقة و غنمها، و هو يعلم أنّهم يأخذون منهم أكثر من الحقّ الذي يجب عليهم. قال «٢»: فقال: ما الإبل و الغنم إلّا مثل الحنطة و الشعير و غير ذلك، لا بأس به حتّى يعرف الحرام بعينه فيجتنب «٣». قلت: فما ترى في مصدّق يجيئنا فيأخذ منّا «٤» صدقات أغنامنا، فنقول: بعناها، فيبيعنا إيّاها «٥»، فما ترى في شرائها «٦» منه؟ فقال: إن كان قد أخذها و عزلها فلا بأس، قيل له: فما ترى في الحنطة و الشعير، يجيئنا القاسم فيقسم لنا حظّنا، و يأخذ حظّه، فيعزله «٧»

بكيل، فما ترى في شراء ذلك الطعام «٨» منه؟ فقال: إن كان قد قبضه
بكيل و أنتم حضور فلا بأس بشرائه منه من غير كيل «٩» «١٠».

(١) في «ش»: من عمال السلطان، و في «ن»، «م» و «ع»: عن السلطان.

(٢) لم ترد «قال» في غير «ص» و «ش».

(٣) في «ف»: فليجتنب، و لم ترد الكلمة في المصدر.

(٤) لم ترد «منا» في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع».

(٥) في «ص» و المصدر: فيبيعناها.

(٦) في غير «ش»: في شراء ذلك.

(٧) كذا في «ش» و المصدر و مصححتي «ن» و «ص»، و في سائر النسخ: فنأخذه.

(٨) لم ترد «الطعام» في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع».

(٩) عبارة «شرائه منه من غير كيل» من «ن» و «ش» و المصدر.

(١٠) الوسائل ١٢: ١٦١ ١٦٢، الباب ٥٢ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٥.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٤ □

دلّت هذه الرواية على أنّ شراء الصدقات من الأنعام و الغلات من عمال السلطان
كان مفروغ الجواز عند السائل، و إنّما سأل أوّلًا: عن الجواز مع العلم الإجمالي

بحصول الحرام في أيدي العمّال، و ثانياً: من جهة توهم الحرمة أو الكراهة في شراء ما يخرج في الصدقة، كما ذكر في باب الزكاة «١»، و ثالثاً: من جهة كفاية الكيل الأوّل.

و بالجملة، ففي هذه الرواية سؤالاً و جواباً إشعار بأنّ الجواز كان من الواضحات الغير المحتاجة إلى السؤال، و إلّا لكان أصل الجواز أولى بالسؤال؛ حيث إنّ ما يأخذونه باسم الزكاة معلوم الحرمة تفصيلاً، فلا فرق بين أخذ الحقّ الذي يجب عليهم، و أخذ أكثر منه.

و يكفي قوله عليه السلام: «حتّى يعرف الحرام منه» في الدلالة على مفروغيّة حلّ ما يأخذونه من الحقّ، و أنّ الحرام هو الزائد، و المراد بالحلال هو الحلال بالنسبة إلى من ينتقل إليه و إن كان حراماً بالنسبة إلى الجائر الأخذ له، بمعنى معاقبته على أخذه و ضمانه و حرمة التصرف في ثمنه.

و في وصفه عليه السلام للمأخوذ بالحليّة دلالة على عدم اختصاص الرخصة بالشراء، بل يعمّ جميع أنواع الانتقال إلى الشخص، فاندفع ما قيل: من أنّ الرواية مختصة بالشراء فليقتصر في مخالفة القواعد عليه «٢».

(١) راجع كتاب الزكاة (للمؤلف قدّس سرّه): ٢٢٢، المسألة ٢٥.

(٢) لم نقف على القائل.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثية)، ج ٢، ص: ٢٠٥ □

ثمّ الظاهر من الفقرة الثالثة «١»: السؤال و الجواب عن حكم المقاسمة، فاعتراض الفاضل القطيفي الذي صنّف في الردّ على رسالة المحقّق الكركي المسمّاة بـ «قاطعهُ اللجاج في حلّ الخراج» رسالة زيّف فيها جميع ما في الرسالة من أدلّة الجواز بعدم دلالة الفقرة الثالثة «٢» على حكم المقاسمة، و احتمال كون القاسم هو مزارع «٣» الأرض أو وكيله «٤»، ضعيف جداً.

و تبعه على هذا الاعتراض المحقّق الأردبيلي، و زاد عليه ما سكت هو عنه: من عدم دلالة الفقرة الأولى على حلّ شراء الزكاة، بدعوى: أنّ قوله عليه السلام: «لا بأس حتّى يعرف الحرام منه» لا يدلّ إلاّ على جواز شراء ما كان حلالاً بل مشتبهاً، و عدم جواز شراء ما كان معروفاً أنّه حرام بعينه، و لا يدلّ على جواز شراء الزكاة بعينها صريحاً. نعم ظاهرها ذلك، لكن لا ينبغي الحمل عليه؛ لمنافاته العقل و النقل، و يمكن أن يكون سبب الإجمال منه «٥» التقيّة، و يؤيّد عدم الحمل على الظاهر: أنّه غير مراد بالاتفاق؛ إذ ليس بحلال ما أخذه الجائر، فتأمّل «٦»، انتهى.

(١) في «ف»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: الثانية.

(٢) في «ف»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: الثانية.

(٣) في «خ»، «ن»، «م»، «ع» و «ص»: زارع.

(٤) راجع السراج الوهّاج (المطبوع ضمن الخراجيات): ١٠٩.

(٥) في نسخة بدل «ش»: فيه.

(٦) مجمع الفائدة ٨: ١٠٢١٠١.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٦ □

و أنت خير بأنّه ليس فى العقل ما يقتضى قبح الحكم المذكور، و أىّ فارق بين هذا و بين ما أحلّوه عليهم السلام لشيعتهم ممّا فيه حقوقهم؟ و لا فى النقل إلّا عمومات قابلة للتخصيص بمثل هذا الصحيح و غيره المشهور بين الأصحاب رواية و عملاً مع نقل الاتفاق عن جماعة «١».

و أمّا الحمل على التقيّة، فلا يجوز بمجرد معارضة العمومات، كما لا يخفى.

و منها: رواية إسحاق بن عمّار، قال: «سألته عن الرجل يشتري من العامل و هو يظلم. قال: يشتري منه ما لم يعلم أنّه ظلم فيه أحداً» «٢».

وجه الدلالة: أنّ الظاهر من الشراء من العامل شراء ما هو عامل فيه، و هو الذي يأخذه من الحقوق من قبل «٣» السلطان.

نعم، لو بني على المناقشة احتمال أن يريد السائل شراء أملاك العامل منه، مع علمه بكونه ظالماً غاصباً، فيكون سؤالاً عن معاملة الظلمة، لكنّه خلاف الإنصاف و إن ارتكبه صاحب الرسالة «٤».

و منها: رواية أبي بكر الحضرمي، قال: «دخلت على أبي عبد الله عليه السلام و عنده ابنه إسماعيل، فقال: ما يمنع ابن أبي سماك «٥»

(١) الذين تقدّم ذكرهم في الصفحة ٢٠٣.

(٢) الوسائل ١٢: ١٦٣، الباب ٥٣ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٢.

(٣) لم ترد «قبل» في «ن» و «م»، و وردت نسخة بدل في «خ»، «ع» و «ص».

(٤) راجع السراج الوهاج (المطبوع ضمن الخراجيات): ١٠٧ ١٠٨.

(٥) في الوسائل: السمال، و في نسختي بدله: السماك، الشمال.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٧ □

أن يخرج شباب الشيعة فيكفونه ما يكفى الناس، و يعطيهم ما يعطى الناس. قال: ثمّ قال لى «١»: لمَ تركت عطاءك؟ قلت: مخافة على دينى. قال: ما منع ابن أبى سماك «٢» أن يبعث إليك بعطائك، أما علم أنّ لك فى بيت المال نصيباً؟ «٣».

فإنّ ظاهره «٤» حلّ ما يعطى من بيت المال عطاءً أو اجرة للعمل فى ما يتعلّق به، بل قال المحقق الكركي: إنّ هذا الخبر نصّ فى الباب؛ لأنّه عليه

السلام بيّن أن لا خوف علي السائل في دينه؛ لأنّه لم يأخذ إلا نصيبه من بيت المال، و قد ثبت في الأصول تعدّي الحكم بتعدّي العلة المنصوصة «٥»، انتهى. و إن تعجّب منه الأردبيلي و قال: أنا ما فهمت منه «٦» دلالة ما؛ و ذلك لأنّ غايتها ما ذكر، و «٧» قد يكون شيء «٨» من بيت المال و يجوز «٩» أخذه و إعطاؤه للمستحقّين، بأن يكون منذوراً أو وصيّة لهم بأن يعطيهم ابن أبي سماك، و غير ذلك «١٠»، انتهى.

(١) كذا في «ش» و «ص»، و في غيرهما: ثم قال.

(٢) في الوسائل: السمال، و في نسختي بدله: السماك، الشمال.

(٣) الوسائل ١٢: ١٥٧، الباب ٥١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٦.

(٤) كذا، و المناسب: ظاهرها.

(٥) قاطعة اللجاج (رسائل المحقّق الكركي) ١: ٢٧٢.

(٦) كذا، و المناسب: «منها» كما في المصدر.

(٧) في مصححة «ن»: و ذلك، كما في المصدر.

(٨) لم ترد «شيء» في «ش» و المصدر.

(٩) في «ن» و «ش» و المصدر: بيت مالٍ يجوز.

(١٠) مجمع الفائدة ٨: ١٠٤، مع تفاوت.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٨ □

و قد تبع في ذلك صاحب الرسالة، حيث قال: إنَّ الدليل لا إشعار فيه بالخراج
«١».

أقول: الإنصاف أن الرواية ظاهرة في حلِّ ما في بيت المال ممَّا يأخذه
الجائر.

و منها: الأخبار الواردة في أحكام تقبُّل الخراج من السلطان «٢» على وجه
يستفاد من بعضها كون أصل التقبُّل مسلمَّ الجواز عندهم.

فمنها: صحيحة الحلبي عن أبي عبد الله عليه السلام في جملة حديث قال:
«لا بأس بأن يتقبَّل الرجل الأرض و أهلها من السلطان. و عن مزارعة أهل
الخراج بالنصف و الربع و الثلث «٣»؟ قال: نعم، لا بأس به، و قد قبَّل
رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سلم خبيراً أعطاهَا «٤» اليهود، حيث
«٥» فتحت عليه بالخبر «٦»، و الخبر هو النصف» «٧».

(١) السراج الوهَّاج (المطبوع ضمن الخراجيات): ١٠٥.

(٢) انظر الوسائل ١٣: ٢٦١، الباب ٢١ من أبواب أحكام الإجارة، الحديث ٣، ٤ و ٥ و غيرها.

(٣) في «ش»: بالنصف و الثلث و الربع.

(٤) كذا في «ش» و المصدر و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: أعطاه.

(٥) في المصدر و نسخة بدل «ص»: حين.

(٦) الخَيْرُ يفتح الخاء و كسرهما و سكن الباء بمعنى المخابرة، و هي المزارعة ببعض ما يخرج من الأرض. (لسان العرب ٤: ١٣، مادة «خير»).

(٧) الوسائل ١٣: ٢١٤، الباب ١٨ من أبواب أحكام المزارعة، الحديث ٣، و الصفحة ٢٠٠، الباب ٨ من أبواب أحكام المزارعة، الحديث ٨، و فيه: أنه سُئِلَ عن مزارعة أهل الخراج بالربع و النصف و الثلث.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٩ □

و منها: الصحيح عن إسماعيل بن الفضل عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «سألته عن الرجل يتقبل بخراج الرجال و جزيه رؤوسهم و خراج النخل و الشجر و الآجام و المصائد و السمك و الطير و هو لا يدري، لعلّ هذا لا يكون أبداً، أ يشتريه، و في أي زمان يشتريه و يتقبل؟ قال: إذا علمت من ذلك شيئاً واحداً قد أدرك فاشتره و تقبل به» (١).

و نحوها الموثق المروي في الكافي «٢» و التهذيب «٣» عن إسماعيل بن الفضل «٤» الهاشمي بأدنى تفاوت.

و رواية الفيض بن المختار، قال: «قلت لأبي عبد الله عليه السلام: جعلت فداك، ما تقول في الأرض أتقبلها من السلطان ثم أوأجرها من أكرتي «٥» على أن ما أخرج الله تعالى منها من شيء لي من ذلك النصف أو الثلث بعد حق السلطان؟ قال: لا بأس، كذلك أعامل أكرتي» «٦».

إلى غير ذلك من الأخبار الواردة في باب قبالة الأرض و استئجار أرض الخراج من السلطان ثم إجارتها للزارع بأزيد من ذلك «٧».

(١) الفقيه ٣: ٢٢٤، الحديث ٣٨٣٢.

(٢) الكافي ٥: ١٩٥، الحديث ١٢.

(٣) التهذيب ٧: ١٢٤، الحديث ٥٤٤، وأنظر الوسائل ١٢: ٢٦٤، الباب ١٢ من أبواب عقد البيع، الحديث ٤.

(٤) كذا في «ص» و المصادر الحديثية، و في سائر النسخ: الفضيل.

(٥) في «ص»: لأكرتي، و في المصدر: أوجرها أكرتي.

(٦) الوسائل ١٣: ٢٠٨، الباب ١٥ من أبواب أحكام المزارعة، الحديث ٣.

(٧) الوسائل ١٣: ٢٠٧، الباب ١٥ من أبواب أحكام المزارعة، و ٢٦٠، الباب ٢١ من أبواب أحكام الإجارة، و غيرهما.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثية)، ج ٢، ص: ٢١٠ □

و قد يستدل بروايات أخر «١» لا تخلو عن قصور في الدلالة:

منها: الصحيح عن جميل بن صالح، قال: «أرادوا بيع تمر عين أبي زياد» «٢» و أردت أن أشتريه، فقلت: لا حتى استأمر «٣» أبا عبد الله عليه السلام، فسألت معاذاً أن يستأمره، فسأله، فقال: قل له: يشتريه؛ فإنه إن لم يشتريه اشتراه غيره» «٤».

و دلالاته مبنية على كون عين زياد من الأملاك الخراجية، و لعله من الأملاك المغصوبة من الإمام أو غيره الموقوف اشتراء حاصلها على إذن

الإمام عليه السلام، و يظهر من بعض الأخبار أنّ عين زياد كان ملكاً لأبي عبد الله عليه السلام «٥».

و منها: صحيحة عبد الرحمن بن الحجاج، قال: «قال لي أبو الحسن عليه السلام: ما لك لا تدخل مع عليّ في شراء الطعام، إنّي أظنّك ضيقاً؟ قلت: نعم، و إن شئت وسّعت عليّ. قال: اشتره» «٦».

و بالجملة، ففي الأخبار المتقدمة غنى عن ذلك.

(١) كذا في «ص» و «ش»، و في سائر النسخ: اخرى.

(٢) اختلفت المصادر الحديثية في هذه العبارة، ففي بعضها: عين أبي زياد، و في بعضها الآخر: عين أبي ابن زياد، و في ثالث: عين ابن زياد، و في رابع: عين زياد. و الظاهر أنّها كانت لأبي عبد الله عليه السلام فغصبت منه، انظر الكافي ٣: ٥٦٩.

(٣) في «ص»: أستاذن.

(٤) الوسائل ١٢: ١٦٢، الباب ٥٣ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول.

(٥) الوسائل ٦: ١٤٠، الباب ١٨ من أبواب زكاة الغلات، الحديث ٢.

(٦) الوسائل ١٢: ١٦١، الباب ٥٢ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١١ □

و ينبغي «١» التنبيه على أمور:

الأوّل إنّ ظاهر عبارات الأكثر، بل الكلّ: أنّ الحكم مختصّ بما يأخذه السلطان،

فقبل أخذه للخراج لا يجوز المعاملة عليه بشراء ما في ذمّة مستعمل الأرض أو الحوالة عليه و نحو ذلك، و به صرّح السيّد العميد فيما حكي عن شرحه «٢» على النافع «٣»، حيث قال: إنّما يحلّ ذلك بعد قبض السلطان أو نائبه، و لذا قال المصنّف: يأخذه، انتهى.

لكن صريح جماعة «٤»: عدم الفرق، بل صرّح المحقّق الثاني بالإجماع على عدم الفرق بين القبض و عدمه «٥»، و في الرياض صرّح بعدم الخلاف «٦».

(١) كذا في «ف»، «خ» و «ص»، و في سائر النسخ: ينبغي.

(٢) في «ف»: من شرحه.

(٣) لم نقف في الفهارس على شرح للسيّد عميد الدين الأعرجي للنافع. نعم، قال الفاضل القطيفي في السراج الوهاج (المطبوع ضمن الخراجيات: ١١٥): «قال الفاضل السيّد ابن عبد الحميد الحسيني في شرحه للنافع...، و لعلّ منشأ ما نسبته المؤلف قدس سرّه هو ما ذكره السيّد العامل في مفتاح الكرامة ٤: ٢٤٧».

(٤) منهم: الشهيد الأوّل في الدروس ٣: ١٧٠، و الفاضل المقداد في التنقيح ٢: ١٩، و الشهيد الثاني في المسالك ٣: ١٤٣، و راجع المناهل: ٣١٠.

(٥) جامع المقاصد ٤: ٤٥.

(٦) الرياض ١: ٥٠٨.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٢ □

و هذا هو الظاهر من الأخبار المتقدّمة «١» الواردة في قبالة الأرض و جزيء الرؤوس، حيث دلّت على أنّه يحلّ ما في ذمّة مستعمل الأرض من الخراج لمن تقبل الأرض من السلطان.

و الظاهر من الأصحاب «٢» في باب المساقاة حيث يذكرون أنّ خراج السلطان على مالك الأشجار إلّا أن يشترط خلافه: إجراء ما يأخذه الجائر منزلة ما يأخذه العادل في براءة «٣» ذمّة مستعمل الأرض الذي استقرّ عليه أجرتها بأداء غيره، بل ذكروا في المزارعة أيضاً: أنّ خراج الأرض كما في كلام الأكثر «٤» أو الأرض الخراجيّة كما في الغنية «٥» و السرائر «٦» على مالكها، و إن كان يشكل توجيّهه من جهة عدم المالك للأراضي الخراجيّة.

و كيف كان، فالأقوى أنّ المعاملة على الخراج جائزة و لو قبل قبضها.

و أمّا تعبير الأكثر «٧» بما يأخذه، فالمراد به إمّا الأعمّ ممّا يبني على

(١) في الصفحة ٢٠٩ و ما بعدها.

(٢) منهم الشيخ المفيد في المقنعة: ٦٣٨، و الحلبي في الكافي: ٣٤٨، و الشيخ الطوسي في النهاية: ٤٤٢، و الحلبي في السرائر ٢: ٤٥٢.

(٣) في «ف»، «خ» و «ص» و مصححة «ع»: إبراء.

(٤) انظر السرائر ٢: ١٥٣، و القواعد ١: ٢٣٨، و الكفاية: ١٢٢، و الحدائق ٢١: ٣٣٦، و غيرها.

(٥) الغنية (الجوامع الفقهية): ٥٤٠.

(٦) السرائر ٢: ٤٤٣.

(٧) كالشيخ في النهاية: ٣٥٨، و القاضي في المهذب ١: ٣٤٨، و الحلي في السرائر ٢: ٢٠٤، و المحقق في الشرائع ٢: ١٣.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٣ □

أخذه و «١» لو لم يأخذه فعلاً، و إما المأخوذ فعلاً، لكن الوجه في تخصيص العلماء العنوان به جعله كالمستثنى من جوائز السلطان، التي حكموا بوجوب ردّها على مالكتها إذا علمت حراماً بعينها، فافهم.

و يؤيد الثاني: سياق كلام بعضهم، حيث يذكرون هذه المسألة عقيب مسألة الجوائز، خصوصاً عبارة القواعد، حيث صرّح بتعميم الحكم بقوله: و إن عرف «٢» أربابه «٣».

و يؤيد الأول: أنّ المحكي عن الشهيد قدّس سرّه في حواشيه على القواعد أنّه علّق على قول العلامة: «إنّ الذي يأخذه الجائر .. إلى آخر قوله»: و إن لم يقبضها الجائر «٤»، انتهى.

(١) لم ترد «و» في «خ»، «م» و «ع»، و وردت في «ن» مصححة.

(٢) في «ش»: عرفت.

(٣) القواعد ١: ١٢٢.

(٤) حاشية القواعد، لا يوجد لدينا، و حكاة المحقق الثاني في قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٧٧.

دزفولي، مرتضى بن محمد امين انصاري، كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ٦ جلد،
کنگره جهانی بزرگداشت شيخ اعظم انصاري، قم - ايران، اول، ١٤١٥ هـ ق

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)؛ ج ٢، ص: ٢١٤

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٤ □

الثاني هل يختصّ حكم الخراج من حيث الخروج عن قاعدة كونه مالاً مغصوباً محرماً بمن
ينتقل إليه،

فلا استحقاق للجائر في أخذه أصلاً، فلم يمتز الشارع من هذه المعاملة إلا
حلّ ذلك للمنتقل إليه، أو يكون الشارع قد أمضى سلطنة الجائر عليه، فيكون
منعه عنه أو عن بدله المعوّض عنه في العقد معه حراماً، صريح الشهيدين
«١» و المحكي عن جماعة ذلك.

قال المحقق الكركي في رسالته: ما زلنا نسمع من كثير ممن عاصرناهم لا
سيما شيخنا الأعظم الشيخ علي بن هلال قدس سرّه، أنه لا يجوز لمن عليه

الخراج سرقة و لا جوده و لا منعه و لا شيء منه؛ لأن ذلك حق واجب عليه «٢»، انتهى.

و في المسالك في باب الأرضين:- و ذكر الأصحاب أنه لا يجوز لأحد جدها و لا منعها، و لا التصرف فيها بغير إذنه، بل ادعى بعضهم الاتفاق عليه، انتهى. و في آخر كلامه أيضاً: إن ظاهر الأصحاب أن الخراج و المقاسمة لازم للجائر حيث يطلبه أو يتوقف على إذنه «٣»، انتهى.

و على هذا عوّل بعض الأساطين في شرحه على القواعد، حيث قال: و يقوى حرمة سرقة الحصّة و خيانتها، و الامتناع عن تسليمها و عن

(١) انظر الدروس ٣: ١٧٠، و المسالك ٣: ٥٥ و ١٤٣.

(٢) قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٨٥.

(٣) المسالك ٣: ٥٦٥٥.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٥ □

تسليم ثمنها «١» بعد شرائها إلى الجائر و إن حرمت عليه، و دخل تسليمها في الإعانة على الإثم في البداية أو الغاية؛ لنص الأصحاب على ذلك و دعوى الإجماع عليه «٢»، انتهى.

أقول: إن أريد منع الحصّة مطلقاً فيتصرّف في الأرض من دون اجرة، فله وجه؛ لأنّها ملك المسلمين، فلا بدّ لها من اجرة تُصرف في مصالحهم، وإن أريد منعها من خصوص الجائر، فلا دليل على حرمة؛ لأنّ اشتغال ذمّة مستعمل الأرض بالأجرة لا يوجب دفعها إلى الجائر، بل يمكن القول بأنّه لا يجوز مع التمكّن؛ لأنّه غير مستحقّ فيسلّم إلى العادل أو نائبه الخاص أو العام، و مع التعذّر يتولّى صرفه في المصالح حسبة.

مع أنّ في بعض الأخبار ظهوراً في جواز الامتناع، مثل صحيحة زرارة: «اشترى ضريس بن عبد الملك و أخوه «٣» أرزاً من هبيرة بثلاثمائة ألف درهم. قال: فقلت له: و يلك أو و يحك انظر إلى خمس هذا المال فابعث به إليه و احتبس الباقي، فأبى عليّ و ادّى المال و قدم هؤلاء فذهب أمر بني أمية. قال: فقلت ذلك لأبي عبد الله عليه السلام، فقال مبادراً للجواب: هو له، هو له «٤»، فقلت له: إنّه أداها، فعضّ على

(١) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: و الامتناع من تسليم ثمنها.

(٢) شرح القواعد (مخطوط): الورقة ٣٨.

(٣) لم ترد في «ف»، «خ»، «م» و «ع».

(٤) كذا في «ف»، «ن» و «ص»، و لم ترد «هو له» الثانية في سائر النسخ.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٦ □

إصبعه» (١).

فإنَّ أوضح محامل هذا الخبر أن يكون الأرز من المقاسمة، و أمَّا حملة على كونه مال الناصب أعني «هبيرة» أو بعض بني أمية، فيكون دليلاً على جَلِّ مال الناصب بعد إخراج خمسه كما استظهره في الحدائق «٢»، فقد ضعّف في محلّه بمنع هذا الحكم، و مخالفته لاتّفاق أصحابنا كما تحقّق «٣» في باب الخمس «٤» و إن ورد به غير واحد من الأخبار «٥».

و أمَّا الأمر بإخراج الخمس في هذه الرواية، فلعلّه من جهة اختلاط مال المقاسمة بغيره «٦» من وجوه الحرام فيجب تخميسه، أو من جهة احتمال اختلاطه بالحرام فيستحبّ تخميسه «٧» كما تقدّم في جوائز الظلمة «٨».

و ما روي من أنّ علي بن يقطين قال له الإمام عليه السلام: «إن كنت و لا بدّ فاعلاً، فاتّق أموال الشيعة. و أنّه كان يجيبها من الشيعة علانية

(١) الوسائل ١٢: ١٦١، الباب ٥٢ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٢.

(٢) الحدائق ١٨: ٢٧٠.

(٣) في «ص»: حقّق.

(٤) انظر كتاب الخمس (للمؤلف قدّس سرّه): ٢٣.

(٥) الوسائل ٦: ٣٤٠، الباب ٢ من أبواب ما يجب فيه الخمس، الحديث ٦، ٧ و ٨.

(٦) كذا في «ص» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: لغيره.

(٧) في «ف» شطب على «تخميسه»، و وردت الكلمة في هامش «ن»، «خ»، «م» و «ع» بصورة نسخة بدل، و في «خ» و «ع» زيادة: فيجتنب، و في هامشها: فيجب خ ل.

(٨) راجع الصفحة ١٧٣ و ما بعدها.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٧ □

و يردّها «١» عليهم سرّاً «٢».

قال المحقّق الكرّكي في قاطعة اللجاج: إنّه يمكن أن يكون المراد به ما يجعل عليهم من وجوه الظلم المحرّمة، و يمكن أن يراد به وجوه الخراج و المقاسمات و الزكوات؛ لأنّها و إن كانت حقّاً عليهم، لكنّها ليست حقّاً للجائر، فلا يجوز جمعها لأجله إلا عند الضرورة، و ما زلنا نسمع من كثيرٍ ممّن عاصرناهم لا سيما شيخنا الأعظم .. إلى آخر ما تقدم نقله عن مشايخه «٣».

أقول: ما ذكره من الحمل على وجوه الظلم المحرّمة مخالف لظاهر العامّ في قول الإمام عليه السلام: «فاتّق أموال الشيعة»، فالاحتمال الثاني أولى، لكن بالنسبة إلى ما عدا الزكوات؛ لأنّها كسائر وجوه الظلم المحرّمة، خصوصاً بناء على عدم الاجتزاء بها عن الزكاة الواجبة، لقوله عليه السلام: «إنّما هؤلاء قوم غصبوكم أموالكم و إنّما الزكاة لأهلها» «٤»، و قوله عليه السلام: «لا تعطوهم شيئاً ما استطعتم؛ فإنّ المال لا ينبغي أن يزكى مرتين» «٥».

(١) في «ش»: و يردّ.

(٢) الوسائل ١٢: ١٤٠، الباب ٤٦ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٨.

(٣) في الصفحة ٢١٦، وأنظر قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٨٥.

(٤) الوسائل ٦: ١٧٥، الباب ٢٠ من أبواب المستحقين للزكاة، الحديث ٦، وفيه: إنّما الصدقة لأهلها.

(٥) الوسائل ٦: ١٧٤، الباب ٢٠ من أبواب المستحقين للزكاة، الحديث ٣، وفيه: فإنّ المال لا يبقى على هذا أنّ يزكّيه مرّتين.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٨ □

و فيما ذكره «١» المحقّق من الوجه الثاني دلالة على أن مذهبه ليس وجوب دفع الخراج و المقاسمة إلى خصوص الجائر و جواز منعه عنه، و إن نقل بعد «٢» عن مشايخه في كلامه المتقدّم «٣» ما يظهر منه خلاف ذلك، لكن يمكن بل لا يبعد أن يكون مراد مشايخه: المنع عن سرقة الخراج أو جحوده رأساً حتى عن نائب العادل، لا منعه عن خصوص الجائر مع دفعه إلى نائب العادل أو صرفه حسبة في وجوه بيت المال، كما يشهد لذلك تعليل المنع بكونه حقاً واجباً عليه؛ فإنّ وجوبه عليه إنّما يقتضى حرمة منعه رأساً، لا عن خصوص الجائر؛ لأنّه ليس حقاً واجباً له.

و لعلّ ما ذكرناه هو مراد المحقّق، حيث نقل هذا المذهب عن مشايخه رحمهم الله بعد ما ذكره من التوجيه المتقدم بلا فصل من دون إشعار بمخالفته لذلك الوجه «٤».

و مما يؤيد ذلك: أن المحقق المذكور بعد ما ذكر أن هذا يعني جلّ ما يأخذه الجائر من الخراج و المقاسمة ممّا وردت به النصوص و أجمع عليه الأصحاب، بل المسلمون قاطبة، قال:

فإن قلت: فهل يجوز أن يتولّى من له النيابة حال الغيبة ذلك،

(١) في غير «ف»: و فيما ذكر.

(٢) لم ترد «بعد» في «ف».

(٣) في الصفحة ٢١٦.

(٤) راجع قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٨٥، و راجع الصفحة السابقة.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٩ □

أعنى الفقيه الجامع للشرائط؟ قلنا: لا نعرف للأصحاب في ذلك تصريحاً، لكن من جَوَّزَ للفقهاء حال الغيبة تولّى استيفاء الحدود و غير ذلك من توابع منصب الإمامة، ينبغي له تجويز ذلك بطريق أولى، لا سيما و المستحقون لذلك موجودون في كلّ عصر. و من تأمّل في أحوال «١» كبراء علمائنا الماضين قدّس الله أسرارهم مثل علم الهدى و علم المحقّقين نصير الملة و الدين و بحر العلوم جمال الملة و الدين «٢» العلامة رحمه الله و غيرهم نظر متأمل منصف لم يشكّ

في أنهم كانوا «٣» يسلكون هذا المسلك، و ما كانوا يودعون في كتبهم إلا ما يعتقدون صحته «٤»، انتهى.

و حمل ما ذكره من تولي الفقيه، على صورة عدم تسلط الجائر، خلاف الظاهر.

و أمّا قوله: «و من تأمل .. إلخ» فهو استشهاد على أصل المطلب، و هو حلّ ما يؤخذ من السلطان من الخراج على وجه الاتّهاب، و من الأراضي على وجه الاقتطاع «٥»، و لا دخل له بقوله: «فإن قلت» و «قلنا» «٦» أصلاً؛ فإنّ علماءنا المذكورين و غيرهم لم يعرف منهم

(١) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: أقوال.

(٢) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: جمال الدين.

(٣) لم ترد «كانوا» في غير «ش».

(٤) قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٧٠.

(٥) في «ع»، «ص» و «ش»: الانقطاع، و في مصححة «ص»: الاقتطاع.

(٦) كذا في مصححة «ص»، و في سائر النسخ: قلت و قلته.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٠ □

الاستقلال على أراضي الخراج بغير إذن السلطان.

وَمَنْ يَتَرَاءَى مِنْهُ الْقَوْلَ بِحَرْمَةِ مَنَعِ الْخَرَاجِ عَنِ خُصُوصِ الْجَائِرِ شَيْخِنَا الشَّهِيدِ رَحِمَهُ اللَّهُ فِي الدَّرُوسِ، حَيْثُ قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ: يَجُوزُ شِرَاءُ مَا يَأْخُذُهُ الْجَائِرُ بِاسْمِ الْخَرَاجِ وَالزَّكَاةِ وَالْمَقَاسِمَةِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُسْتَحَقًّا لَهُ. ثُمَّ قَالَ: وَ لَا يَجِبُ رَدُّ الْمَقَاسِمَةِ وَشَبْهَهَا عَلَى الْمَالِكِ، وَ لَا يُعْتَبَرُ رِضَاؤُهُ، وَ لَا يَمْنَعُ تَظَلُّمُهُ مِنَ الشِّرَاءِ. وَ كَذَا لَوْ عَلِمَ أَنَّ الْعَامِلَ يَظْلِمُ، إِلَّا أَنْ يَعْلَمَ الظُّلْمَ بَعِينَهُ، نَعَمْ، يَكْرَهُ مَعَامَلَةَ الظُّلْمَةِ وَ لَا يَحْرَمُ؛ لِقَوْلِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ حَلَالٌ وَ حَرَامٌ فَهُوَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْرِفَ الْحَرَامَ بَعِينَهُ» «١». وَ لَا فَرْقَ بَيْنَ قَبْضِ الْجَائِرِ إِيَّاهَا أَوْ وَكَيْلِهِ وَ بَيْنَ «٢» عَدَمِ الْقَبْضِ، فَلَوْ أَحَالَهَا بِهَا وَ قَبْلَ الثَّلَاثَةِ، أَوْ وَكَلَّهَ فِي قَبْضِهَا، أَوْ بَاعَهَا وَ هِيَ فِي يَدِ الْمَالِكِ «٣» أَوْ فِي ذِمَّتِهِ، جَازَ التَّنَاوُلُ، وَ يَحْرَمُ عَلَى الْمَالِكِ الْمَنَعُ. وَ كَمَا يَجُوزُ الشِّرَاءُ يَجُوزُ سَائِرُ الْمَعَاوِضَاتِ، وَ الْوَقْفُ، وَ الْهَبَةُ «٤»، وَ الصَّدَقَةُ، وَ لَا يَحِلُّ تَنَاوُلُهَا بِغَيْرِ ذَلِكَ «٥»، انْتَهَى.

لكن الظاهر من قوله: «و يحرم على المالك المنع» أنه عطف على قوله: «جاز التناول»، فيكون من أحكام الإحالة بها و التوكيل و البيع،

(١) الوسائل ١٢: ٥٩، الباب ٤ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول، مع اختلاف يسير.

(٢) لم ترد «بين» في غير «ش».

(٣) في غير «ش»: البائع.

(٤) لم ترد «الهبية» في غير «ش».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢١ □

فالمراد: منع المالك المحال و المشتري عنها «١»، و هذا لا إشكال فيه؛ لأنّ اللازم من فرض صحّة الإحالة و الشراء تملك المحال و المشتري فلا يجوز منعهما عن ملكهما.

و أمّا قوله رحمه الله: «و لا يحلّ تناولها بغير ذلك»، فلعلّ المراد به ما تقدّم «٢» في كلام مشايخ المحقق الكركي من إرادة تناولها بغير إذن أحدٍ حتى الفقيه النائب عن السلطان العادل «٣»، و قد عرفت أنّ هذا مسلمٌ فتوى و نصّاً، و أنّ الخراج لا يسقط من مستعملي «٤» أراضي المسلمين.

ثمّ إنّ ما ذكره من جواز الوقف لا يناسب ذكره في جملة التصرفات فيما يأخذه الجائر. و إن أراد وقف الأرض المأخوذة منه إذا نقلها السلطان إليه لبعض مصالح المسلمين، فلا يخلو عن إشكال.

و أمّا ما تقدّم «٥» من المسالك من نقل الاتفاق على عدم جواز المنع عن الجائر «٦» و الجود، فالظاهر منه أيضاً ما ذكرناه من جحود الخراج و منعه رأساً، لا عن خصوص الجائر مع تسليمه إلى الفقيه النائب عن العادل؛ فإنّه رحمه الله بعد ما نقلنا عنه من حكاية الاتفاق،

(١) كذا في «ف» و «ش» و مصحّحة «ن»، و في غيرها: عنهما.

(٢) في الصفحة ٢١٦.

(٣) في «ش»: العارف.

(٤) في «ف»: عن مستعمل.

(٥) في الصفحة ٢١٦.

(٦) لم ترد «عن الجائر» في «ش».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٢ □

قال بلا فصل: و هل يتوقّف التصرّف في هذا القسم «١» على إذن الحاكم الشرعي إذا كان متمكناً من صرفها على وجهها «٢»؛ بناءً على كونه نائباً عن المستحق عليه السلام «٣» و مفوضاً إليه ما هو أعظم من ذلك؟ الظاهر ذلك، و حينئذ فيجب عليه صرف حاصلها في مصالح المسلمين، و مع عدم التمكن أمرها إلى الجائر.

و أمّا جواز التصرّف فيها كيف اتّفق لكلّ واحد من المسلمين، فبعيد جداً، بل لم أفق على قائل به؛ لأنّ المسلمين بين قائل بأولوية الجائر و توقّف التصرّف على إذنه، و بين مفوض الأمر إلى الإمام عليه السلام، و مع غيبته يرجع الأمر إلى نائبه، فالتصرّف بدونهما لا دليل عليه «٤»، انتهى.

و ليس مراده رحمه الله من «التوقّف» التوقّف على إذن الحاكم بعد الأخذ من الجائر، و لا خصوص صورة عدم استيلاء الجائر على الأرض، كما لا يخفى.

و كيف كان، فقد تحقّق ممّا ذكرناه: أنّ غاية ما دلّت عليه النصوص و الفتاوى كفاية إذن الجائر في جِلّ الخراج، و كون تصرّفه بالإعطاء و المعاوضة و الإسقاط و غير ذلك نافذاً.

أمّا انحصاره بذلك، فلم يدلّ عليه دليل و لا أمانة، بل لو نوقش

(١) في «ش» زيادة: «منها»، كما في المصدر.

(٢) في «ش» هكذا: متمكناً في صرفها في وجهها.

(٣) التسليم من «ف».

(٤) المسالك ٣: ٥٥.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٣ □

في كفاية تصرّفه في الحليّة و عدم توقّفها على إذن الحاكم الشرعي مع التمكنّ بناءً على أنّ الأخبار الظاهرة في الكفاية «١» منصرفة إلى الغالب من عدم تيسر استئذان الإمام عليه السلام أو نائبه أمكن ذلك، إلّا أنّ المناقشة في غير محلّها؛ لأنّ الاستفادة من الأخبار الإذن العام من الأئمة عليهم السلام، بحيث لا يحتاج بعد ذلك إلى إذن خاص في الموارد الخاصة منهم عليهم السلام، و لا من نوابهم.

هذا كلّه مع استيلاء الجائر على تلك الأرض و التمكّن من استئذانه، و أمّا مع عدم استيلائه على أرض خراجيّة؛ لقصور يده عنها؛ لعدم انقياد أهلها له ابتداء، أو طغيانهم عليه بعد السلطنة عليهم، فالأقوى خصوصاً مع عدم الاستيلاء ابتداء عدم جواز استئذانه و عدم مضيّ إذنه فيها، كما صرّح به بعض الأساطين، حيث قال بعد بيان أنّ الحكم مع حضور الإمام عليه السلام مراجعته، أو مراجعة الجائر مع التمكّن:- و أمّا مع فقد سلطان الجور، أو ضعفه عن التسلط، أو عدم التمكّن من مراجعته، فالواجب الرجوع إلى الحاكم الشرعي «٢»؛ إذ ولاية الجائر إنما ثبتت على من دخل في قسم رعيّته حتى يكون في سلطانه، و يكون مشمولاً لحفظه من الأعداء و حمايته، فمن بعدّ عن سلطانهم، أو كان على الحدّ فيما بينهم، أو تقوى «٣» عليهم فخرج عن مأموريتهم،

(١) انظر الوسائل ١٢: ١٦١ ١٦٢، الباب ٥٢ و ٥٣ من أبواب ما يكتسب به، و راجع الصفحة ٢٠٤ و ما بعدها.

(٢) شرح القواعد (مخطوط): الورقة ٨١، مع اختلاف في الألفاظ.

(٣) في «خ»، «م»، «ع» و «ص»: يقوى، و في «ش»: قوي.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٤ □

فلا يجرى عليه «١» حكمهم؛ اقتصاراً على المقطوع به من الأخبار و كلام الأصحاب في قطع الحكم بالأصول «٢» و القواعد، و تخصيص ما دلّ على المنع عن الركون إليهم و الانقياد لهم.

(١) كذا في «ف» و «ش» و مصححة «ن» و «ص»، و في سائر النسخ: عليهم.

(٢) شطب في «ف» على كلمة «الحكم»، و الباء الجارة، فصارت العبارة: في قطع الأصول ..، و كذا في مصححة «ن».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٥ □

الثالث أن ظاهر الأخبار «١» و إطلاق الأصحاب: حلّ الخراج و المقاسمة المأخوذ من الأراضي التي يعتقد الجائر كونها خراجية

و إن كانت عندنا من الأنفال، و هو الذي يقتضيه نفي الحرج.

نعم، مقتضى بعض أدلتهم و بعض كلماتهم هو الاختصاص؛ فإنّ العلامة قدس سرّه قد استدللّ في كتبه على حلّ الخراج و المقاسمة بأنّ هذا مال لا يملكه «٢» الزارع و لا صاحب الأرض، بل هو حقّ لله «٣» أخذه غير مستحقّه، فبرأت ذمّته و جاز شراؤه «٤».

و هذا الدليل و إن كان فيه ما لا يخفى من الخلل إلاّ أنّه كاشف عن اختصاص محلّ الكلام بما كان من الأراضي التي «٥» لها حقّ على الزارع، و ليس الأنفال كذلك؛ لكونها مباحة للشريعة.

نعم، لو قلنا بأنّ غيرهم يجب عليه أجره أرض كما لا يبعد أمكن تحليل ما يأخذه منهم الجائر بالدليل المذكور لو تمّ.

و ممّا «٦» يظهر منه الاختصاص: ما تقدّم «٧» من الشهيد و مشايخ

(١) المتقدّمة في الصفحات ٢٠٤ ٢١١.

(٢) في «ش»: ما لم يملكه، بدل: مال لا يملكه.

(٣) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: حقّ الله.

(٤) التذكرة ١: ٥٨٣، و لم نعثر عليه في غير التذكرة.

(٥) لم ترد «التي» في غير «ش».

(٦) في «ف»: و ممّن.

(٧) في الصفحة ٢١٦.

دزفولي، مرتضى بن محمد امين انصارى، كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ٦ جلد،
كنگره جهانى بزرگداشت شيخ اعظم انصارى، قم - ايران، اول، ١٤١٥ هـ ق

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)؛ ج ٢، ص: ٢٢٦

□ كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٦

المحقّق الثانی من حرمة جحود الخراج و المقاسمة، معلّین ذلك بأنّ ذلك حقّ
عليه؛ فإنّ الأنفال لا حقّ و لا اجرة فی التصرف فيها. و كذا ما تقدّم «١» من التنقيح

﴿٢﴾ حيث ذكر بعد دعوى الإجماع على الحكم-: أن تصرّف الجائر في الخراج و المقاسمة من قبيل تصرّف الفضولي إذا أجاز المالك.

و الإنصاف: أن كلمات الأصحاب بعد التأمل في أطرافها ظاهرة في الاختصاص بأراضي المسلمين، خلافاً لما استظهره المحقق الكركي قدس سرّه ﴿٣﴾ من كلمات الأصحاب و إطلاق الأخبار، مع أن الأخبار ﴿٤﴾ أكثرها لا عموم فيها و لا إطلاق.

نعم، بعض الأخبار الواردة في المعاملة على الأراضي الخراجية التي جمعها صاحب الكفاية ﴿٥﴾ شاملة لمطلق الأرض المضروب عليها الخراج من السلطان.

نعم، لو فرض أنه ضرب الخراج على ملك غير الإمام، أو على ملك الإمام لا بالإمامة، أو على الأراضي التي أسلم أهلها عليها طوعاً، لم يدخل في منصرف الأخبار قطعاً، و لو أخذ الخراج من الأرض المجهولة المالك معتقداً لاستحقاقه إيّاه، ففيه وجهان.

(١) في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: ما تقدّم فيها، لكن شطب في «ن» على «فيها».

(٢) في الصفحة ٢٠٣.

(٣) قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٥٨.

(٤) التي تقدّم شطر منها في الصفحات: ٢٠٩ ٢١١.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثية)، ج ٢، ص: ٢٢٧ □

الرابع ظاهر الأخبار و منصرف كلمات الأصحاب: الاختصاص بالسلطان المدعى للرئاسة العامة و عماله،

فلا يشمل من تسلط على قرية أو بلدة خروجاً على سلطان الوقت فيأخذ منهم حقوق المسلمين.

نعم، ظاهر الدليل المتقدم «١» عن «٢» العلامة شموله له، لكنك عرفت أنه قاصر عن إفادة المدعى، كما أن ظاهره عدم الفرق بين السلطان المخالف المعتقد لاستحقاق أخذ الخراج، و المؤمن و الكافر و إن اعترفا بعدم الاستحقاق، إلا أن ظاهر الأخبار الاختصاص بالمخالف.

و المسألة مشكلة:

من اختصاص موارد الأخبار بالمخالف المعتقد لاستحقاق أخذه «٣»، و لا عموم فيها لغير المورد، فيقتصر في مخالفة القاعدة عليه.

و من لزوم الحرج، و دعوى الإطلاق في بعض الأخبار المتقدمة، مثل قوله عليه السلام في صحيحة الحلبي: «لا بأس بأن يتقبل الرجل الأرض و أهلها من السلطان» «٤»، و قوله عليه السلام في صحيحة محمد بن مسلم: «كل أرض دفعها إليك سلطان فعليك فيما أخرج الله منها

(١) في الصفحة ٢٢٧.

(٢) كذا في «ف»، و في غيرها: من.

(٣) في «ف»: الأخذ.

(٤) الوسائل ١٣ : ٢١٤، الباب ١٨ من أبواب المزارعة، الحديث ٣.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٨ □

الذي قاطعك عليه» (١). و غير ذلك.

و يمكن أن يردّ لزوم الحرج بلزومه على كلّ تقدير؛ لأنّ المفروض أنّ السلطان المؤمن خصوصاً في هذه الأزمنة يأخذ الخراج عن كلّ أرض و لو لم تكن خراجيّة، و أنّهم يأخذون كثيراً من وجوه الظلم المحرّمة منضمّاً إلى الخراج، و ليس الخراج عندهم ممتازاً عن سائر ما يأخذونه ظلماً من العشور و سائر ما يظلمون به الناس، كما لا يخفى على من لاحظ سيرة عمّالهم، فلا بدّ إمّا من الحكم بحلّ ذلك «٢» كلّهُ؛ لدفع الحرّج، و إمّا من الحكم بكون ما في يد السلطان و عمّاله، من الأموال المجهولة المالك.

و أمّا الإطلاقات، فهي مضافاً إلى إمكان دعوى انصرافها إلى الغالب كما في المسالك «٣» مسوقة لبيان حكم آخر، كجواز إدخال أهل الأرض الخراجية في تقبّل الأرض في صحيحة الحلبي «٤»؛ لدفع توهم حرمة ذلك كما يظهر من أخبار آخر «٥»، و كجواز أخذ أكثر ممّا «٦» تقبّل به الأرض من السلطان في رواية الفيض بن المختار «٧»، و كغير ذلك من

(١) الوسائل ٦: ١٢٩، الباب ٧ من أبواب زكاة الغلات، الحديث الأوّل.

(٢) عبارة «بحلّ ذلك» ساقطة من «ش».

(٣) المسالك ٣: ١٤٤.

(٤) المتقدّمة في الصفحة ٢٠٩.

(٥) مثل صحيح إسماعيل بن فضل المتقدّم في الصفحة ٢١٠.

(٦) كذا في «ف» و «مصحة «ن»، و في سائر النسخ: ما.

(٧) المتقدّمة في الصفحة ٢١٠.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٩ □

أحكام قبالة الأرض و استئجارها فيما عداها من الروايات.

و الحاصل: أنّ الاستدلال بهذه الأخبار على عدم البأس بأخذ أموالهم، مع اعترافهم بعدم الاستحقاق مشكل.

و ممّا «١» يدلّ على عدم «٢» شمول كلمات الأصحاب: أنّ عنوان المسألة في كلامهم «ما يأخذه الجائر لشبهة «٣» المقاسمة أو الزكاة» كما في المنتهي «٤»، أو «باسم الخراج أو المقاسمة» «٥» كما في غيره «٦».

و ما يأخذه الجائر المؤمن ليس لشبهة الخراج و المقاسمة؛ لأنّ المراد بشبهتهما: شبهة استحقاقهما الحاصلة في مذهب العامة، نظير شبهة تملك

سائر ما يأخذون ممّا لا يستحقّون؛ لأنّ مذهب الشيعة: أنّ الولاية في الأراضي الخراجية إنّما هي للإمام عليه السلام، أو نائبه الخاص، أو العام، فما يأخذه الجائر المعتقد «٧» لذلك إنّما هو شيء يظلم به في اعتقاده، معترفاً بعدم براءة ذمّة زارع الأرض من أجرتها شرعاً، نظير ما يأخذه من الأملاك الخاصّة التي لا خراج عليها أصلاً.

و لو فرض حصول شبهة الاستحقاق لبعض سلاطين الشيعة من

(١) كذا في «ف»، «ش» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: و ما.

(٢) كلمة «عدم» ساقطة من «ش».

(٣) في «ف»، «خ»، «م» و «ع»: لشبه.

(٤) منتهى المطلب ٢: ١٠٢٧.

(٥) في «ف»: و المقاسمة.

(٦) الشرائع ٢: ١٣، و القواعد ١: ١٢٢، و الدروس ٣: ١٦٩ و غيرها.

(٧) كذا في «ف» و «ن»، و في غيرهما: الجائر و المعتقد.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٠ □

بعض الوجوه، لم يدخل بذلك في عناوين الأصحاب قطعاً؛ لأنّ مرادهم من الشبهة: الشبهة من حيث المذهب التي أمضاها الشارع للشيعة، لا الشبهة في نظر

شخصٍ خاص؛ لأنَّ الشبهةَ الخاصةَ إن كانت عن سببٍ صحيح، كاجتهادٍ أو تقليد، فلا إشكال في حليته له و استحقاقه للأخذ بالنسبة إليه، وإلّا كانت باطلة غير نافذة في حقِّ أحد.

و الحاصل: أنّ أخذ الخراج و المقاسمة لشبهة الاستحقاق في كلام الأصحاب ليس إلا الجائر المخالف، و ممّا «١» يؤيِّده أيضاً: عطف الزكاة عليها، مع أنّ الجائر الموافق لا يرى لنفسه ولاية جباية الصدقات.

و كيف كان، فالذي أتخيل: أنّه «٢» كلّما ازداد «٣» المنصف التأمل في كلماتهم يزداد «٤» له هذا المعنى وضوحاً، فما أطنب به بعضُ «٥» في دعوى عموم النصِّ و كلمات الأصحاب ممّا لا ينبغي أن يغترب به.

و لأجل ما ذكرنا و غيره فسّر صاحب إيضاح النافع «٦» في ظاهر كلامه المحكي الجائر في عبارة النافع «٧»: بمن تقدّم «٨» على

(١) في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: و ما.

(٢) لم ترد «أنّه» في «ش».

(٣) في «ف»: أزداد.

(٤) في «ف»: يزداد.

(٥) الظاهر أنّه صاحب الجواهر فتسّ سرّه، انظر الجواهر ٢٢: ١٩٠ ١٩٥.

(٦) مخطوط، و لا يوجد لدينا. نعم، حكاه السيد العاملي في مفتاح الكرامة ٤: ٢٤٧.

(٧) المختصر النافع: ١١٨.

(٨) في مصححة «ن»: يقدم.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣١ □

أمير المؤمنين عليه السلام و اقتفى أثر الثلاثة، فالقول بالاختصاص كما استظهره في المسالك «١»، و جزم به في إيضاح النافع «٢» و جعله الأصحّ في الرياض «٣» لا يخلو عن قوّة.

فينبغي في الأراضي التي بيد الجائر الموافق، في المعاملة على عينها أو على ما يؤخذ عليها مراجعة الحاكم الشرعي.

و لو فرض ظهور سلطان مخالف لا يرى نفسه مستحقاً لجباية تلك الوجوه، و إنّما أخذ ما يأخذ نظير ما يأخذه «٤» على غير الأراضي الخراجية من الأملاك الخاصّة، فهو أيضاً غير داخل في منصرف الأخبار، و لا في كلمات الأصحاب، فحكمه حكم السلطان الموافق.

و أمّا السلطان الكافر، فلم أجد فيه نصّاً، و ينبغي لمن تمسك بإطلاق النصّ و الفتوى «٥» التزام دخوله فيهما، لكنّ الإنصاف انصرافهما «٦» إلى غيره، مضافاً إلى ما تقدّم «٧» في السلطان الموافق من اعتبار كون الأخذ بشبهة الاستحقاق. و قد تمسك في ذلك بعض «٨» بنفي السبيل للكافر على المؤمن، فتأمل.

(١) المسالك ٣: ١٤٤.

(٢) مخطوط، و لا يوجد لدينا.

(٣) الرياض ١: ٥٠٧.

(٤) في غير «ش» و «ص»: يأخذ.

(٥) مثل صاحب الجواهر، كما تقدّم في الصفحة السابقة.

(٦) في غير «ش»: انصرافها.

(٧) في الصفحة ٢٣١.

(٨) لم نقف عليه.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٢ □

الخامس الظاهر أنه لا يعتبر في حلّ الخراج المأخوذ أن يكون المأخوذ منه ممن يعتقد استحقاق الآخذ للأخذ،

فلا فرق حينئذٍ بين المؤمن و المخالف و الكافر؛ لإطلاق بعض الأخبار المتقدّمة «١» و اختصاص بعضها الآخر بالمؤمن، كما في روايتي الحداء و إسحاق بن عمّار «٢» و بعض روايات قبالة الأراضي الخراجية «٣».

و لم يستبعد بعض «٤» اختصاص الحكم بالمأخوذ من معتقد استحقاق الآخذ، مع اعترافه بأن ظاهر الأصحاب التعميم، و كأنه أدخل هذه المسألة

يعني مسألة حلّ الخراج و المقاسمة في القاعدة المعروفة، من: إلزام الناس بما ألزموا به أنفسهم، و وجوب المضيّ معهم في أحكامهم «٥»،

(١) في الصفحة ٢٠٤ و ما بعدها.

(٢) تقدّمتا في الصفحة ٢٠٤ و ٢٠٧، و لكن ليس في رواية إسحاق ما يدلّ على الاختصاص، فراجع.

(٣) الوسائل ١٣: ٢١٤، الباب ١٨ من أبواب أحكام المزارعة، الحديث ٤.

(٤) هو الفاضل القطيفي في رسالة السراج الوهّاج (المطبوعة ضمن الخراجيات): ١٢٤ ١٢٥.

(٥) هذه القاعدة مستفادة من روايات عديدة، انظر الوسائل ١٥: ٣٢٠، الباب ٣٠ من أبواب مقدمات الطلاق، و ١٧: ٤٨٥، الباب ٤ من أبواب ميراث الإخوة و الأجداد، الحديث ٥.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٣ □

على ما يشهد به تشبيه بعضهم «١» ما نحن فيه باستيفاء الدين من الدّمى من ثمن

«٢» ما باعه من الخمر و الخنزير.

و الأقوى: أنّ المسألة أعمّ من ذلك، و إنّما «٣» الممضى في ما نحن فيه
تصرّف الجائر في تلك الأراضي مطلقاً.

(١) لم ننف عليه، نعم شبّه الفاضل القطيفي في رسالة السراج الوهّاج (المطبوعة ضمن الخراجيات): ١٢٤ ما نحن فيه بجواز ابتياع عوض الخمر من اليهود.

(٢) في «ف» و «خ»: من عين.

(٣) في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ص»: و أن، و في نسخة بدل «ص»: إتما.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٤ □

السادس ليس للخراج قدر معين،

بل المناط فيه ما تراضى فيه السلطان و مستعمل الأرض؛ لأنّ الخراج هي
أجرة الأرض، فينوط «١» برضى المؤجر و المستأجر.

نعم، لو استعمل أحد الأرض قبل تعيين الأجرة تعيّن عليه اجرة المثل، و
هي مضبوطة عند أهل الخبرة، و أمّا قبل العمل فهو تابع لما يقع التراضي
عليه، و نسب ما ذكرناه إلى ظاهر الأصحاب «٢».

و يدلّ عليه قول أبي الحسن عليه السلام في رسالة حمّاد بن عيسى: «و
الأرض التي أخذت عنوة بخيل و ركاب، فهي موقوفة متروكة في يد من
يعمرها و يحييها على صلح ما يصلحهم الوالي على قدر طاقتهم من
الخراج: النصف، أو الثلث، أو الثلثان، على قدر ما يكون لهم صالحاً و لا
يضرّ بهم .. الحديث» «٣».

و يستفاد منه: أنّه إذا جعل «٤» عليهم من «٥» الخراج أو المقاسمة

(١) في هامش «ن»: فينابط خ ل، و في هامش «ص»: فينابط ظ.

(٢) لم نعثر عليه.

(٣) التهذيب ٤: ١٣٠، الحديث ٣٦٦، وانظر الوسائل ١١: ٨٥، الباب ٤١ من أبواب جهاد العدو، الحديث ٢.

(٤) في «ف»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: جعلت.

(٥) لم ترد «من» في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٥ □

ما يضرّ بهم لم يجز ذلك، كالذى يؤخذ من بعض مزارعي «١» بعض بلادنا، بحيث لا يختار الزارع الزراعة من كثرة الخراج، فيجبرونه على الزراعة، وحينئذٍ ففي حرمة كل ما يؤخذ أو المقدار الزائد على ما تضرّ «٢» الزيادة عليه، وجهان.

و حكي «٣» عن بعض: أنه يشترط أن لا يزيد على ما كان يأخذه المتولّي له الإمام العادل إلا برضاه.

و التحقيق: أنّ مستعمل الأرض بالزرع و الغرس إن كان مختاراً في استعمالها فمقاطعة الخراج و المقاسمة باختياره و اختيار الجائر، فإذا تراضيا على شيء فهو الحقّ، قليلاً كان أو كثيراً، و إن كان لا بدّ له من استعمال الأرض لأنّها كانت مزرعة له مدة سنين «٤» و يتضرّر بالارتحال عن تلك القرية إلى غيرها فالمناطق ما ذكر في المرسلة، من عدم كون المضروب عليهم مضراً، بأن لا يبقى لهم بعد أداء الخراج ما يكون بإزاء ما أنفقوا على الزرع من المال، و بذلوا له من أبدانهم الأعمال.

(١) في غير «ش»: مزارع.

(٢) في غير «ص»: بضر.

(٣) حكاة السيد العاملي في مفتاح الكرامة ٤: ٢٤٧ عن السيد عميد الدين.

(٤) في «ف» و «م»: مدّ سنين، و صُحِّح في «ن» ب «مُدّة»، و لعلّه كان في الأصل: مذ سنين.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٦ □

السابع ظاهر إطلاق الأصحاب: أنه لا يشترط في مَنْ يصل إليه الخراج أو الزكاة من السلطان على وجه الهدية،

أو يقطعها الأرض الخراجية إقطاعاً، أن يكون مستحقاً له، و نسبه الكركي رحمه الله في رسالته «١» إلى إطلاق الأخبار و الأصحاب، و لعلّه أراد إطلاق ما دلّ على جَلّ جوائز السلطان و عمّاله «٢» مع كونها غالباً من بيت المال، و إلّا فما استدلّوا به لأصل المسألة إنّما هي الأخبار الواردة في جواز ابتياع الخراج و المقاسمة و الزكاة «٣»، و الواردة في جَلّ تقبّل «٤» الأرض الخراجية من السلطان «٥». و لا ريب في عدم اشتراط كون المشتري و المتقبّل مستحقاً لشيء من بيت المال، و لم يرد خبر في جَلّ ما يهبه السلطان من الخراج حتّى يتمسك بإطلاقه عدا أخبار جوائز السلطان، مع أنّ تلك الأخبار واردة أيضاً في أشخاص خاصة، فيحتمل كونهم ذوي حصص من بيت المال.

فالحكم بنفوذ تصرّف الجائر على الإطلاق في الخراج من حيث البذل و التفريق كنفوذ تصرّفه على الإطلاق فيه بالقبض و الأخذ و المعاملة عليه، مشكل.

(١) قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٨٣.

(٢) المتقدّم في الصفحة ١٧٨ و ما بعدها.

(٣) راجع الصفحة ٢٠٤ و ما بعدها.

(٤) في غير «ص»: تقبيل.

(٥) انظر الصفحة ٢٠٩ و ما بعدها.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٧ □

و أمّا قوله عليه السلام في رواية الحضرمي السابقة: «ما يمنع ابن أبي سماك أن يبعث إليك بعطائك، أما علم أن لك نصيباً من بيت المال»^(١)، فإنما يدلّ على أنّ كلّ من له نصيب في بيت المال يجوز له الأخذ، لا أنّ كلّ من لا نصيب له لا يجوز أخذه.

و كذا تعليل العلامة قدّس سرّه فيما تقدّم من دليله: بأنّ الخراج حقّ لله أخذه غير مستحقّه^(٢)؛ فإنّ هذا لا ينافي إمضاء الشارع لبذل الجائر إياه كيف شاء، كما أنّ للإمام عليه السلام أن يتصرّف في بيت المال كيف شاء.

فلاستشهاد بالتعليل المذكور في «٣» الرواية المذكورة «٤»، و المذكور «٥» في كلام العلامة رحمه الله على اعتبار استحقاق الأخذ لشيء «٦» من بيت المال، كما في الرسالة الخراجية «٧»، محلّ نظر.

ثمّ أشكل من ذلك تحليل الزكاة المأخوذة منه لكلّ أحد، كما هو

(١) الوسائل ١٢: ١٥٧، الباب ٥١ من أبواب ما يكتب به، الحديث ٦، و تقدمت في الصفحة ٢٠٨.

(٢) تقدّم في الصفحة ٢٢٧.

(٣) في «م»: و في.

(٤) لم ترد «المذكورة» في «ف» و «ن».

(٥) لم ترد «المذكور» في «ص»، و لم ترد: «و المذكور» في «خ»، «م» و «ع».

(٦) في غير «ف» و «ص»: بشيء.

(٧) رسالة قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٨٣.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٨ □

ظاهر إطلاقهم «١» القول بحلّ آتهاب ما يؤخذ باسم الزكاة.

و في المسالك: أنّه يشترط أن يكون صرفه لها على وجهها «٢» المعتبر عندهم، بحيث لا يعدّ عندهم غاصباً «٣»؛ إذ «٤» يمتنع الأخذ منه عندهم أيضاً. ثمّ قال: و يحتمل الجواز مطلقاً؛ نظراً إلى إطلاق النصّ و الفتوى.

قال: و يجيء «٥» مثله في المقاسمة و الخراج؛ فإنّ مصرفهما «٦» بيت المال، و له أرباب مخصوصون عندهم أيضاً «٧»، انتهى.

(١) كالمحقّق في الشرائع ٢: ١٣، و العلامة في القواعد ١: ١٢٢، و الشهيد في الدروس ٣: ١٧٠، و الفاضل المقداد في التنقيح الرائع ٢: ١٩ و غيرهم.

(٢) في غير «ش»: وجهه.

(٣) في «ص» و «ش»: عاصباً.

(٤) في غير «ص» و «ش»: أو.

(٥) في «خ»، «م»، «ع» و «ص»: و يجوز.

(٦) كذا في المصدر و مصحّحة «ن» و هامش «ص»، و في النسخ: مصرفها.

(٧) المسالك ٣: ١٤٣.

دزفولى، مرتضى بن محمد امين انصارى، كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ٦ جلد، كنگره جهانى بزرگداشت شيخ اعظم انصارى، قم - ايران، اول، ١٤١٥ هـ ق

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)؛ ج ٢، ص: ٢٣٩

□ كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٩

الثامن أن كون الأرض خراجية «١»، بحيث يتعلّق بما يؤخذ منها ما تقدّم من أحكام الخراج و المقاسمة، يتوقّف على أمور ثلاثة:

الأوّل: كونها مفتوحة عنوةً، أو صلحاً على أن تكون «٢» الأرض للمسلمين؛

إذ ما عداهما «٣» من الأرضين لا خراج عليهما.

نعم، لو قلنا بأنّ حكم «٤» ما يأخذه الجائر من الأنفال حكم ما يأخذه من أرض الخراج، دخل ما يثبت كونه من الأنفال في حكمها.

فنقول: يثبت الفتح عنوةً بالشياخ الموجب للعلم، و بشهادة عدلين، و بالشياخ المفيد للظنّ المتأخّم للعلم؛ بناءً على كفايته في كلّ ما يعسر إقامة البيّنة عليه، كالنسب، و الوقف، و الملك المطلق، و أمّا ثبوتها بغير ذلك من الأمارات الظنيّة حتّى قول من يوثق به من المؤرّخين فمحلّ إشكال؛ لأنّ الأصل عدم الفتح عنوةً، و عدم تملك المسلمين.

نعم، الأصل عدم تملك غيرهم أيضاً، فإن فرض دخولها بذلك في الأنفال و ألحقناها بأرض الخراج في الحكم فهو، و إلّا فمقتضى القاعدة حرمة تناول ما يؤخذ قهراً من زرعها. و أمّا الزرع فيجب عليهم

(١) كذا في «ف» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: الخراجية.

(٢) في غير «ص»: يكون.

(٣) في «ف»، «خ»، «ع»، «ص»: عداها.

(٤) لم ترد «حكم» في «ف»، «خ»، «م» و «ع».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٠ □

مراجعة حاكم الشرع، فيعمل فيها معهم على طبق ما يقتضيه القواعد عنده: من كونه مال الإمام عليه السلام، أو مجهول المالك، أو غير ذلك.

و المعروف بين الإمامية بلا خلاف ظاهر أنّ أرض العراق فتحت عنوة، و حكي ذلك عن التواريخ المعتبرة «١».

و حكي عن بعض العامة أنّها فتحت صلحاً «٢».

و ما دلّ على كونها ملكاً للمسلمين يحتمل الأمرين «٣».

ففي صحيحة الحلبي: «أنّه سُئل أبو عبد الله عليه السلام عن أرض السواد ما منزلته؟ فقال: هو لجميع المسلمين، لمن هو اليوم «٤»، و لمن يدخل في الإسلام بعد اليوم، و لمن لم يخلق بعد» «٥».

و رواية أبي الربيع الشامي: «لا تشتتر من أرض السواد شيئاً إلا من كانت له ذمة، فإنما هي فيء للمسلمين» «٦». و قريب منها صحيحة ابن الحجاج «٧».

و أمّا غير هذه الأرض ممّا ذكر أو اشتهر «٨» فتحتها عنوة؛ فإن

(١) حكاة المحقق السبزواري في الكفاية: ٧٩، و انظر تأريخ الطبري ٣: ٨٧.

(٢) حكاة العلامة في التنكرة ١: ٤٢٨ عن أبي حنيفة و بعض الشافعية.

(٣) في «خ»، «م»، «ع» و «ص»: أمرين.

(٤) كذا في «ف»، و في سائر النسخ: اليوم مسلم.

(٥) الوسائل ١٢: ٢٧٤، الباب ٢١ من أبواب عقد البيع، الحديث ٤.

(٦) نفس المصدر، الحديث ٥.

(٧) الوسائل ١٧: ٣٣٠، الباب ٤ من أبواب إحياء الموات، الحديث ٣.

(٨) في «ش»: و اشتهر.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤١ □

أخبر به عدلان «١» يحتمل حصول العلم لهما من السماع أو الظن المتأخم من الشيعاء أخذ به، على تأمل في الأخير كما في العدل الواحد. وإلا فقد عرفت «٢» الإشكال في الاعتماد على مطلق الظن.

و أمّا العمل بقول المؤرخين بناءً على أنّ قولهم في المقام نظير قول اللغوي في اللغة و قول الطبيب و شبههما فدون إثباته خرط القتاد.

و أشكل منه إثبات ذلك باستمرار السيرة على أخذ الخراج من أرض، لأن ذلك إما من جهة ما قيل: من كشف السيرة عن ثبوت ذلك من الصدر الأول من غير تكبير؛ إذ لو كان شيئاً حادثاً لنقل في كتب التواريخ؛ لاعتناء أربابها بالمبتدعات و الحوادث «٣»، و إما من جهة وجوب حمل تصرف المسلمين و هو أخذهم الخراج على الصحيح.

و يرد على الأول مع أنّ عدم التعرّض يحتمل كونه لأجل عدم اطلاعهم الذي لا يدلّ على العدم:- أنّ هذه الأمانة «٤» ليست «٥» بأولى من تنصيب أهل التواريخ الذي عرفت حاله.

و على الثاني: أنّه إن أريد بفعل المسلم تصرف السلطان بأخذ الخراج، فلا ريب أنّ أخذه حرام و إن علم كون الأرض خراجية، فكونها كذلك لا يصحّ فعله.

(١) في «خ»، «م» و «ع»: أخبره عدلان، و صحّح في «ع» بما في المتن.

(٢) في الصفحة ٢٣٧.

(٣) قاله المحقق السبزواري في الكفاية: ٧٩.

(٤) في غير «ف»: الأمارات.

(٥) كذا في «ف»، و في غيرها: ليس.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٢ □

و دعوى: أن أخذ الخراج من أرض الخراج أقلّ فساداً من أخذه من غيرها،
توهم؛ لأنّ مناط الحرمة في المقامين واحد، وهو أخذ مال الغير من غير استحقاق،
و اشتغال ذمّة المأخوذ منه بأجرة الأرض الخراجية و عدمه في غيرها لا يهون
الفساد.

نعم، بينهما فرق من حيث الحكم المتعلّق بفعل غير السلطان، و هو من يقع
في يده شيء من الخراج بمعاوضة أو تبرّع، فيجلّ في الأرض الخراجية
دون غيرها، مع أنّه لا دليل على وجوب حمل الفاسد على الأقلّ فساداً إذا لم
يتعدّد عنوان الفساد كما لو دار الأمر بين الزنا مكرهاً للمرأة، و بين الزنا
برضاها؛ حيث إنّ الظلم محرّم آخر غير الزنا، بخلاف ما نحن فيه مع أنّ
أصالة الصحة لا تثبت الموضوع، و هو كون الأرض خراجية.

إلا أن يقال: إنّ المقصود ترتّب آثار الأخذ الذي هو أقلّ فساداً، و هو جلّ
تناوله من الأخذ و إن لم يثبت كون الأرض خراجية بحيث يترتب عليه
الآثار الأخرى، مثل وجوب دفع أجرة الأرض إلى حاكم الشرع ليصرفه في
المصالح إذا فرض عدم السلطان الجائر، و مثل حرمة التصرف فيه من
دون دفع أجرة أصلاً، لا إلى الجائر و لا إلى حاكم الشرع.

و إن أريد بفعل المسلم تصرف المسلمين فيما يتناولونه من الجائر من
خراج هذه الأرض، ففيه: أنّه لا عبرة بفعلهم إذا علمنا بأنهم لا يعلمون حال
هذه الأراضي، كما هو الغالب في محلّ الكلام؛ إذ نعلم بفساد تصرفهم من
جهة عدم إحراز الموضوع. و لو احتمل تقليدهم لمن

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٣ □

يرى تلك «١» الأرض خراجية «٢» لم ينفع. و لو فرض احتمال علمهم بكونها خراجية كان اللازم من ذلك جواز تناول من أيديهم لا من يد السلطان، كما لا يخفى.

الثاني: أن يكون الفتح بإذن الإمام عليه السلام،

و إلا كان المفتوح مال الإمام عليه السلام؛ بناءً على المشهور، بل عن المجمع: أنه كاد يكون إجماعاً «٣»، و نسبه في المبسوط إلى رواية أصحابنا، و هي مرسلّة العباس الورّاق، و فيها: «أنّه إذا غزى قوم بغير إذن الإمام فغنموا كانت الغنيمة كلّها «٤» للإمام» «٥».

قال في المبسوط: و على هذه الرواية يكون جميع ما فتحت بعد النبي صلّى الله عليه و آله و سلم إلا ما فتحت في زمان الوصي عليه السلام من مال الإمام عليه السلام «٦»، انتهى.

أقول: فبيّنتي حلّ المأخوذ منها خراجاً على ما تقدّم من حلّ الخراج المأخوذ من الأنفال «٧».

و الظاهر أنّ أرض العراق مفتوحة بالإذن كما يكشف عن ذلك

(١) في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: تملك.

(٢) في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: الخراجية.

(٣) مجمع الفائدة ٧: ٤٧٣.

(٤) لم ترد «كلها» في غير «ش».

(٥) الوسائل ٦: ٣٦٩، الباب الأول من أبواب الأنفال، الحديث ١٦.

(٦) المبسوط ٢: ٣٤، نقلاً بالمعنى.

(٧) تقدّم في الصفحة ٢٢٧.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٤ □

ما دلّ على أنها للمسلمين «١»، و أمّا غيرها ممّا فتحت في زمان خلافة الثاني، و هي أغلب ما فتحت، فظاهر بعض الأخبار كون ذلك أيضاً بإذن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام و أمره، ففي الخصال في أبواب السبعة، في باب أنّ الله تعالى يمتحن أوصياء الأنبياء في حياة الأنبياء في سبعة مواطن، و بعد وفاتهم في سبعة مواطن، عن أبيه و شيخه، عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن الحسين بن سعيد، عن جعفر بن محمد النوفلي، عن يعقوب بن الرائد «٢»، عن أبي عبد الله جعفر بن أحمد بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، عن يعقوب بن عبد الله الكوفي، عن موسى بن عبيد «٣»، عن عمرو «٤» ابن أبي

المقدم، عن جابر الجعفي، عن أبي جعفر عليه السلام: أنه «أتى يهودى أمير المؤمنين عليه السلام فى منصرفة عن وقعة النهروان فسأله عن تلك المواطن، و فيه قوله عليه السلام: و أما الرابعة يعنى من المواطن الممتحن بها بعد النبى صلى الله عليه و آله و سلم-: فإنّ القائم بعد صاحبه يعنى عمر بعد أبى بكر كان يشاورنى فى موارد الأمور (٥)»، فيصدرها عن أمرى، و يناظرنى فى غوامضها فيمضيها عن رأى (٦) لا أعلم

(١) الوسائل ١٢: ٢٧٤، الباب ٢١ من أبواب عقد البيع، الحديث ٤ و ٥.

(٢) فى «ش»: يعقوب الرائد، و فى المصدر: يعقوب بن يزيد.

(٣) فى المصدر: موسى بن عبيدة.

(٤) فى غير «ش»: عمر.

(٥) فى «ش» زيادة: و مصادرها.

(٦) فى غير «ش»: رأى.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصارى، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٥ □

أحدًا (١)، و لا يعلمه أصحابى، يناظره فى ذلك غيرى (٢) .. الخبر (٣).

و الظاهر أنّ عموم الأمور إضافيٌّ بالنسبة إلى ما لا يقدر في رئاسته ممّا يتعلّق بالسياسة، و لا يخفى أنّ الخروج إلى الكفّار و دعاءهم إلى الإسلام من أعظم تلك الأمور، بل لا أعظم منه.

و في سند الرواية جماعة تخرجها عن حدّ الاعتبار، إلا أنّ اعتماد القميين عليها و روايتهم لها، مع ما عُرِف من حالهم لمن تتبّعها من أنّهم لا يخرجون «٤» في كتبهم رواية في راويها «٥» ضعف إلا بعد احتفافها بما يوجب الاعتماد عليها، جابر لضعفها في الجملة.

مضافاً إلى ما اشتهر من حضور أبي محمد الحسن عليه السلام في بعض الغزوات «٦»، و دخول بعض خواصّ أمير المؤمنين عليه السلام من الصحابة كعمّار في أمرهم «٧».

(١) ما أثبتناه مطابق للمصدر، و في «ش»: لا يعلمه أحد، و في «ص»: لا علمه أحد، و في سائر النسخ: لا أعلمه أحد.

(٢) ما أثبتناه مطابق للمصدر، و في مصححة «ن» ظاهراً: و لا يناظر في ذلك غيري، و في النسخ: و لا يناظرني غيره.

(٣) الخصال: ٣٧٤، باب السبعة، الحديث ٥٨.

(٤) كذا في «ف» و «خ» و نسخة بدل «ن»، «ع» و «ش»، و في «ن»، «م»، «ع»، «ص» و «ش» و نسخة بدل «خ»: لا يثبتون.

(٥) كذا في «ش»، و في غيرها: راوية.

(٦) راجع تأريخ الطبري ٣: ٣٢٣، و الكامل في التأريخ لابن الأثير ٣: ١٠٩، لكنهما ذكرا حضور أبي محمد الحسن و أبي عبد الله الحسين عليهما السلام.

(٧) راجع اسد الغابة ٤: ٤٦ (ترجمة عمّار بن ياسر رضي الله عنه).

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٦ □

و في صحيحة محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «سألته عن سيره الإمام في الأرض التي فتحت بعد رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم؟ فقال: إنّ أمير المؤمنين عليه السلام قد سار في أهل العراق بسيره، فهي إمام لسائر الأرضين .. الخبر» (١).

و ظاهرها أنّ سائر الأرضين المفتوحة بعد النبي صَلَّى الله عليه وآله وسلم حكمها حكم أرض العراق، مضافاً إلى أنّه يمكن الاكتفاء عن إذن الإمام المنصوص في مرسلة الورّاق (٢) بالعلم بشاهد الحال برضى أمير المؤمنين عليه السلام و سائر الأئمة بالفتوحات (٣) الإسلامية الموجبة لتأييد هذا الدين.

و قد ورد: «أنّ الله تعالى يؤيّد هذا الدين بأقوام لا خلاق لهم منه» (٤).

مع أنّه يمكن أن يقال بحمل الصادر من الغزاة من فتح البلاد على الوجه الصحيح (٥)، و هو كونه بأمر الإمام عليه السلام.

مع أنّه يمكن أن يقال: إنّ عموم ما دلّ من الأخبار الكثيرة على

(١) الوسائل ١١: ١١٧، الباب ٦٩ من أبواب جهاد العدو، الحديث ٢.

(٢) الوسائل ٦: ٣٦٩، الباب الأول من أبواب الأنفال، الحديث ١٦.

(٣) في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع»: بالمفتوحات.

(٤) الوسائل ١١: ٢٨، الباب ٩ من أبواب جهاد العدو، الحديث الأول، وفيه: ينصر هذا الدين.

(٥) كذا في «ص»، و في «ف»: على الصحيح، و في سائر النسخ: على وجه الصحيح.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٧ □

تقيّد الأرض المعدودة من الأنفال بكونها ممّا لم يوجف «١» عليه بخيلٍ و لا ركاب «٢»، و على أنّ ما أخذت بالسيف من الأرضين يصرفها في مصالح المسلمين «٣»، معارض بالعموم من وجه لمرسلة الوراق «٤»، فيرجع إلى عموم قوله تعالى **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ** الآية «٥»، فيكون الباقي للمسلمين؛ إذ ليس لمن قاتل «٦» شيء من الأرضين نصّاً و إجماعاً.

الثالث: أن يثبت كون الأرض المفتوحة عنوة بإذن الإمام عليه السلام محياة حال الفتح،

لتدخل في الغنائم و يخرج منها الخمس أوّلاً على المشهور و يبقى الباقي للمسلمين، فإن كانت حينئذٍ مواتاً كانت للإمام، كما هو المشهور، بل المتفق

عليه، على الظاهر المصرّح به عن الكفاية «٧» و محكي التذكرة «٨»، و يقتضيه إطلاق الإجماعات المحكيّة «٩» على أنّ الموات

(١) في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ش»: لا يوجب.

(٢) انظر الوسائل ٦: ٣٦٤، الباب الأول من أبواب الأنفال.

(٣) انظر الوسائل ١١: ١١٩، الباب ٧٢ من أبواب جهاد العدو، و ١٢: ٢٧٣، الباب ٢١ من أبواب عقد البيع و شروطه.

(٤) الوسائل ٦: ٣٦٩، الباب الأول من أبواب الأنفال، الحديث ١٦.

(٥) الأنفال: ٤١.

(٦) كذا في «ص»، و في سائر النسخ: قابل، و في نسخة بدل أكثرها: قاتل.

(٧) انظر كفاية الأحكام: ٢٣٩، و فيه: بلا خلاف.

(٨) التذكرة ٢: ٤٠٢، و فيه: عند علمائنا.

(٩) الغنية (الجوامع الفقهية): ٥٤٠، و أنظر الخلاف ٣: ٥٢٥ ٥٢٦، كتاب إحياء الموات، المسألة ٣، و جامع المقاصد ٧: ٩.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٨ □

من الأنفال؛ لإطلاق الأخبار الدالّة على أنّ الموات بقول مطلق له عليه السلام «١». و لا يعارضها إطلاق الإجماعات «٢» و الأخبار «٣» الدالّة على أنّ المفتوحة عنوة

للمسلمين «٤»؛ لأنّ موارد الإجماعات هي «٥» الأرض المغنومة «٦» من «٧» الكفّار كسائر الغنائم التي يملكونها منهم و يجب فيها الخمس و ليس الموات من أموالهم «٨»، و إنّما هي مال الإمام. و لو فرض جريان أيديهم عليه كان بحكم المغصوب لا يعدّ في الغنيمّة، و ظاهر الأخبار خصوص المحياة، مع أنّ الظاهر عدم الخلاف.

نعم، لو ماتت المحياة حال الفتح، فالظاهر بقاؤها على ملك المسلمين، بل عن ظاهر الرياض «٩» استفادة عدم الخلاف في ذلك من السرائر «١٠»؛ لاختصاص أدلّة الموات بما إذا لم يجر عليه ملك مسلم، دون ما عرف صاحبه.

(١) انظر الوسائل ٦: ٣٦٤، الباب الأوّل من أبواب الأنفال.

(٢) انظر الخلاف ٢: ٦٧، ٧٠، كتاب الزكاة، المسألة ٨٠، و الغنية (الجوامع الفقهية): ٥٢٢، و المنتهى ٢: ٩٣٤، و الرياض ١: ٤٩٥.

(٣) انظر الوسائل ١٢: ٢٧٣، الباب ٢١ من أبواب عقد البيع.

(٤) في «ف»: للإمام.

(٥) في غير «ش»: هو.

(٦) في «ف»: المفتوحة.

(٧) في «ش»: عن.

(٨) العبارة في «ف» هكذا: و الموات ليس من أموالهم.

(٩) الرياض ١: ٤٩٦.

(١٠) انظر السرائر ١: ٤٨١.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٩ □

ثمَّ إنَّه يثبت الحياة حال الفتح بما كان يثبت به الفتح عَنوَةً، و مع الشكِّ فيها فالأصل العدم و إن وجدناها الآن محياة؛ لأصالة عدمها حال الفتح، فيشكل الأمر في كثير من محياة أراضي البلاد المفتوحة عَنوَةً.

نعم، ما وجد منها في يد مدَّعٍ للملكية حكم بها له. أمَّا «١» إذا كانت بيد السلطان أو من أخذها منه فلا يحكم لأجلها بكونها خراجية؛ لأنَّ يد السلطان عادية على الأراضي الخراجية أيضاً.

و ما لا يد لمدَّعي الملكية عليها كان مردِّداً بين المسلمين و مالك خاصِّ مردِّدٍ بين الإمام عليه السلام لكونها تركة من لا وارث له و بين غيره، فيجب مراجعة حاكم الشرع في أمرها، و وظيفة الحاكم في الأجرة المأخوذة منها: إمَّا القرعة، و إمَّا صرفها في مصرف مشترك بين الكلِّ، كفقير يستحقُّ الإنفاق من بيت المال؛ لقيامه ببعض مصالح المسلمين.

ثم اعلم أنّ ظاهر الأخبار «٢» تملك المسلمين لجميع أرض العراق المسمّى بأرض السواد من غير تقييد بالعامر، فينزل على أنّ كلّها كانت عامرة حال الفتح.

و يؤيّده أنهم ضبطوا أرض الخراج كما في المنتهي «٣» و غيره «٤» بعد المساحة «٥» بستّة أو اثنين و ثلاثين ألف ألف جريب، و حينئذٍ فالظاهر

(١) لم ترد «أما» في «ف».

(٢) الوسائل ١٢: ٢٧٤، الباب ٢١ من أبواب عقد البيع، الحديث ٤ و ٥.

(٣) المنتهي ٢: ٩٣٧.

(٤) المبسوط ٢: ٣٤.

(٥) في «ع» و «ص»: المسامحة.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٥٠ □

أنّ البلاد الإسلامية المبنية في العراق هي مع ما يتبعها «١» من القرى، من المحياة حال الفتح التي تملكها «٢» المسلمون.

و ذكر العلامة رحمه الله في كتبه «٣» تبعاً لبعض ما عن المبسوط «٤» و الخلاف «٥» أنّ حدّ سواد العراق ما بين منقطع الجبال بطلوان «٦» إلى

طرف القادسية «٧» المتّصل بعذيب «٨» من أرض العرب عرضاً، و من تخوم الموصل إلى ساحل البحر ببلاد عبّادان طولاً.

و زاد العلامة رحمه الله قوله: من شرقي دجلة، فأما الغربي الذي يليه البصرة فإنّما هو إسلامي، مثل شطّ عثمان بن أبي العاص و ما والاها،

(١) كذا في «ف» و مصحّحة «ص»، و في «ش» و مصحّحة «ن»: هي و ما يتبعها، و في سائر النسخ: و هي ما يتبعها.

(٢) في «ف»: يملكها.

(٣) المنتهي ٢: ٩٣٧، و التحرير ١: ١٤٢، و التذكرة ١: ٤٢٨.

(٤) المبسوط ٢: ٣٤.

(٥) الخلاف ٤: ١٩٦، كتاب الفيء و قسمة الغنائم، المسألة ١٩.

(٦) في معجم البلدان ٢: ٢٩٠ مادة «حلو»: حلوان العراق، و هي في آخر حدود السواد ممّا يلي الجبال من بغداد.

(٧) قرية قرب الكوفة، من جهة البرّ، بينها و بين الكوفة خمسة عشر فرسخاً، و بينها و بين العذيب أربعة أميال. (مرصد الاطلاع ٣: ١٠٥٤، معجم البلدان ٤: ٢٩١ مادة «فادس»).

(٨) العذيب: يخرج من قادسية الكوفة إليه، و كانت مسلحة للفرس، بينها و بين القادسية حائطان متّصلان، بينهما نخل، و هي ستة أميال، فإذا خرجت منه دخلت البادية. (معجم البلدان ٤: ٩٢ مادة «عذب»).

درفولى، مرتضى بن محمد امين انصارى، كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ٦ جلد، كنگره جهانى بزرگداشت شيخ اعظم انصارى، قم - ايران، اول، ١٤١٥ هـ ق

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)؛ ج ٢، ص: ٢٥١

كانت سباخاً «١» فأحياها عثمان.

و يظهر من هذا التقييد أنّ ما عدا ذلك كانت محياة، كما يؤيِّده ما تقدّم من تقدير الأرض المذكورة بعد المساحة بما ذكر من الجريب.

فما قيل: من أنّ البلاد المحدثه «٢» بالعراق مثل بغداد، و الكوفة و الحلة، و المشاهد المشرفة إسلامية بناها المسلمون و لم تفتح عنوة، و لم يثبت أنّ أرضها تملكها «٣» المسلمون بالاستغنام، و التي فتحت عنوة و أخذت من الكفار قهراً قد انهدمت «٤»، لا يخلو عن نظر؛ لأنّ المفتوح عنوة لا يختصّ بالأبنية حتّى يقال: إنّها انهدمت، فإذا كانت البلاد المذكورة و ما يتعلّق بها من قرأها غير مفتوحة عنوة، فأين أرض العراق المفتوحة عنوة المقدّر «٥» بستة و ثلاثين ألف ألف جريب؟

و أيضاً من البعيد عادةً أن يكون بلد «المدائن» «٦» على طرف العراق، بحيث يكون الخارج منها ممّا يليه البلاد المذكورة مواتاً

(١) كذا في «ف» و نسخة بدل «ن»، «خ»، «م»، «ع»، «ص» و «ش»، و في سائر النسخ: ممتأ، و في المصدر: سباخاً و مواتاً.

(٢) كذا في «ص» و «ش» و مصحّحة «ن»، و في سائر النسخ: المحدث.

(٣) كذا في «ص»، و في غيرها: يملكها.

(٤) لم تقف على القاتل.

(٥) كذا، و المناسب: المقدرة.

(٦) في معجم البلدان (٥: ٧٥، مادة «مدائن»): المسمّى بهذا الاسم بليدة شبيهة بالقريّة، بينها و بين بغداد سنة فراسخ، و أهلها فلاحون يزرعون و يحصدون، و الغالب على أهلها النشيع على مذهب الإمامية. و بالمدينة الشرقية قرب الإيوان قبر سلمان الفارسي رضي الله عنه، و عليه مشهد يزار إلى وقتنا هذا.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٥٢ □

غير معمورة وقت الفتح «١» و الله العالم، و لله الحمد أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

(١) من هنا إلى آخر العبارة لم ترد في «ف».

[المسألة] الثالثة [أخذ الخراج و المقاسمه و الزكاة من السلطان]^{٨١٠}

ما يأخذه السلطان المستحل^{٨١١} لأخذ الخراج^{٨١٢} و المقاسمة^{٨١٣} من الأراضي باسمهما^{٨١٤} و من الأنعام^{٨١٥} باسم الزكاة، يجوز أن يقبض منه مجاناً^{٨١٦} أو بالمعاوضة،^{٨١٧} و إن كان

^{٨١٠} در مساله قبل، سخن از اخذ در فرضی بود که علم داریم خراج و مقاسمه یا زکات نیست یا شک داریم. در این مساله سخن از اخذ در فرضی است که علم داریم از خراج و مقاسمه است.

مقتضى القاعدة^{۸۱۸} حرمته؛^{۸۱۹} لأنه غير مستحقّ لأخذه، فتراضيه مع مَنْ عليه الحقوق المذكورة في تعيين شيء من ماله لأجلها فاسد، كما إذا تراضى الظالم مع مستأجر دار

^{۸۱۱} سلطان جائز که اخذ خراج و مقاسمه را برای خود حلال می داند.

^{۸۱۲} پول قرار داده شده بر زمین خراجی یعنی زمین های مفتوحه عنوه که ملک مسلمین است و حاکم شرعی متولی آنهاست.

^{۸۱۳} فرق خراج و مقاسمه در این است که خراج، وقتی اطلاق می شود که مبلغی بر زمین تعیین شود -مثلا هکتاری ۱۰ میلیون- و مقاسمه وقتی اطلاق می شود که سهمی از محصول بر زمین تعیین شود -مثلا ربع محصول-. البته گاهی خراج به معنای هر دو به کار می رود و گاهی استعمال عامی دارد و شامل امثال زکات نیز می شود.

^{۸۱۴} چون خراج و مقاسمه واقعی نیست. خراج و مقاسمه واقعی باید به حاکم شرع که ولی مسلمین است، اعطا شود.

^{۸۱۵} انعام خصوصیتی ندارد و زکات نقدین و غلات همینگونه است. مگر از خراج معنایی اعم که شامل زکات غلات نیز باشد، اراده شده باشد.

^{۸۱۶} هدیه یا جایزه بگیرد.

^{۸۱۷} بخرد یا در قبال کاری که برای سلطان انجام می دهد، اخذ کند.

^{۸۱۸} بدون وجود دلیل خاص در مقام.

^{۸۱۹} سلطان استحقاق اخذ این مال را ندارد و لذا ذمه معطی با اعطای این مال از خراج و مقاسمه بری نمی شود و همچنان ذمه اش مشغول است و در حقیقت ذمه متعین در این عین خراجی که به سلطان

الغیر فی دفع شیءٍ إلیه عوض الأجره، هذا مع التراضی. ^{۸۲۰} و أما إذا قهره علی أخذ شیءٍ بهذه العنونات ففساده أوضح. ^{۸۲۱} و کیف کان، ^{۸۲۲} فما يأخذه الجائر باقی علی ملک المأخوذ منه.

و مع ذلك ^{۸۲۳} يجوز قبضه عن الجائر بلا خلاف يعتدّ به بین الأصحاب، ^{۸۲۴} و عن بعض حکایه الإجماع علیه: ^{۸۲۵}

می دهد، نمی شود. پس معطی همچنان مالک است و روشن است که اگر بدون عنوان خراج و مقاسمه، رضایت به تصرف غیر در این مال ندارد و تصرف آخذ در این مال تصرف در مال غیر است.

^{۸۲۰} رضایت آنها سبب نمی شود که این مال، مال الاجاره باشد و رضایت در محل بحث هم سبب نمی شود که این مال، خراج یا مقاسمه باشد.

^{۸۲۱} معطی راضی به تصرف در این مال نیست.

^{۸۲۲} چه معطی راضی باشد و چه نباشد.

^{۸۲۳} با وجود این که مقتضای قاعده حرمت اخذ است، عدم خلاف یا اجماع محکی بر جواز اقامه شده است.

قال في محكى التنقيح: ^{٨٢٦} لأنّ الدليل على جواز شراء ^{٨٢٧} الثلاثة ^{٨٢٨} من الجائر و إن لم يكن ^{٨٢٩} مستحقاً له: النصّ الوارد عنهم عليهم السلام، و الإجماع. و إن لم يعلم مستنده ^{٨٣٠}، و يمكن أن يكون مستنده أنّ ذلك حقّ للأئمة عليهم السلام و قد أذنوا لشيعتهم في شراء ذلك، ^{٨٣١} فيكون تصرف الجائر كتصرف

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٢ □

^{٨٢٤} گفته شده که مرحوم شيخ به مخالفت مرحوم اردبیلی اعتنائی نکرده است. شاید به این دلیل که مرحوم اردبیلی متهم به افراط گری عقلی در مباحث فقهی است و سخت گیری در قبول روایت از حیث سند و دلالت با دقتهای عقلی داشته است و لذا مخالفتش مورد اعتناء واقع نشده است. ^{٨٢٥} در ادامه عبارات علماء در راستای روشن شدن اقوال علماء بیان می شود.

^{٨٢٦} مرحوم فاضل مقداد، قرن ٩.

^{٨٢٧} خریدن محصول و انعام.

^{٨٢٨} خراج و مقاسمه و زکات.

^{٨٢٩} الجائر.

^{٨٣٠} مراد : (١) مستند جواز : یعنی ملاک و مناط و دلیل ثبوتی جواز روشن نیست. البته در ادامه بیانی برای دلیل ثبوتی بیان می کنند. (٢) مستند اجماع و نص : بعید است.

^{٨٣١} بعد از این که اجازه دادن که خراج و مقاسمه و زکات در آن عین خارجی متعین شود و از ملک معطی خارج شود.

الفضولی إذا انضمَّ إليه إذن المالك «١»، انتهى.

أقول: و الأولى أن يقال «٢»: إذا انضمَّ إليه إذن متولَّى الملك،^{٨٣٢} كما لا يخفى.^{٨٣٣}

و فى جامع المقاصد: أنَّ عليه إجماع فقهاء الإمامیه، و الأخبار المتواترة^{٨٣٤} عن الأئمة الهداء عليهم السلام «٣».

و فى المسالك: أطبق عليه علماؤنا، و لا نعلم فيه مخالفاً^{٨٣٥} «٤».

و عن المفاتيح: أنَّه لا خلاف فيه «٥».

و فى الرياض: أنَّه «٦» استفاض نقل الإجماع عليه «٧».

^{٨٣٢} چون حاکم شرع متولی ملک (زکات و خراج و مقاسمه) است نه مالک. مالک همه مسلمین

هستند. (ادله این ادعا / مرحوم سید، ج ١، ص ٤٤).

^{٨٣٣} شاید این اشکال به فاضل مقداد وارد نباشد چرا که ایشان از «کاف تشبیه» در عبارتشان استفاده کرده اند.

^{٨٣٤} وقتی خبر متواتر است که در تمام طبقات سلسله سند افراد متعدد آن را روایت کرده باشند.

^{٨٣٥} ابتدای عبارت ادعای اجماع شده و انتهای عبارت ادعای عدم وجدان خلاف. ظاهراً ادعا اجماع تسامحی است.

و قد تأيدت دعوى هؤلاء بالشهرة المحققة^{٨٣٦} بين الشيخ و من تأخر عنه.

و يدل عليه - قبل الإجماع،^{٨٣٧} مضافاً إلى لزوم الحرج العظيم في الاجتناب عن هذه الأموال، بل اختلال النظام،^{٨٣٨} و إلى الروايات المتقدمة «٨» لأخذ الجوائز من

^{٨٣٦} خود مرحوم شيخ این شهرت را تحصیل کرده اند.

^{٨٣٧} وجه تاخر اجماع از حجج دیگر: اگر حجت‌های دیگر اقامه شود، اجماع مدرکی یا محتمل المدرکی خواهد بود از حجت ساقط می شود و در حقیقت این اجماع نیز متاخر و مبتنی بر وجود آن حجج دیگر است.

^{٨٣٨} در جوامع متداول مخصوصاً در گذشته عمده اقتصاد و تبادلات مالی - مبتنی بر تولید یا خدمات یا ... - در اختیار حاکمیت بوده است. حاکمیت توزیع کننده اقدام خوراکی و پوشاک و ... بوده است و این اقدامات با استفاده از خراج و مقاسمه و زکات انجام می شده است و از سویی مردم نیز در تعاملات خود با حاکمیت آغشته به این اموال می شوند. لزوم اجتناب از این اموال به معنای اجتناب از خدمات تولیدی و خدمات و اجتناب از دیگر مردم است و این مستلزم حرج شدید بلکه اختلال نظام است. این تالی فاسد روشن می کند که شارع حکم به لزوم اجتناب نکرده است. / نقد: اولاً دلیل اخص از مدعاست و ثانیاً این دلیل صرفاً جواز را تا زمانی که حرج یا اختلال باقی است، ثابت می کند و در حقیقت الضرورات تقدر بقدرها.

السلطان،^{٨٣٩} خصوصاً الجوائز العظام التي لا يحتمل عادةً أن تكون من غير الخراج،^{٨٤٠} و
كان الإمام عليه السلام يأبى عن

(١) التنقيح الرائع ٢: ١٩.

(٢) في «ف»: يقول.

(٣) جامع المقاصد ٤: ٤٥.

(٤) المسالك ٣: ١٤٢.

(٥) مفاتيح الشرائع ٣: ١٠.

(٦) لم ترد «أنه» في «ف».

(٧) الرياض ١: ٥٠٨.

(٨) المتقدمة في الصفحة ١٧٨ و ما بعدها.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٣ □

^{٨٣٩} اطلاق أنها شامل فرض علم به خراج يا مقاسمه يا زكات بودن كالا مى شود.

^{٨٤٠} منبع اصلی درآمد حکومت ها در آن زمانها بوده است.

أخذها أحياناً؛ معلماً بأنّ فيها حقوق الأُمَّة ٨٤١-٨٤٢ روايات ٨٤٣.

منها: صحیحة الحدّاء ٨٤٤ عن أبی جعفر علیه السلام قال: «سألته عن الرجل منّا ٨٤٥ يشتري من السلطان ٨٤٦» (١) من إبل الصدقة ٨٤٧ و غنمها، و هو يعلم أنّهم يأخذون منهم أكثر من الحقّ الذي يجب عليهم ٨٤٨. ٨٤٩ قال (٢): «فقال: ما الإبل و الغنم إلّا مثل الحنطة و الشعير و غير ذلك، لا بأس به ٨٥٠ حتّى يعرف الحرام بعينه ٨٥١ فيجتنب (٣)». ٨٥٢

٨٤١ تعبیر حقوق امت یعنی برای همه مسلمین است پس خراج و مقاسمه است.

٨٤٢ خود این روایت شاید دلیل بر خلاف جواز باشد که جزو ادله معارض باید مورد بررسی قرار گیرد.

٨٤٣ فاعل برای «یدل».

٨٤٤ سند در کافی معلق بر سند سابقش می باشد. الکافی، ج ٥، ص ٢٢٨.

٨٤٥ ظاهراً مراد از ما شیعیان است.

٨٤٦ سوال از واقعه خارجی که محل ابتلاء آنهاست و لذا مراد حاکم جور است.

٨٤٧ به قرینه ابل و غنم این که عامل سلطان آن را جمع کرده است، معلوم می شود که مراد زکات است.

٨٤٨ آنچه اضافه می گیرد، اگر با عزل مالک باشد -و مالک بر عزل ولایت داشته باشد- معلوم است که زکات نیست. مثلاً اگر ٥ گوسفند باید زکات بدهد، او ٦ گوسفند از او می گیرد و ٥ گوسفند

قبل از اخذ عامل با عزل مالک در زکات متعین شده بودند و گوسفند اضافه ای که عامل سلطان می گیرد، حق مالک است و از ملک مالک خارج نشده است. اگر بدانیم آن گوسفند اضافه کدام است، علم تفصیلی به زکات و علم تفصیلی به حرام حاصل می شود و الا مصداق علم اجمالی خواهد بود. اما اگر بدون عزل باشد و عامل ۶ گوسفند را از مالک بردارد، زکات مردد بین آنچه اخذ شده است. [اگر زکات و حق مالک مشاع باشد، تمام گوسفندها حرام تعیینی خواهد بود. (ر.ک مرحوم شهیدی)].

^{۸۴۹} سوال از اصل جواز اخذ زکات نیست، بلکه سوال از اخذ در فرض علم اجمالی به حرمت است. ظاهرا ذهنیت و ارتکاز سائل این است که اصل جواز خریدن زکات از عمال سلطان مفروع عنه است و جای سوال ندارد و الا از اصل جواز سوال می شد. (این مفروغیت جواز اصل اخذ زکات و معین شدن زکات در مال اخذ شده توسط عامل سلطان در مورد تمام سوالات وجود دارد). / اشکالات ضعیف وارد شده به این کلام در کلمات مرحوم ایروانی آمده است. / این جواز از باب حکم اولی است یا حکم حاکم شرع؟

^{۸۵۰} ضمیر به ابل یا غنم یا حنطه یا شعیر رجوع می کند.

^{۸۵۱} علم بعینه یعنی علم تفصیلی - با توجه به این که سوال از علم اجمالی است -.

^{۸۵۲} تفصیل بین علم تفصیلی به این که مورد زائد است و ملک مالک است و غیر آن (شبهه بدویه و علم اجمالی). [خلاف قاعده کلی احتیاط در علم اجمالی]. اگر اصل اخذ جایز نبود، این تعبیر به کار برده نمی شد. حرام فقط مقدار زائد است و اصل زکات مانعی در اخذش نیست. + علم تفصیلی به حرمت از باب عدم ولایت آن شخص بر اخذ و مصرف زکات وجود دارد. اما امام ع فرموده است

قلت: فما ترى في مصدق^{٨٥٣} يجيئنا فيأخذ منا ﴿٤﴾ صدقات أغنامنا، فنقول: بعناها^{٨٥٤}، فيبيعنا إياها ﴿٥﴾، فما ترى في شرائها ﴿٦﴾ منه؟^{٨٥٥} فقال: إن كان قد أخذها و عزلها^{٨٥٦} فلا بأس.

قيل له: فما ترى في الحنطة و الشعير، يجيئنا القاسم^{٨٥٧} فيقسم لنا حنطنا، و يأخذ حنطه، فيعزله ﴿٧﴾ بكييل^{٨٥٨}، فما ترى في شراء ذلك الطعام ﴿٨﴾ منه؟^{٨٥٩} فقال: إن كان قد قبضه بكييل و أنتم حضور^{٨٦٠} فلا بأس بشرائه منه من غير كيل^{٨٦١} ﴿٩﴾ ﴿١٠﴾.

«لا بأس به» و فرض شبهه بدويه و علم اجمالی را مطرح کرده اند و لذا اشکال از این ناحیه نیست و از این ناحیه فرقی بین اخذ بیشتر و اخذ کمتر نیست.
^{٨٥٣} عامل جمع آوری کننده زکات از طرف حکومت.
^{٨٥٤} این صدقات خودمان را را به خود ما بفروش.
^{٨٥٥} سوال از اصل شراء نیست بلکه از شراء زکات خودمان توسط خودمان است. در بحث زکات مطرح شده است و احتمال حرمت و کراهت آن وجود دارد.
^{٨٥٦} شاید مراد این است که مالک ولایت بر عزل و تعیین زکات در مال خاص را دارد و اگر بعد از عزل است، متعین در زکات شده است و از ملک او خارج شده است و می توان آن را بخرد. اما اگر در زکات متعین نشده باشد، از ملک او خارج نشده است -بنابر برخی احتمالات در مورد تعلق زکات به مال- و لذا نمی توان آن را بخرد.

(۱) في «ش»: من عمال السلطان، و في «ن»، «م» و «ع»: عن السلطان.

(۲) لم ترد «قال» في غير «ص» و «ش».

(۳) في «ف»: فليجتنب، و لم ترد الكلمة في المصدر.

(۴) لم ترد «منا» في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع».

(۵) في «ص» و المصدر: فيبيعناها.

(۶) في غير «ش»: في شراء ذلك.

(۷) كذا في «ش» و المصدر و مصححتي «ن» و «ص»، و في سائر النسخ: فنأخذ.

(۸) لم ترد «الطعام» في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع».

^{۸۵۷} بحث است که مراد کسی است که از طرف حکومت مقاسمه را تعیین و اخذ می کند (به قرینه تقابل با مصدق و عوض شدن تعبیر) یا شخصی که زکات غلات را با تقسیم جمع می کند. بنابر احتمال دوم تمام سوالات این روایت مربوط به زکات خواهد بود.
^{۸۵۸} پیمانہ.

^{۸۵۹} به قرینه جواب، شاید سوال از این است که بدون کیل مجدد بیع انجام شود و معامله ممکن است غرری تلقی شود.

^{۸۶۰} شاهد بودید و می دانید چقدر برداشته است.

^{۸۶۱} لازم نیست دوباره کیل شود و مقدار را می دانید و معامله غرری نیست و صحیح است.

(٩) عبارة «شرائه منه من غير كيل» من «ن» و «ش» و المصدر.

(١٠) الوسائل ١٢: ١٦١ ١٦٢، الباب ٥٢ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٥.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٤ □

دلّت هذه الرواية على أنّ شراء الصدقات من الأنعام و الغلّات من عمّال السلطان كان مفروغ الجواز عند السائل، و إنّما سأل أوّلًا: عن الجواز مع العلم الإجمالي بحصول الحرام في أيدي العمّال، و ثانيًا: من جهة توهم الحرمة أو الكراهة في شراء ما يخرج في الصدقة، كما ذكر في باب الزكاة «١»، و ثالثًا: من جهة كفاية الكيل الأوّل.

و بالجملة، ففي هذه الرواية سؤالًا و جوابًا إشعار بأنّ الجواز كان من الواضحات الغير المحتاجة إلى السؤال، و إلّا لكان أصل الجواز أولى بالسؤال؛ حيث إنّ ما يأخذونه باسم الزكاة معلوم الحرمة تفصيلًا، فلا فرق بين أخذ الحقّ الذي يجب عليهم، و أخذ أكثر منه.

و يكفى قوله عليه السلام: «حتّى يعرف الحرام منه» فى الدلالة على مفروغيه حلّ ما يأخذونه من الحقّ، و أنّ الحرام هو الزائد، و المراد بالحلال هو الحلال^{٨٦٢} بالنسبة إلى من ينتقل إليه و إن كان حراماً بالنسبة إلى الجائر الآخذ له، بمعنى معاقبته على أخذه و ضمانه و حرمة التصرف فى ثمنه.

و فى وصفه عليه السلام للمأخوذ بالحليّة^{٨٦٣} دلالة على عدم اختصاص الرخصة بالشراء، بل يعمّ جميع أنواع الانتقال إلى الشخص، فاندفع ما قيل: من أنّ الرواية مختصة بالشراء فليقتصر فى مخالفة القواعد عليه «٢».

(١) راجع كتاب الزكاة (للمؤلف قدّس سرّه): ٢٢٢، المسألة ٢٥.

(٢) لم نقف على القائل.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٠٥ □

^{٨٦٢} حلال در مقابل حرام بعينه، حلال نسبي است يعنى نسبت به مشتری. (حليت وضعى بيع محل بحث نيست بلکه حليت تكليفى مراد است).

^{٨٦٣} خود ابل و غنم «لا باس به» و نفرموده است «لا باس بشرائه».

ثمّ الظاهر^{٨٦٤} من الفقرة الثالثة «١»: السؤال و الجواب عن حكم المقاسمة،^{٨٦٥}

فاعترض الفاضل القطيفي^{٨٦٦} -الذي صنّف في الردّ على رسالة المحقّق الكرّكي المسمّاة بـ «قاطعَةُ اللّجاج في حلّ الخراج» رسالة زَيْف^{٨٦٧} فيها جميع ما في الرسالة من أدلّة الجواز- بعدم دلالة الفقرة الثالثة «٢» على حكم المقاسمة، و احتمال^{٨٦٨} كون القاسم هو مزارع «٣» الأرض أو وكيله «٤»،^{٨٦٩} ضعيف^{٨٧٠} جدّاً.^{٨٧١}

^{٨٦٤} استظهار عرفي.

^{٨٦٥} چون مراد از «قاسم» بر اساس متفاهم عرفی و قرینه تقابل با مصدق، این است که شغلش تقسیم اموال برای جدا کردن مقدار مقاسمه است.

^{٨٦٦} از علماء قرن ١٠.

^{٨٦٧} تقلبی دانستن.

^{٨٦٨} چون بیان نشده است که «قاسم» چه کسی است.

^{٨٦٩} خود صاحب آن اموال مقدار مقاسمه را جدا کرده و به شما بفروشد.

^{٨٧٠} خبر برای «اعتراض».

^{٨٧١} چون بیان شد که مراد از «قاسم» عامل حکومت برای جمع آوری مقاسمه است.

و تبعه علی هذا الاعتراض المحقق الأردبیلی، و زاد علیه ما سکت هو عنه: من عدم دلالة الفقرة الأولى على حلّ شراء الزكاة،^{۸۷۲} بدعوى: أنّ قوله عليه السلام: «لا بأس حتى يعرف الحرام منه» لا يدلّ إلّا على جواز شراء ما كان حلالاً بل مشتبهاً، و عدم جواز شراء ما كان معروفاً أنّه حرام بعينه، و لا يدلّ على جواز شراء الزكاة بعينها صريحاً.

نعم ظاهرها ذلك،^{۸۷۳} لكن لا ينبغى الحمل عليه؛^{۸۷۴} لمنافاته العقل^{۸۷۵} و النقل^{۸۷۶}، و^{۸۷۷} يمكن أن يكون سبب الإجمال منه «(۵) التقيّة، و يؤيد^{۸۷۸} عدم الحمل على الظاهر: أنّه غير مراد بالاتفاق؛ إذ ليس بحلال ما أخذه الجائر،^{۸۷۹} فتأمّل^{۸۸۰} «(۶)»، انتهى.

^{۸۷۲} صرفاً کبرای کلی بیان شده است و تصریح نشده است که مورد سوال مصداق کدام کبرای کلی است. مصداق معلوم تفصیلی است که حرام است یا مصداق غیر آن که حلال است.
^{۸۷۳} ظاهراً بیان می کند که مورد سوال مصداق معلوم تفصیلی نیست و شراء حلال است؛ چرا که اولاً «لا بأس به» آمده که ضمیر به ابل و غنم رجوع می کند و ثانياً ظاهر جواب این است که هم کبرا و هم صغرا در آن شرح داده شده است.
^{۸۷۴} منافات با عقل و نقل مانع از حجیت این ظاهر است. پس یا باید روایت کنار گذاشته شود یا به معنای دیگر حمل شود.

^{۸۷۵} حکم عقل: تصرف در مال غیر ظلم و قبیح است.

^{۸۷۶} ادله نقلی: سلطان جائر و عامل او ولایت بر زکات نداشته و حق اخذ و فروش آن را ندارند.

(۱) في «ف»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: الثانية.

(۲) في «ف»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: الثانية.

(۳) في «خ»، «ن»، «م»، «ع» و «ص»: زارع.

(۴) راجع السراج الوهّاج (المطبوع ضمن الخراجيات): ۱۰۹.

(۵) في نسخة بدل «ش»: فيه.

(۶) مجمع الفائدة ۸: ۱۰۲۱۰۱.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۰۶ □

^{۸۷۷} اگر اشکال شود که با قبول فرمایش شما و عدم جواز تمسک به این ظهور، روایت مجمل می شود و مراد معصوم از آن معلوم نخواهد بود. جواب داده می شود که این اجمال قابل توجیه است و توجیه این است که این قبیل سواها در مورد حاکمان و عمال آنها مقتضی تقیه است.

^{۸۷۸} وجه تایید و نه دلالت شاید همان «تاملی» است که در انتهای عبارت بیان کرده اند.

^{۸۷۹} اجماع داریم که اخذ جائر جایز نیست، در حالی که ظاهر روایت حلیت اخذ اوست. پس به نظر علماء این ظاهر مراد وجود مقدس معصوم ع نیست.

^{۸۸۰} حلیت در روایت نسبی است و حلیت برای مشتری را افاده می کند -نه حلیت برای آخذ-. این مفاد اجماعی بر خلافش وجود ندارد.

و أنت خبير بأنه [۱] ليس في العقل ما يقتضى قبح الحكم المذكور،^{۸۸۱} و أى فارق بين هذا و بين ما أحلوه عليهم السلام لشيعتهم مما فيه حقوقهم^{۸۸۳۸۲}

[۲] و لا فى النقل إلّا عمومات^{۸۸۴} قابله^{۸۸۵} للتخصيص^{۸۸۶} بمثل هذا الصحيح و غيره المشهور بين الأصحاب روايه و عملاً مع نقل الاتفاق عن جماعه^{۸۸۷} «۱».

^{۸۸۱} ولی مال (امام معصوم ع) اذن در تصرف داده است و در نتیجه این تصرف، تصرف در مال غیر بدون اذن نبوده و ظلم و قبیح نیست. دلیل دیگر عقلی بر قبح این جواز نیز وجود ندارد.

^{۸۸۲} مثل انفال و اراضی موات یا خمس اموال عامه که خمس پرداخت نمی کنند ولی وجودات مقدس معصومین ع معامله با آنها را تجویز کرده اند.

^{۸۸۳} فرق وجود دارد، چرا که اگر مال خودشان باشد، هر گونه تصرفی در آن جایز است. اما اگر مال مسلمین باشد و ایشان ولی باشند، ممکن است ادعا شود که تنها در وجهی که به نفع مسلمین است، حق تصرف وجود دارد.

^{۸۸۴} همان ادله ای که در ابتدای بحث به عنوان مقتضای قاعده بیان شد، مثل عدم جواز تصرف سلطان و عمالش در اموالی مانند زکات و خراج یا عدم جواز بیع آنچه ملک شخص نیست (لا بیع الا فی ملک).

^{۸۸۵} عام آبی از تخصیص نیستند.

^{۸۸۶} ممکن است نسبت به برخی ادله - با توجه به اذن ولی - تخصیصاً خارج باشد، مثل حرمت تصرف در مال غیر یا عدم جواز بیع آنچه در ملک نیست مگر با اذن صاحب مال یا ولی اش.

[۳] و أما الحمل على التقيّة، فلا يجوز بمجرد معارضه العمومات،^{۸۸۸} كما لا يخفى.

و منها:^{۸۸۹} روایه إسحاق بن عمّار،^{۸۹۰} قال: «سألته^{۸۹۱} عن الرجل يشتري^{۸۹۲} من العامل^{۸۹۳} و هو يظلم.^{۸۹۴} قال: يشتري منه ما لم يعلم أنّه ظلم فيه أحداً» (۲).

^{۸۸۷} مخصص روایت صحیحه است، شهرت روایی دارد و شهرت عملی هم دارد و اجماع هم طبق مفادش وجود دارد.

^{۸۸۸} مربوط به مرحله تعارض مستقر است نه تعارض بدوی و امکان جمع عرفی.

^{۸۸۹} برای یافتن روایت های مشابه مفاد این روایت ر.ک مرحوم سید یزدی، ج ۱، ص ۴۵.

^{۸۹۰} سند روایت در الکافی: محمد بن یحیی از احمد بن محمد از الحسن بن علی از ابان از اسحاق بن عمار. (راویان نیازمند بحث تمییز مشترکات - بر اساس طبقه و قرینه راوی و مروی عنه - هستند تا دقیقاً مراد از این عناوین روشن شود).

^{۸۹۱} روایت مضمومه است.

^{۸۹۲} مفعول آن بیان نشده است و دقیقاً معلوم نیست که سوال از خریدن چه چیزی است. گفته شده است که مراد زکات و خراج و مقاسمه است و برخی گفته اند که مراد مطلق است و هر چیزی - حتی نفس زکات و خراج و مقاسمه - را شامل می شود. ترک استفصال امام ع موید قول به اطلاق دانسته شده است. (ر.ک مرحوم خوئی).

وجه الدلالة: أنّ الظاهر من الشراء من العامل شراء ما هو عامل فيه، و هو الذی يأخذه
من الحقوق من قبل (۳) السلطان. ۸۹۵

۸۹۳ مراد : ۱) عامل سلطان در جمع آوری زکات، خراج و مقاسمه. ۲) از عمله سلطان و کسانی که
برای او کار می کنند و حقوق بگیر او هستند. (گفته شده که ظهور در معنای اول دارد). ر.ک
مرحوم ایروانی.

۸۹۴ این قید نشان می دهد که شبهه اصلی سائل و مورد سوال او این نکته است که علم اجمالی با
شبهه بدویه به وجود اموال حرام در اختیار این عامل آیا موجب عدم جواز معامله با او می شود یا
خیر. (گویا اگر این شبهه وجود ندارد، جواز مفروغ عنه است). با این تبیین شبهه سوال اول در روایت
الحداء خواهد بود و جواب نیز شباهت بسیار به آن دارد و همان تفصیل بین علم تفصیلی و غیر آن را
افاده می کند.

۸۹۵ خریدن از «عامل» بیان شده و اشاره به «عامل» یعنی از «عامل بما هو عامل» خرید صورت گیرد و
از «عامل بما هو عامل» آن چیزی خریده می شود که در آن عاملیت دارد، یعنی زکات و خراج و
مقاسمه - که حقوقش را سلطان از همین ها پرداخت می کند-. (یکی از مصارف زکات، عاملین
است). در نتیجه مراد خریدن زکات و خراج و مقاسمه از این شخص است و لذا به محل بحث ما
مربوط است.

نعم، لو بنی علی المناقشۃ احتمال^{۸۹۶} آن یرید السائل شراء أملاك العامل منه، مع علمه بكونه ظالماً غاصباً، فيكون سؤالاً عن معاملۃ الظلمۃ،^{۸۹۷} لكنّه خلاف الإنصاف^{۸۹۸} و إن ارتكبه صاحب الرسالة «(۴)».

و منها: روایة أبی بكر الحضرمی^{۸۹۹}، قال: «دخلت علی أبی عبد الله علیه السلام و عنده ابنه إسماعیل، فقال: ما يمنع ابن أبی سماك^{۹۰۰}» «(۵)»

^{۸۹۶} احتمال نه ظهور. با توجه به حذف مفعول، ممکن است مدنظر سائل خرید کالایی باشد که به شغل او ارتباطی ندارد.

^{۸۹۷} اصل معامله با ظالمین که می دانیم ظلم هم می کنند و اموال حرام هم ممکن است داشته باشند، جایز است؟

^{۸۹۸} چرا که با توضیح ارائه شده، سوال از خریدن زکات و خراج و مقاسمه از اوست (یا به نظر برخی اطلاق دارد و اطلاق سوال و ترک استفسال در جواب نشان می دهد که شامل خریدن زکات و ... هم می شود).

^{۸۹۹} تهذیب، ج ۶، ص ۳۳۶ و وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۱۴. (در مشیخه طریق به احمد بن محمد و احمد بن محمد بن عیسی و احمد بن محمد بن خالد و تعبیر «من جمله ما ذکرته ...» مورد دقت قرار گیرد). اضافه بر بحث تمیز مشترکات در مورد احمد بن محمد و توحید مختلفات در مورد ابوبکر الحضرمی (همان عبدالله بن محمد الحضرمی است؟).

(۱) الذين تقدّم ذكرهم في الصفحة ۲۰۳.

(۲) الوسائل ۱۲: ۱۶۳، الباب ۵۳ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ۲.

(۳) لم ترد «قيل» في «ن» و «م»، و وردت نسخة بدل في «خ»، «ع» و «ص».

(۴) راجع السراج الوهّاج (المطبوع ضمن الخراجيات): ۱۰۷، ۱۰۸.

(۵) في الوسائل: السمال، و في نسختي بدله: السماك، الشمال.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۰۷ □

أن يخرج شباب الشيعة فيكفونه ما يكفي الناس، و يعطيهم ما يعطى الناس.^{۹۰۱}

^{۹۰۰} از قرائن چنین استفاده می شود که از عمال و والیان منصوب حاکم جور بوده است و بیت المال در اختیارش بوده است.

^{۹۰۱} چرا جوانان شیعه را به جای دیگران به کار نمی گیرند و به آنها اجرت بدهند؟ (اجرت غالباً از خراج و مقاسمه است). = جواز اخذ خراج و مقاسمه به عنوان اجرت / نقد: این فراز با اخباری که از معاونت ظلمه حتی در ساخت مسجد نهی می کنند، معارض است و اگر این تعارض سبب عدم حجیت این فراز از روایت شود، در مورد حجیت ادامه روایت بحث «تبعیض در حجیت» مطرح می شود. (ر.ک مرحوم سید).

قال: ثمَّ قال لي (١): لِمَ تركت عطاءك؟^{٩٠٢} قلت: مخافةً على ديني. قال: ما منع ابن أبي سماك (٢) أن يبعث إليك بعطائك،^{٩٠٣} أما علم أن لك في بيت المال نصيباً؟^{٩٠٤} (٣).

فإنَّ ظاهره (٤) حلَّ ما يعطى من بيت المال عطاءً أو اجرةً للعمل في ما يتعلَّق به، بل قال المحقِّق الكرکی: إنَّ هذا الخبر نصٌّ في الباب؛ لأنَّه عليه السلام بيَّن أن لا خوف على السائل في دينه؛ لأنَّه لم يأخذ إلَّا نصيبه من بيت المال، وقد ثبت في الأصول^{٩٠٥} تعدّي الحكم بتعدّي العلة المنصوصة^{٩٠٦} (٥)، انتهى.

^{٩٠٢} چرا هدیه ات را قبول نکردی؟ (از ادامه بحث معلوم می شود که همین شخص هدیه ای به ابوبکر الحضرمی داده است که او آن را نپذیرفته است).

^{٩٠٣} چرا آن را برایت نفرستاد. (باید اصرار می کرد و دوباره آن را برایت می فرستاد).

^{٩٠٤} مراد؟ (١) سهم داشتن از خراج و مقاسمه و بیت المال که برای تمام مسلمانان است. (٢) سهم داشتن از بیت المال بابت کاری که الحضرمی برای آنها انجام داده بود. (مرحوم ایروانی). (٣) سهم داشتن از بیت المال به دلیل فقر و استحقاق از باب مستحقین زکات یا شخصی که اعطای پول به او به صلاح اسلام و مسلمین است و اگر حاکم عادل اختیار بیت المال را داشت، به او عطا می کرد. ^{٩٠٥} علم اصول فقه.

^{٩٠٦} علت جواز اخذ ابوبکر الحضرمی : سهم داشتن از بیت المال. این شخص مثل دیگر مسلمانان است در سهم داشتن از بیت المال = تعدی حکم جواز اخذ هدیه به دیگر مسلمانان.

و إن تعجّب منه الأردبیلی و قال: أنا ما فهمت منه «٦» دلالة ما؛^{٩٠٧} و ذلك لأنّ غايتها ما ذكر^{٩٠٨}، و «٧» قد يكون شيء «٨» من بيت المال و يجوز «٩» أخذه و إعطاؤه للمستحقّين، بأن يكون مندوراً أو وصيّاً لهم بأن يعطيهم ابن أبي سماك، و غير ذلك^{٩٠٩} «١٠»، انتهى.

(١) كذا في «ش» و «ص»، و في غيرهما: ثم قال.

(٢) في الوسائل: السمال، و في نسختي بدله: السماك، الشمال.

(٣) الوسائل ١٢: ١٥٧، الباب ٥١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٦.

(٤) كذا، و المناسب: ظاهرها.

^{٩٠٧} ظهور هم ندارد - چه برسد به نص -.

^{٩٠٨} غایت آنچه در وجه استدلال می توان گفت، همان چیزی است که محقق کرکی بیان کرده است.

^{٩٠٩} مثل وقف. / توضیح: حضرت ع فرموده اند تو سهم داری، ولی بیان نکرده اند که از خراج و مقاسمه سهم دارد و شاید بیت المال شامل مال ندری یا وصیت یا وقفی بوده است که شامل الحضرمی می شده است اما شامل برخی دیگر از مسلمانان نمی شده است. پس الحضرمی می تواند بگیرد اما جواز اخذ برای ما و دیگران ثابت نیست.

(۵) قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكرکي) ۱: ۲۷۲.

(۶) كذا، و المناسب: «منها» كما في المصدر.

(۷) في مصححة «ن»: و ذلك، كما في المصدر.

(۸) لم ترد «شيء» في «ش» و المصدر.

(۹) في «ن» و «ش» و المصدر: بيت مال يجوز.

(۱۰) مجمع الفائدة ۸: ۱۰۴، مع تفاوت.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۰۸ □

و قد تبع في ذلك صاحب الرسالة، حيث قال: إنَّ الدليل لا إشعار فيه بالخراج «۱».

أقول: الإنصاف أنَّ الرواية ظاهرة في حلِّ ما في بيت المال ممَّا^{۹۱۰} يأخذه الجائر^{۹۱۱}.^{۹۱۲}

^{۹۱۰} بیان برای مای موصول در «ما فی بیت المال».

^{۹۱۱} بیت المال در کلام ذکر شده است یعنی بیت المال بما هو بیت المال یعنی آنچه که جائز اخذ می کند که همان خراج و مقاسمه است - نه مال وقفی و نذری که داخل در بیت المال بما هو بیت المال نیست -.

^{۹۱۲} نقد مرحوم خوئی: اخص از مدعاست چرا که فقط جواز اخذ هدیه به مقدار وجود سهم و نصیب را افاده می کند.

و منها: الأخبار الواردة في أحكام تقبّل الخراج من السلطان (٢) على وجه استفاد من بعضها كون أصل التقبّل مسلمّ الجواز عندهم.^{٩١٣}

فمنها: ^{٩١٤} صحیحة الحلبي ^{٩١٥} عن أبي عبد الله عليه السلام في جملة حديث ^{٩١٦} قال: «لا بأس بأن يتقبّل الرجل الأرض ^{٩١٧} و أهلها ^{٩١٨} من السلطان. و عن مزارعة ^{٩١٩} أهل الخراج

^{٩١٣} جواز اصل تقبّل مفروغ عنه است که از احکام آن تقبّل بحث می شود. (این اخبار اقسامی دارد که بهتر بود جداگانه مورد بحث قرار می گرفتند. رک مرحوم سید یزدی).

^{٩١٤} ظاهراً مثال برای اخباری است که احکام تقبّل خراج از سلطان را بیان می کنند.

^{٩١٥} تهذیب / ج ٧ / ص ٢٠١ (کل روایت) و الفقیه / ج ٣ / ص ٢٥٠ (فقط ذیل) و وسائل الشیعه / ج ١٩ / ص ٦٠ (صدر روایت) و ص ٤٢ (ذیل روایت). سند: الحسین بن سعید از ابن ابی عمیر (توحید مختلفات: همان محمد بن زیاد است و از کسانی که لایرون و لایرسلون الا عن ثقه - توثیق عام -) از حماد بن عثمان (این عنوان برای یک نفر یا دو نفر؟) از حلبي (تمییز مشترکات).

^{٩١٦} بخشی از حدیث در این کتاب منعکس شده است.

^{٩١٧} قبالة زمین و اخذ زمین خراجی از سلطان برای زراعت.

^{٩١٨} تقبّل جزیه اهل زمین مفتوحه عنوه که مسلمان نشده است و کافر ذمی هستند و باید جزیه بدهند.

(در قبال کارگری که آنها برایش انجام می دهند یا به دلیل دیگری).

^{٩١٩} و سوال شده است از مزارعه ... (مرحوم شهیدی: ذیل روایت همان سند صدر را دارد؟).

بالنصف و الربع و الثلث ٩٢٠ «٣»؟ قال: نعم، لا بأس به، و قد قبّل رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلم خيراً أعطاهما «٤» اليهود، حيث «٥» فتحت عليه بالخبر «٦»، و الخبر هو النصف ٩٢١ «٧». ٩٢٢

٩٢٠ مزارعه با سلطان یا مزارعه شخصی که زمین را دریافت کرده است یا یک کشاورزی؟ دومی ظاهراً مراد است.

٩٢١ عبارت «والخبر هو النصف» جزو روایت است یا کلام و تفسیر یکی از راویان است؟ (شیخ صدوق و شیخ طوسی هر دو این عبارت را نقل کرده اند).

٩٢٢ نکات دلالتی : ١) استدلال مبتنی بر این است که آنچه این شخص به سلطان می دهد به عنوان خراج و مقاسمه است و با این پرداخت آن مال در خراج و مقاسمه متعین می شود و از ملک آن شخص خارج می شود و دیگر به مسلمین و بیت المال بدهکار نیست - با این که مال را به ولیّ مسلمین تحویل نداده است-. (در مقابل این احتمال که صراحتاً برای دفع سلطان و عدم مزاحمت او پولی را به او بدهد). ٢) استدلال مبتنی بر این است که جواز تقبل زمین خراجی از سلطان و تعیین مال دفع شده به او به عنوان خراج (مفاد روایت) ملازمه داشته باشد باد جواز اخذ خراج و مقاسمه از سلطان (محل بحث). ر.ک مرحوم شهیدی / ج ١ / ص ١٤٢. مگر گفته شود زمین را برای کشاورزی از سلطان می گیرد و پولی به سلطان می دهد به نحوی که خراج سال قبل که بر ذمه شخص قبلی است را قبل از قبض سلطان مالک شود و ان خراج برایش حلال شود. پس خراج بر ذمه را با سلطان

(۱) السراج الوهّاج (المطبوع ضمن الخراجيات): ۱۰۵.

(۲) انظر الوسائل ۱۳: ۲۶۱، الباب ۲۱ من أبواب أحكام الإجارة، الحديث ۳، ۴ و ۵ و غيرها.

(۳) في «ش»: بالنصف و الثلث و الربع.

(۴) كذا في «ش» و المصدر و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: أعطاه.

(۵) في المصدر و نسخة بدل «ص»: حين.

(۶) الخُبْرُ بفتح الخاء و كسرهما و سكون الباء بمعنى المخابرة، و هي المزارعة ببعض ما يخرج من الأرض. (لسان العرب ۴: ۱۳، مادة «خبر»).

(۷) الوسائل ۱۳: ۲۱۴، الباب ۱۸ من أبواب أحكام المزارعة، الحديث ۳، و الصفحة ۲۰۰، الباب ۸ من أبواب أحكام المزارعة، الحديث ۸، و فيه: أنّه سُئِلَ عن مزارعة أهل الخراج بالربع و النصف و الثلث.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۰۹ □

معامله کرده است. (در مطلبی که در تنبیه اول این بحث مطرح می شود، این مطلب استفاده می شود).

و منها: الصحيح^{۹۲۳} عن إسماعيل بن الفضل^{۹۲۴} عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «سألته عن الرجل يتقبل بخراج الرجال^{۹۲۵} و جزيه رؤوسهم و خراج النخل و الشجر و الآجام^{۹۲۶} و المصائد^{۹۲۷} و السمك و الطير^{۹۲۸} و هو لا يدري، لعل هذا لا

^{۹۲۳} روایت در کافی، تهذیب و کتاب من لایحضره الفقیه (ج ۳، ص ۲۲۵ از ابان از اسماعیل) آمده اس و سند تهذیب میدو به الحسن بن محمد بن سماعه (واقفی) است. متن و سند از کتاب مرحوم صدوق انتخاب شده است - همانطور که در ادامه مرحوم شیخ اشاره می فرمایند -.

^{۹۲۴} اسماعیل بن الفضل الهاشمی که توسط شیخ در رجال و کشی توثیق شده است.

^{۹۲۵} مراد: (۱) رخاج یا مقاسمه زمین های خراجی که این افراد باید پردازند را متقبل می شود و او به جای آنها می پردازد - مثلاً با خریدن کل محصول آنها، پرداخت خراج را هم تقبل می کند - (۲) مراد از خراج رجال، جزیه کافران ذمی در زمینهای مفتوحه عنوه است که در این صورت، ادامه عبارت تفسیر از همین خراج رجال خواهد بود.

^{۹۲۶} نیزارها.

^{۹۲۷} شکارگاه ها.

^{۹۲۸} طیر و سمک و امثال آنها از مباحات هستند و مالک ندارند؟!

يكون أبدأ،^{٩٢٩} أ يشتريه،^{٩٣٠} و في أي زمان يشتريه و يتقبل؟ قال: إذا علمت من

ذلك شيئاً واحداً^{٩٣١} قد أدرك فاشتره و تقبل به»^(١).^{٩٣٢} (١).^{٩٣٣}

و نحوها الموثق^{٩٣٤} المروى في الكافي^{٩٣٥} «(٢) و التهذيب^{٩٣٦}»^(٣) عن إسماعيل بن الفضل

«(٤) الهاشمي بأدنى تفاوت^{٩٣٧}.^{٩٣٨}

^{٩٢٩} شاید هیچ محصولی ندهد و هیچ ماهی و شکاری وجود نداشته باشد.

^{٩٣٠} شبهه از ناحیه معامله غری یا اکل مال در مقابل پوچ؟

^{٩٣١} یک محصولی یا ماهی و شکاری وجود داشت.

^{٩٣٢} مرجع ضمائر: (١) همان شیء. همان شیء را بخر و تقبل کن. (٢) همان شیء و محصولات معدوم

یا مجهول را بخر و تقبل کن. (ر.ک مرحوم شهیدی، ج ١، ص ١٤٢).

^{٩٣٣} وجه دلالت و نقد مانند روایت سابق است.

^{٩٣٤} به دلیل وجود الحسن بن محمد بن سماعه که واقفی است.

^{٩٣٥} کافی، ج ٥، ص ١٩٥: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ؛ وَ حَمِيدُ

بْنُ زِيَادٍ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ، عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ جَمِيعًا، عَنْ أَبَانَ بْنِ عُمَانَ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ

بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ. (اشکال در الحسن بن محمد بن سماعه نسبت به این سند وجود ندارد. لذا

انتساب موثقه به این سند، صحیح است).

^{٩٣٦} تهذیب، ج ٧، ص ١٢٤: الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ عَنْ أَبَانَ بْنِ عُمَانَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ

بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ.

و رواية الفيز بن المختار،^{۹۳۹} قال: «قلت لأبي عبد الله عليه السلام: جعلت فداك، ما تقول في الأرض أتقبلها من السلطان ثم أؤجرها من أكرتني»^{۹۴۰} «۵» على أن ما أخرج الله

^{۹۳۷} وحدت راوی و شباهت متنها و بعید بودن دوبار سوال کردن یک مساله و شنیدن عبارات متشابه این اطمینان را حاصل می کند که یک روایت است و دو نقل از یک واقعه است و تفاوت به دلیل نقل به معناست. در این تفاوت نقلها، دقت راوی و کتاب مشخص می شود و معلوم می شود که کدام مولف در نقل روایت تحقیق جامع تر و کاملتری داشته است.

^{۹۳۸} اگر تفاوت در نقلها منجر به تفاوت در معانی و مدلولها شود، در بحث حجیت آنها اثرگذار خواهد بود. اگر یک نقل زیاده‌تر از نقل دیگر مطالبی داشته باشد، تعارض اصل عدم زیاده (اصل این است که راوی ثقة تمام مطالب را بیان کرده و چیزی جا نینداخته است) و عدم نقیصه (اصل این است که راوی ثقة هر چه می گوید جزو روایت است و مطالبی از خودش اضافه نمی کند) مطرح می شود.

^{۹۳۹} در سند شخصی مجهول واقع شده است. کافی، ج ۵، ص ۲۶۹: حَمِيدُ بْنُ زِيَادٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ الْمِثْمِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو نَجِيحٍ الْمِسْمَعِيُّ [مجهول]، عَنِ الْفَيْضِ بْنِ الْمُخْتَارِ.

^{۹۴۰} جمع آکر به معنای زارع.

تعالی منها من شیء لی من ذلك النصف أو الثلث بعد حقّ السلطان^{۹۴۱}؟ قال: لا بأس،
كذلك أعامل أكرّتی»^{۹۴۲. (۶)}

إلى غير ذلك من الأخبار الواردة في باب قبالة الأرض^{۹۴۳} و استئجار أرض الخراج من
السلطان ثمّ إيجارها للزراع بأزيد من ذلك^{۹۴۴. (۷)}.

(۱) الفقيه ۳: ۲۲۴، الحديث ۳۸۳۲.

(۲) الكافي ۵: ۱۹۵، الحديث ۱۲.

(۳) التهذيب ۷: ۱۲۴، الحديث ۵۴۴، و أنظر الوسائل ۱۲: ۲۶۴، الباب ۱۲ من أبواب عقد البيع، الحديث
۴.

(۴) كذا في «ص» و المصادر الحديثية، و في سائر النسخ: الفضيل.

^{۹۴۱} این تعبیر قرینه است برای این که مراد زمینهای خراجیه است و مراد از حق سلطان، خراج و
مقاسمه می باشد. [۹]

^{۹۴۲} وجه دلالت و نقد مانند دو روایت سابق.

^{۹۴۳} تقبل زمین یا معامله قبالة زمین که برخی آن را غیر از بیع و صلح می دانند. (روایاتی که
همخانواده این چند روایتی که خوانده شد تلقی می شوند و مفاد واحدی را بیان می کنند).

^{۹۴۴} ر.ک وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۵۲ و ۱۲۶.

(۵) في «ص»: لأكرتي، و في المصدر: أوجرها أكرتي.

(٦) الوسائل ١٣: ٢٠٨، الباب ١٥ من أبواب أحكام المزارعة، الحديث ٣.

(٧) الوسائل ١٣: ٢٠٧، الباب ١٥ من أبواب أحكام المزارعة، و ٢٦٠، الباب ٢١ من أبواب أحكام الإجارة، و غيرهما.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٠ □

و قد يستدل بروايات آخر «١» لا تخلو عن قصور في الدلالة:

منها: الصحيح عن جميل بن صالح^{٩٤٥}، قال: «أرادوا بيع تمر عين أبي زياد^{٩٤٦}»^٢ و أردت أن أشتريه، فقلت: لا حتى استأمر^{٩٤٧} «٣» أبا عبد الله عليه السلام، فسألت معاذاً^{٩٤٨} أن يستأمره، فسأله، فقال: قل له: يشتريه؛ فإنه إن لم يشتريه اشتراه غيره^{٩٤٩} «٤».

^{٩٤٥} سند در کافی: محمد بن يحيى از احمد بن محمد از ابن ابى عمير از جميل بن صالح. همگی توثيق خاص دارند.

^{٩٤٦} «عين ابى زياد» ظاهراً اسم منطقه يا باغى بوده است. مرحوم فيض در وافى ادعا مى كند كه «ابى زياد» از عمال سلطان بوده است.

^{٩٤٧} طلب امر (اجازه گرفتن).

و دلالتہ مبنیہ علی کون عین زیاد من الأملاک الخراجیة، و لعلہ من الأملاک المغصوبہ من الإمام أو غیرہ الموقوف اشتراء حاصلہا علی إذن الإمام علیہ السلام، و یتظہر من بعض الأخبار أنّ عین زیاد کان ملکاً لأبی عبد اللہ علیہ السلام^{۹۵۰} «۵».

و منها: صحیحہ عبد الرحمن بن الحجّاج،^{۹۵۱} قال: «قال لی أبو الحسن علیہ السلام: ما لك لا تدخل مع علی^{۹۵۲} فی شراء الطعام،^{۹۵۳} إني أظنك ضيقاً؟^{۹۵۴} قلت: نعم، و إن شئت وسّعت علی^{۹۵۵}. قال: اشتره» «۶»^{۹۵۶}.

^{۹۴۸} چه کسی است؟ (برای گوینده و شنونده در آن زمان معلوم بوده است و لذا قرینه ای نیامده تا مشخص کند که این شخص چه کسی است). این شخص در سند واقع شده است و کلام امام ع را او نقل می کند و لذا توثیق او -ولو به دلیل اعتماد جمیل بر او - باید ثابت شود.

^{۹۴۹} این تعبیر (علت یا حکمت) نشان می دهد که حکم ثانوی و بما هو حاکم شرع است؟
^{۹۵۰} کافی، ج ۳، ص ۵۶۹. ولو سند روایت ضعیف است، اما احتمال آن داده شود نیز به استدلال لطمه می زند.

^{۹۵۱} سند در تهذیب: الحسین بن سعید از ابن ابی عمیر از عبدالرحمن بن الحجّاج.

^{۹۵۲} مراد چه کسی است؟

^{۹۵۳} احتمال داده شده است که مراد خریدن غذا (خراج و مقاسمه) از سلطان بوده است که ارزانتر بوده است و لذا اجتناب عبدالرحمن موجب ضیق و تنگدستی او شده است.

و بالجمله، ففي الأخبار المتقدمة غنى عن ذلك.^{٩٥٧}

(١) كذا في «ص» و «ش»، و في سائر النسخ: اخرى.

(٢) اختلفت المصادر الحديثية في هذه العبارة، ففي بعضها: عين أبي زياد، و في بعضها الآخر: عين أبي ابن زياد، و في ثالث: عين ابن زياد، و في رابع: عين زياد. و الظاهر أنها كانت لأبي عبد الله عليه السلام فغصبت منه، انظر الكافي ٣: ٥٦٩.

(٣) في «ص»: أستأذن.

(٤) الوسائل ١٢: ١٦٢، الباب ٥٣ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول.

(٥) الوسائل ٦: ١٤٠، الباب ١٨ من أبواب زكاة الغلات، الحديث ٢.

(٦) الوسائل ١٢: ١٦١، الباب ٥٢ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١١ □

^{٩٥٤} مراد: ١ / ضيق يد. ٢ / ضيق صدر.

^{٩٥٥} گشایشی برای بنده قرار دهید - مثلاً با اذن در خریدن -.

^{٩٥٦} ضعف دلالی مدنظر شیخ: معلوم نیست خریدن خراج و مقاسمه از سلطان مراد باشد و عدم ذکر

قرائن منجر به اجمال مفاد روایت شده است.

^{٩٥٧} برای اطلاع بر ادله دیگر ر. ک به مرحوم سید یزدی، ج ١، ص ٤٥.

و ينبغي « ۱ » التنبیه علی أمور:

الأول [جواز اخذ الخراج قبل قبض السلطان]

إن ظاهر عبارات الأكثر، بل الكل: ^{۹۵۸} أن الحكم مختص بما يأخذه السلطان، فقبل أخذه للخراج لا يجوز المعامله عليه - بشراء ما في ذمه مستعمل الأرض ^{۹۵۹} أو الحواله عليه ^{۹۶۰} ونحو ذلك ^{۹۶۱} -، و به صرح السيد العميد فيما حكى عن شرحه « ۲ » على النافع ^{۹۶۲} « ۳ »، حيث قال: إنما يحل ذلك بعد قبض السلطان أو نائبه ^{۹۶۳}، و لذا قال المصنف ^{۹۶۴}: يأخذه ^{۹۶۵}، انتهى.

^{۹۵۸} در ادامه بیان می شود که این ظاهر از تعبیر «یأخذه السلطان» استفاده شده است که ظهور در فعلیت اخذ دارد.

^{۹۵۹} خراجی که بر ذمه کسی است که زمین در اختیار اوست را از سلطان بخرد یا آن خراج را در قبال چیزی با کسی که زمین در اختیار اوست، معامله کند.

^{۹۶۰} با معامله ای که با سلطان انجام می دهد، در قبال چیزی، شخصی را به گرفتن خراج از کشاورز حواله بدهد.

^{۹۶۱} مصالحه بر خراج.

^{۹۶۲} مراد مختصر النافع برای محقق حلی است؟

^{۹۶۳} عمال سلطان و قاسم.

لكن صريح جماعة «٤»: عدم الفرق، بل صرّح المحقق الثاني بالإجماع على عدم الفرق بين القبض و عدمه «٥»، و في الرياض صرّح بعدم الخلاف «٦».

(١) كذا في «ف»، «خ»، «ص»، و في سائر النسخ: ينبغي.

(٢) في «ف»: من شرحه.

(٣) لم نقف في الفهارس على شرح للسيد عميد الدين الأعرجي للنافع. نعم، قال الفاضل القطيفي في السراج الوهاج (المطبوع ضمن الخراجيات: ١١٥): «قال الفاضل السيد ابن عبد الحميد الحسيني في شرحه للنافع...»، و لعلّ منشأ ما نسبته المؤلف قدس سرّه هو ما ذكره السيد العامل في مفتاح الكرامة ٤: ٢٤٧.

(٤) منهم: الشهيد الأوّل في الدروس ٣: ١٧٠، و الفاضل المقداد في التنقيح ٢: ١٩، و الشهيد الثاني في المسالك ٣: ١٤٣، و راجع المناهل: ٣١٠.

(٥) جامع المقاصد ٤: ٤٥.

(٦) الرياض ١: ٥٠٨.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٢ □

٩٦٤ نويسنده نافع.

٩٦٥ ظهور در فعليت اخذ سلطان دارد.

و هذا هو الظاهر من الأخبار المتقدمه^{٩٦٦} «١» الواردة في قبالة الأرض و جزية الرؤوس، حيث دلت على أنه يحلّ ما في ذمّه مستعمل الأرض من الخراج لمن تقبل الأرض من السلطان.^{٩٦٧}

و الظاهر من الأصحاب «٢» في باب المساقاة^{٩٦٨} حيث يذكر أن خراج السلطان على مالك الأشجار^{٩٦٩} إلّا أن يشترط خلافه^{٩٧٠} - إجراء ما يأخذه الجائر منزله ما يأخذه العادل^{٩٧١} في براءة «٣» ذمّه مستعمل الأرض^{٩٧٢} الذي استقرّ عليه أجرتها^{٩٧٣} بأداء غيره^{٩٧٤}،

^{٩٦٦} دلالت روایت «الحذاء» در مقام مورد بررسی قرار گیرد. ر.ک مرحوم خوئی، ج ١، ص ٥٤٠.
^{٩٦٧} استفاده این معنا از روایات توسط مرحوم شیخ: زمین را برای کشاورزی از سلطان می گیرد و پولی به سلطان می دهد به نحوی که خراج سال قبل که بر ذمه شخص قبلی است را قبل از قبض سلطان مالک شود و ان خراج برایش حلال شود. پس خراج بر ذمه را با سلطان معامله کرده است.
^{٩٦٨} استفاده از کلمات علماء در باب مساقات و مزارعه برای بحث اخذ خراج از سلطان که ناشی از تسلط علماء بر ابواب مختلف فقهی و آگاهی بر مباحث مطرح شده در آنها و امکان استفاده از آنها در مساله محل بحث است. (مساقات: معامله با شخصی برای آبیاری زمین کشاورزی).
^{٩٦٩} کسی که زمین در اختیار اوست و محصول را او بر می دارد.
^{٩٧٠} با شرط کردن، خراج بر عهده ساقی خواهد بود نه مالک اشجار. یعنی قبل از قبض سلطان، خراج بر ذمه را معامله کرده اند.

بل ذكروا فى المزارعة^{٩٧٥} أيضاً: أنّ خراج الأرض كما فى كلام الأكثر «٤» أو الأرض الخراجية كما فى الغنية «٥» و السرائر «٦» على مالکها،^{٩٧٦} و إن كان یشکل توجيهه من جهة عدم المالك للأراضى الخراجية.^{٩٧٧}

و كيف كان^{٩٧٨}، فالأقوى أنّ المعاملة على الخراج جائزة و لو قبل قبضها.

^{٩٧١} چه سلطان عادل بگیرد و چه سلطان جائر، براثت ذمه برای مستعمل زمین حاصل است.

^{٩٧٢} مالک اشجار که زمین در اختیار اوست و محصول برای او می شود.

^{٩٧٣} مراد خراج زمین است. / سید یزدی : احتمال دارد مراد مطلق مالیاتی باشد که حاکمیت از کشاورزان می گرفته است و ارتباطی به بحث اراضی خراجیه نداشته باشد.

^{٩٧٤} مثل ساقی که معامله مساقات را امضاء کرده است. (پس با پرداخت شخص دیگری، براثت ذمه حاصل می شود. یعنی معامله قبل قبض سلطان ممکن است). / نقد مرحوم سید یزدی / ج ١ / ص ٤٦.

^{٩٧٥} معامله با شخصی برای زراعت زمین.

^{٩٧٦} یعنی بر ذمه او رفته است. وجه استدلال مرحوم شیخ بنابر کلام مرحوم پایانی : در فرضی که جائر خراج را خواهد گرفت نیز ذمه مستعمل زمین مشغول است + معاوضه ما فی الذمه صحیح است = صحت معاوضه بر خراج قبل قبض سلطان.

^{٩٧٧} استفاده از تعبیر «مالک» در اینجا توجیهش مشکل است، چرا که زمین خراجی مالک ندارد بلکه مستعمل دارد و کسی که تقبل می کند آن را.

^{٩٧٨} چه عبارات مساقات و مزارعه دلالت داشته باشد و چه دلالت نداشته باشد.

و أمّا تعبير الأكثر «٧» بما يأخذه^{٩٧٩}، فالمراد به إمّا الأعمّ ممّا يبني على

(١) في الصفحة ٢٠٩ و ما بعدها.

(٢) منهم الشيخ المفيد في المقنعة: ٦٣٨، و الحلبي في الكافي: ٣٤٨، و الشيخ الطوسي في النهاية: ٤٤٢، و الحلّي في السرائر ٢: ٤٥٢.

(٣) في «ف»، «خ» و «ص» و مصححة «ع»: إبراء.

(٤) انظر السرائر ٢: ١٥٣، و القواعد ١: ٢٣٨، و الكفاية: ١٢٢، و الحدائق ٢١: ٣٣٦، و غيرها.

(٥) الغنية (الجوامع الفقهية): ٥٤٠.

(٦) السرائر ٢: ٤٤٣.

(٧) كالشيخ في النهاية: ٣٥٨، و القاضي في المهذب ١: ٣٤٨، و الحلّي في السرائر ٢: ٢٠٤، و المحقق في السرائر ٢: ١٣.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٣ □

^{٩٧٩} همان تعبير در كلمات علماء كه بيان شد ظهور در فعليت اخذ دارد.

أخذه و «١» لو لم يأخذه فعلاً،^{٩٨٠} و إمّا المأخوذ فعلاً،^{٩٨١} لكن الوجه في تخصيص العلماء العنوان به^{٩٨٢} جعله^{٩٨٣} كالمستثنى من جوائز السلطان،^{٩٨٤} التي حكموا بوجوب ردّها على مالکها إذا علمت حراماً بعینها، فافهم.^{٩٨٥}

و يؤیّد الثانی: سیاق کلام بعضهم، حیث یذکرون هذه المسألة عقیب مسألة الجوائز، خصوصاً عبارة القواعد، حیث صرّح بتعمیم الحکم^{٩٨٦} بقوله: و إن عرف «٢» أربابه^{٩٨٧} «٣».^{٩٨٨}

^{٩٨٠} که با این احتمال، کلمات ایشان موافق نظر مرحوم شیخ خواهد شد.

^{٩٨١} اگر مراد اخذ فعلی باشد، با نظر مرحوم شیخ می تواند سازگار باشد.

^{٩٨٢} مأخوذ فعلی.

^{٩٨٣} خراج اخذ شده از سلطان.

^{٩٨٤} سلطان آن چیزی را که اخذ کرده است، جایزه می دهد.

^{٩٨٥} احتمالاً امر به دقت و فهم است که محل بحث نیز مصداق این قاعده است چرا که علم تفصیلی به حرمت آن وجود دارد و علم دارد که یا خراج است یعنی مسلمین مالک آن است و باید به حاکم شرع که ولی امر مسلمین است تحویل دهد. لکن این مورد از قاعده استثناء است و لازم نیست آن را به حاکم شرع تحویل بدهد. یا خراج نیست و در ملک پرداخت کننده باقی است و از ملک او خارج نشده است.

و يؤيد الأول: أن المحكى عن الشهيد قدس سره في حواشيه على القواعد^{٩٨٩} أنه علّق على قول العلامة: «إنّ الذى يأخذه الجائر .. إلى آخر قوله»: و إن لم يقبضها الجائر^{٩٩٠} «٤»، انتهى.^{٩٩١}

(١) لم ترد «و» في «خ»، «م» و «ع»، و وردت في «ن» مصححة.

(٢) في «ش»: عرفت.

^{٩٨٦} چه صاحبان خراج را بشناسد و چه نشناسد. این تعمیم نشان می دهد که ناظر به بحث جوایز سلطان است. در جوایز سلطان علم و جهل به صاحب مال در حکم تفاوت ایجاد می کرد.
^{٩٨٧} ارباب خراج ظاهرا مراد کسی است که محصول را به عنوان خراج به سلطان تحویل داده است و اگر خراج در این مال متعین نشده باشد، همچنان مالک این محصول می باشد.
^{٩٨٨} اشکال: این سیاق و این تعمیم ظهور عبارت در این که جواز اخذ مخصوص فرض فعلیت اخذ است را از بین نمی برد و ظاهرا اخذ خصوصیت داشته است. (شاید این اشکال سبب شده تا تنها به عنوان موید از این وجه تعبیر شود).

^{٩٨٩} در مقام شرح کلام مرحوم علامه که عین کلام دیگر علماء است.

^{٩٩٠} پس اخذ در کلام علامه و دیگر علماء اعم از قبض بالفعل است.

^{٩٩١} چرا صرفا موید است؟ این فهم مرحوم شهید از عبارت علامه یا همه علماء است که این فهم با ظاهر کلام ایشان سازگاری ندارد. شاید علماء به این تفسیر شهید راضی نبوده باشند.

(۳) القواعد ۱: ۱۲۲.

(۴) حاشیة القواعد، لا يوجد لدينا، و حكاہ المحقق الثاني في قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكرکي) ۱: ۲۷۷.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۱۴ □

الثاني [اختصاص حکم الخراج بمن ينتقل إليه]

هل ۹۹۲ يختص حکم الخراج من حيث الخروج عن قاعدة كونه مالاً مغصوباً محرماً بمن ينتقل إليه، فلا استحقاق للجائر في أخذه أصلاً، فلم يمض الشارع من هذه المعاملة إلّا حلّ ذلك للمتقل إليه، أو يكون الشارع قد أمضى سلطنة الجائر عليه، فيكون منعه عنه

۹۹۲ محل بحث: آنچه از مقتضای قاعده خارج شده است، چه چیزی است؟ (۱) فقط حلیت کالای خراجی برای گیرنده از سلطان بدون این که برای سلطان ولایت جعل شده باشد و استحقاقی برای او نسبت به خراج ثابت باشد و لذا جواز بلکه وجوب منع خراج از او به طور سری یا علنی - همه خراج یا هر چقدر که ممکن است و وجوب دفع آن به حاکم شرع. (۲) شارع برای سلطان جائز سلطنت و ولایت بر خراج جعل کرده است و لذا کشاورز نمی تواند او را از اخذ خراج مانع شود یا اگر شخصی آن را خرید، ثمنش را باید پردازد و نمی تواند مانع سلطان از ثمن خراج شود.

أو عن بدله المَعْوَض عنه في العقد معه^{٩٩٣} حراماً، صريح الشهيدين «١»، و المحكى عن جماعة ذلك.

قال المحقق الكركي في رسالته: ما زلنا نسمع من كثير ممن عاصرناهم لا سيما شيخنا الأعظم الشيخ علي بن هلال قدس سره، أنه لا يجوز لمن عليه الخراج سرقة و لا جحوده و لا منعه و لا شيء منه^{٩٩٤؛ ٩٩٥} لأن ذلك حق واجب عليه^{٩٩٦} «٢»، انتهى.

و في المسالك في باب الأرضين^{٩٩٧}:- و ذكر الأصحاب أنه لا يجوز لأحد جحدها و لا منعها، و لا التصرف فيها بغير إذنه^{٩٩٨}، بل ادعى بعضهم الاتفاق عليه، انتهى. و في آخر كلامه أيضاً: إن ظاهر الأصحاب أن الخراج و المقاسمة لازم للجائر حيث يطلبه أو يتوقف على إذنه «٣»، انتهى.

^{٩٩٣} عقدي که با سلطان بسته است و ثمنی را معوض برای خراج قرار داده است.

^{٩٩٤} بخشی از خراج.

^{٩٩٥} استفاده شده است که مراد منع از سلطان جائز است. در ادامه بیان می شود که شاید منع به طور مطلق مراد باشد.

^{٩٩٦} چون خراج حقی بر ذمه اوست و پرداختش واجب است، پس منع سلطان از آن اشکال دارد.

^{٩٩٧} در کتاب الجهاد در مورد احکام زمین هایی که فتح می شود.

^{٩٩٨} بر اساس قرائنی در کلام شهید معلوم می شود که مرجع ضمیر، سلطان است.

و علی هذا^{۹۹۹} عوّل بعض الأساطین فی شرحه علی القواعد، حیث قال: و یقوی حرمة سرقة الحصة و خیانتها، و الامتناع عن تسلیمها و عن

(۱) انظر الدروس ۳: ۱۷۰، و المسالك ۳: ۵۵ و ۱۴۳.

(۲) قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكرکي) ۱: ۲۸۵.

(۳) المسالك ۳: ۵۶ ۵۵.

کتاب المكاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۱۵ □

تسلیم ثمنها (۱) بعد شرائها إلى الجائر - و إن حرمت علیه،^{۱۰۰۰} و دخل تسلیمها فی الإعانة علی الإثم^{۱۰۰۱} فی البداية^{۱۰۰۲} أو الغاية^{۱۰۰۳}؛^{۱۰۰۴} النصّ الأصحاب^{۱۰۰۵} علی ذلك و دعوی الإجماع علیه^{۱۰۰۶} (۲)، انتهى.

^{۹۹۹} کلمات اصحاب و اجماع منقول.

^{۱۰۰۰} ولو اخذ و تصرف برای جائر حرام است ولی باید به او تحویل شد.

^{۱۰۰۱} ولو دفع به او اعانه بر اثم است، اما واجب است و این اعانه بر اثم حرام نیست.

^{۱۰۰۲} قبض جائر حرام است و اعطای به او اعانه بر قبض حرام است و در همین ابتدای امر، اثم و گناه رخ می دهد.

أقول: [۱] إن أريد منع الحصّة مطلقاً فيتصرّف في الأرض من دون اجرة، فله وجه؛ لأنّها ملك المسلمین، فلا بدّ لها من اجرة تُصرف في مصالحهم،

[۲] و إن أريد منعها من خصوص الجائر، فلا دليل على حرمة؛^{۱۰۰۷} لأنّ اشتغال ذمّة مستعمل الأرض بالأجرة^{۱۰۰۸} لا یوجب دفعها إلى الجائر، بل یمكن القول بأنّه لا یجوز مع التمكن؛ لأنّه غیر مستحقّ فیسلم إلى العادل أو نائبه الخاص أو العام^{۱۰۰۹}، و مع التعذّر یتولّى صرفه في المصالح حسبه.^{۱۰۱۰}

^{۱۰۰۳} غایت اعطای به او این است که در خراج یا ثمن تصرف حرام مرتکب خواهد شد.

^{۱۰۰۴} دلیل جواز این اعانۀ بر اثم چیست؟

^{۱۰۰۵} ظاهراً شهرت فتوایی مراد ایشان باشد.

^{۱۰۰۶} اجماع منقول.

^{۱۰۰۷} ادله عدم حرمت: (۱) طبق قاعده. (۲) روایات خاص.

^{۱۰۰۸} خراج.

^{۱۰۰۹} نائب خاص و عام دو اصطلاح دارد: (۱) نائب درامر خاص - مثل جمع آوری خراج - و نائب در

همه امور. (۲) نائب به اسم و نائب به صفت.

^{۱۰۱۰} اضافه بر این که ممکن است بر اساس مذاق شرع یا مقاصد شریعت اطمینان به جواز بلکه

و جوب منع جائز از خراج حاصل شود.

مع أن في بعض الأخبار ظهوراً في جواز الامتناع، مثل صحيحة زرارة:

«اشترى ضريس بن عبد الملك و أخوه «٣» أرزاً ١١١٢ من هبيرة ١٠١٢ بثلاثمائة ألف درهم. قال: فقلت له: ويلك أو و يحك انظر إلى خمس هذا المال فابعث به إليه ١١١٣ و احتبس الباقي ١٠١٤. فأبى علي ١٠١٥ و ادّى المال و قدم هؤلاء ١٠١٦ فذهب أمر ١٠١٧ بني أمية. قال ١٠١٨:

١٠١١ برنج. سه احتمال در مورد نوع این کالا در ادامه توسط مرحوم شیخ بیان می شود.

١٠١٢ از ادامه معلوم می شود که از عمال بنی امیه بوده است.

١٠١٣ مراد : ١) خمس را به امام ع تحویل بده. (مناسب به متولی خمس) ٢) خمس پول را فقط به هبیره تحویل بده.

١٠١٤ باقی پول (چهار پنجم آن) را نگه دار و به او تحویل نده.

١٠١٥ از پذیرش کلام من امتناع کرد.

١٠١٦ مراد : ١) ضريس مقدم کرد بنی امیه را بر امام ع یا نظر من. ٢) بنی عباس مقدم شدند. (به قرینه ادامه روایت).

١٠١٧ از بین رفتن سلطنت آنها.

١٠١٨ زراره.

فقلت ذلك لأبي عبد الله عليه السلام، فقال مبادراً^{١١٩} للجواب: هو له،^{١٢٠} هو له «٤»،
فقلت له: إنه أداها^{١٢١}، فعضّ على

(١) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: و الامتناع من تسليم ثمنها.

(٢) شرح القواعد (مخطوط): الورقة ٣٨.

(٣) لم ترد في «ف»، «خ»، «م» و «ع».

(٤) كذا في «ف»، «ن» و «ص»، و لم ترد «هو له» الثانية في سائر النسخ.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٦ □

إصبعه^{١٢٢} «١».

^{١٢٣} فإنّ أوضح محامل هذا الخبر أن يكون الأرز من المقاسمة، و أمّا حملة على كونه
مال الناصب أعنى «هبيرة» أو بعض بني أمية، فيكون دليلاً على حلّ مال الناصب بعد

^{١١٩} سريع و قبل از این که انتهای داستان را برایشان تعریف کنم که او پول را به هبیره تحویل داد.

^{١٢٠} آن پول برای خود اوست یا آن برنج برای خود اوست. (نباید پول را به هبیره تحویل دهد).

^{١٢١} ضریس پول را به هبیره تحویل داد.

^{١٢٢} از حسرت انگشت مبارکشان را بین دندانهایشان گذاشتند.

إخراج خمسة كما استظهره في الحقائق «٢»، فقد ضعّف في محلّه بمنع هذا الحكم، و مخالفته لاتّفاق أصحابنا^{١٠٢٤} كما تحقّق «٣» في باب الخمس «٤» و إن ورد به غير واحد من الأخبار «٥». ^{١٠٢٥}

و ^{١٠٢٦} أمّا الأمر بإخراج الخمس في هذه الروايه، فلعلّه من جهه اختلاط مال المقاسمه بغيره «٦» من وجوه الحرام فيجب تخميسه، أو من جهه احتمال اختلاطه بالحرام فيستحبّ تخميسه «٧» كما تقدّم في جوائز الظلمه «٨» ^{١٠٢٧. ١٠٢٨}

^{١٠٢٣} احتمالات در مورد آن برنج : (١) خراج و مقاسمه بوده است. (٢) هييره ناصبي بوده است و اموال ناصبي ها برای مومنين حلال است. (٣) اموال بنی امیه و ظلمه بوده است و اموال آنها برای مومنين حلال است.

^{١٠٢٤} این دلیل احتمال سوم را نیز ابطال می کند.

^{١٠٢٥} ممکن است این روایت نیز دال بر حلیت مال ناصبی ها باشد و یکی از همان روایات باشد که به مفادش عمل نشده است. ر.ک وسائل الشیعه، ج ٩، ص ٤٨٧.

^{١٠٢٦} اشکال به حمل بر مقاسمه : اگر مقاسمه است، چرا باید خمس را بپردازد؟

^{١٠٢٧} احتمالات دیگر : (١) شاید خمس -واجب یا مستحب- به اموال ضریس تعلق گرفته بوده است و این خمس ربطی به معامله با برنج نداشته است. (٢) شاید خمس خراج ملک امام ع است. (٣) امر به خمس را زراره انجام داده است و تقریر معصوم ع نسبت به آن ثابت نیست (شاید این بخش را زراره

و ما روی من أنّ علی بن یقظین^{۱۰۲۹} قال له الإمام علیه السلام: «إن كنت و لا بدّ فاعلمًا، فأتق أموال الشیعۀ. ۱۰۳۰ و أنّه ۱۰۳۱ کان یجیبها^{۱۰۳۲} من الشیعۀ علانیۀ

(۱) الوسائل ۱۲: ۱۶۱، الباب ۵۲ من أبواب ما یکنسب به، الحدیث ۲.

(۲) الحدائق ۱۸: ۲۷۰.

(۳) فی «ص»: حَقَّق.

(۴) انظر کتاب الخمس (للمؤلف قدّس سرّه): ۲۳.

برای امام ع نقل نکرده است) و ممکن است ادعا شود تعبیر «هو له» به کل آن مال می خورد و خمس نیز با این تعبیر انکار می شود.

۱۰۲۸ اشکال دیگر: اگر مقاسمه است، چرا ثمن آن به گفته امام ع برای خود اوست در حالی که ثمن خراج برای او نیست بلکه برای مسلمین است و باید به ولی مسلمین تحویل دهد. / جواب: امام ع این ثمن ها را به مومنین بخشیده بودند. / رد جواب: عبارت چنین ظهوری ندارد بلکه ظهورش ملکیت ابتدایی ضریس بر آن مال است نه ملکیت او به تبع بخشش امام ع.

۱۰۲۹ وسائل الشیعۀ، ج ۱۷، ص ۱۹۳. روایت مرسله است و متن کامل روایت دیده شود.

۱۰۳۰ امر به تقوای در اموال شیعه یعنی سلطان ولایت ندارد و اموال برای شیعیان است.

۱۰۳۱ علی بن یقظین (به نقل ابراهیم بن ابی محمود).

۱۰۳۲ اموال شیعه را جمع می کرد.

(٥) الوسائل ٦: ٣٤٠، الباب ٢ من أبواب ما يجب فيه الخمس، الحديث ٦، ٧ و ٨.

(٦) كذا في «ص» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: لغيره.

(٧) في «ف» شطب على «تخميسه»، و وردت الكلمة في هامش «ن»، «خ»، «م» و «ع» بصورة نسخة بدل، و في «خ» و «ع» زيادة: فيجتنب، و في هامشها: فيجب خ ل.

(٨) راجع الصفحة ١٧٣ و ما بعدها.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٧ □

و يردّها «١» عليهم سرّاً «٢».

قال المحقق الكركي في قاطعة اللجاج: إنّه [١] يمكن أن يكون المراد به ما يجعل عليهم من وجوه الظلم المحرّمة،^{١٣٣} و [٢] يمكن أن يراد به وجوه الخراج و المقاسمات و الزكوات؛ لأنها و إن كانت حقّاً عليهم، لكنّها ليست حقّاً للجائر، فلا يجوز جمعها لأجله^{١٣٤} إلّا عند الضرورة،^{١٣٥} و ما زلنا نسمع من كثيرٍ ممّن عاصرناهم لا سيما شيخنا الأعظم .. إلى آخر ما تقدم نقله عن مشايخه «٣».

^{١٣٣} مالياتهای بی جا و اخذ به ظلم اموال شیعیان. با این احتمال ربطی به محل بحث نخواهد داشت.

^{١٣٤} جمع این اموال برای سلطان جائر.

^{١٣٥} احتمال سوم: مراد اعم از معنای اول و دوم باشد. ر.ک ایروانی، ج ١، ص ٦٧.

أقول: ما ذكره من الحمل على وجوه الظلم المحرّمه مخالف لظاهر العام^{١٠٣٦} في قول الإمام عليه السلام: «فاتق أموال الشيعة»، فالاحتمال الثاني أولى،^{١٠٣٧} لكن بالنسبة إلى ما عدا الزكوات؛ لأنها كسائر وجوه الظلم المحرّمه،^{١٠٣٨} خصوصاً^{١٠٣٩} بناء على عدم الاجتزاء بها^{١٠٤٠} عن الزكاة الواجبة،^{١٠٤١} لقوله عليه السلام: «إنما هؤلاء قوم غصبوكم

^{١٠٣٦} «الشيعة» که اسم جمع است. «اموال شیعه» ظاهرش یعنی اموالی که برای تمام شیعیان است. مصداق آن نیز فقط خراج و مقاسمه است. [اهل تسنن در خراج و مقاسمه سهمی ندارند؟]. اموالی که به ظلم اخذ شده است، مصداق اموال شیعه نیست بلکه مصداق اموال یکی از شیعیان است و زکات نیز مصداق اموال شیعه نیست بلکه مصداق اموال فقراء شیعه -مثلاً- می باشد.

^{١٠٣٧} نقد: ١/ مراد از لفظ شیعه در ادامه روایت (یجیبها من الشیعة) همه شیعه نیست و بعض شیعه مراد است و به این قرینه «شیعه» در صدر روایت حمل بر معنای بعض شیعه می شود. یعنی اموالی که برای بعضی از شیعیان است. ٢/ اگر مراد خراج و مقاسمه است، علی بن یقظین نباید این اموال را به مالکان بازگرداند و باید آنها را در صورت امکان به امام ع یا نائب امام ع برساند و الا خودش در مصالح مسلمین مصرف کند. مگر ادعا شود که از امام اذن مجزایی داشته بر بازگرداندن آن اموال به آنها یا با آنها شرط می کرده است که این اموال را در جهت صحیح خودش مصرف کنید. [؟]

^{١٠٣٨} مصداق اموال شیعه نیست بلکه مصداق اموال بعض شیعه است.

^{١٠٣٩} که در این صورت مصداق اموال برای همان شخصی است که از او گرفته شده است و مصداق اصنافی از شیعه هم نخواهد بود.

^{١٠٤٠} مقداری که جائز به عنوان و اسم زکات از شخص گرفته است.

أموالكم و إنما الزكاة لأهلها» (۴)،^{۱۰۴۳} و قوله عليه السلام: ^{۱۰۴۴} «لا تعطوهم شيئاً ما استطعتم؛ فإن المال لا ينبغي أن يزكى مرتين»^{۱۰۴۵} (۵).

(۱) في «ش»: و يردّ.

(۲) الوسائل ۱۲: ۱۴۰، الباب ۴۶ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ۸.

(۳) في الصفحة ۲۱۶، و أنظر قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكرکي) ۱: ۲۸۵.

(۴) الوسائل ۶: ۱۷۵، الباب ۲۰ من أبواب المستحقين للزكاة، الحديث ۶، و فيه: إنّما الصدقة لأهلها.

^{۱۰۴۱} یعنی این شخص زکات واجب از عهده او ساقط نشده است و باید زکاتش را بپردازد. با این فرض حکم خراج و مقاسمه با زکات متفاوت می شود.

^{۱۰۴۲} ر.ک متن کامل روایت در تهذیب، ج ۴، ص ۴۰.

^{۱۰۴۳} مفاد روایت: اموال شما را غضب کرده است - نه زکات را- و زکات برای اهلش است یعنی غضب شدنی نیست. [اگر مالک مقدار زکات را عزل کرده باشد و ولایت بر عزل داشته باشد و جائز آن را غضب کند، باز هم مالک موظف به پرداخت زکات است؟].

^{۱۰۴۴} ر.ک متن کامل روایت در کافی، ج ۳، ص ۵۴۳، ح ۲. متن اصلی با متن نقل شده در کتاب متفاوت است و این تفاوت احتمال دارد در استظهار خدشه ایجاد کند.

^{۱۰۴۵} مفاد روایت: اگر جائز گرفت، باید بار دیگر زکات پرداخت شود و سزاوار نیست که دوبار زکات پرداخت شود. پس پرداخت به جائز جای پرداخت زکات را نمی گیرد.

(٥) الوسائل ٦: ١٧٤، الباب ٢٠ من أبواب المستحقين للزكاة، الحديث ٣، و فيه: فإنّ المال لا يبقى على هذا أن يزكّيه مرّتين.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٨ □

و^{١٠٤٦} فيما ذكره «١» المحقّق من الوجه الثاني دلالة على أن مذهبه ليس وجوب دفع الخراج و المقاسمة إلى خصوص الجائر و جواز منعه عنه، و إن نقل بعد «٢» عن مشايخه في كلامه المتقدّم «٣» ما يظهر منه خلاف ذلك، لكن يمكن بل لا يبعد أن يكون مراد مشايخه: المنع عن سرقة الخراج أو جحوده رأساً حتى عن نائب العادل، لا منعه عن خصوص الجائر مع دفعه إلى نائب العادل أو صرفه حسبه في وجوه بيت المال، كما يشهد لذلك تعليل المنع بكونه حقاً واجباً عليه؛ فإنّ وجوبه عليه إنّما يقتضى حرمة منعه رأساً، لا عن خصوص الجائر؛ لأنّه ليس حقاً واجباً له.

و لعلّ ما ذكرناه هو مراد المحقّق، حيث نقل هذا المذهب عن مشايخه رحمهم الله بعد ما ذكره من التوجيه المتقدم بلا فصل من دون إشعار بمخالفته لذلك الوجه «٤».

^{١٠٤٦} از اینجا تا صفحه ٢٢٢ (و كيف كان) تفسير كلمات علماء است كه ضرورتی در خواندن آن وجود ندارد.

و مما يؤيد ذلك: أنّ المحقّق المذكور بعد ما ذكر أنّ هذا يعني حلّ ما يأخذه الجائر من الخراج و المقاسمة ممّا وردت به النصوص و أجمع عليه الأصحاب، بل المسلمون قاطبة، قال:

فإن قلت: فهل يجوز أن يتولّى من له النيابة حال الغيبة ذلك،

(١) في غير «ف»: و فيما ذكر.

(٢) لم ترد «بعد» في «ف».

(٣) في الصفحة ٢١٦.

(٤) راجع قاطعة اللجاج (رسائل المحقّق الكركي) ١: ٢٨٥، و راجع الصفحة السابقة.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢١٩ □

أعنى الفقيه الجامع للشرائط؟ قلنا: لا نعرف للأصحاب في ذلك تصريحاً، لكن من جوّز للفقهاء حال الغيبة تولّى استيفاء الحدود و غير ذلك من توابع منصب الإمامة، ينبغي له تجويز ذلك بطريق أولى، لا سيما و المستحقّون لذلك موجودون في كلّ عصر. و من تأمّل في أحوال «١» كبراء علمائنا الماضين قدّس الله أسرارهم مثل علم الهدى و علم المحقّقين نصير الملة و الدين و بحر العلوم جمال الملة و الدين «٢» العلامة رحمه الله و

غيرهم نظر متأمل منصف لم يشكّ في أنّهم كانوا «٣» يسلكون هذا المسلك، و ما كانوا يودعون في كتبهم إلّا ما يعتقدون صحته «٤»، انتهى.

و حمل ما ذكره من توكّي الفقيه، على صورة عدم تسلّط الجائر، خلاف الظاهر.

و أمّا قوله: «و من تأمل .. إلخ» فهو استشهاد على أصل المطلب، و هو حلّ ما يؤخذ من السلطان من الخراج على وجه الاتّهاب، و من الأراضى على وجه الاقتطاع «٥»، و لا دخل له بقوله: «فإن قلت» و «قلنا» «٦» أصلًا؛ فإنّ علماءنا المذكورين و غيرهم لم يعرف منهم

(١) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: أقوال.

(٢) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: جمال الدين.

(٣) لم ترد «كانوا» في غير «ش».

(٤) قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٧٠.

(٥) في «ع»، «ص» و «ش»: الانقطاع، و في مصححة «ص»: الاقتطاع.

(٦) كذا في مصححة «ص»، و في سائر النسخ: قلت و قلته.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٠ □

الاستقلال على أراضى الخراج بغير إذن السلطان.

وَمَنْ يَتْرَأَى مِنْهُ الْقَوْلَ بِحَرْمَةِ مَنَعِ الْخَرَاجِ عَنْ خُصُوصِ الْجَائِثِ شَيْخِنَا الشَّهِيدِ رَحِمَهُ اللَّهُ فِي الدَّرُوسِ، حَيْثُ قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ: يَجُوزُ شِرَاءُ مَا يَأْخُذُهُ الْجَائِثُ بِاسْمِ الْخَرَاجِ وَالزَّكَاةِ وَالْمَقَاسِمَةِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُسْتَحَقًّا لَهُ. ثُمَّ قَالَ: وَلَا يَجِبُ رَدُّ الْمَقَاسِمَةِ وَشِبْهَهَا عَلَى الْمَالِكِ، وَلَا يَتَّبَعُ رِضَاؤُهُ، وَلَا يَمْنَعُ تَطَلُّمَهُ مِنَ الشِّرَاءِ. وَكَذَا لَوْ عَلِمَ أَنَّ الْعَامِلَ يَظْلِمُ، إِلَّا أَنْ يَعْلَمَ الظُّلْمَ بَعِينَهُ، نَعَمْ، يَكْرَهُ مَعَامَلَةَ الظُّلْمَةِ وَلَا يَحْرَمُ؛ لِقَوْلِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ حَلَالٌ وَحَرَامٌ فَهُوَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْرِفَ الْحَرَامَ بَعِينَهُ» (١). وَلَا فَرْقَ بَيْنَ قَبْضِ الْجَائِثِ إِيَّاهَا أَوْ وَكَيْلِهِ وَبَيْنَ (٢) عَدَمِ الْقَبْضِ، فَلَوْ أَحَالَهَا بِهَا وَقَبْلَ الثَّلَاثَةِ، أَوْ وَكَلَّهَا فِي قَبْضِهَا، أَوْ بَاعَهَا وَهِيَ فِي يَدِ الْمَالِكِ (٣) أَوْ فِي ذِمَّتِهِ، جَازَ التَّنَاوُلُ، وَيَحْرَمُ عَلَى الْمَالِكِ الْمَنَعُ. وَكَمَا يَجُوزُ الشِّرَاءُ يَجُوزُ سَائِرُ الْمَعَاوِضَاتِ، وَالْوَقْفُ، وَالْهَبَةُ (٤)، وَالصَّدَقَةُ، وَلَا يَحِلُّ تَنَاوُلُهَا بِغَيْرِ ذَلِكَ (٥)، أَنْتَهَى.

لكن الظاهر من قوله: «و يحرم على المالك المنع» أنه عطف على قوله: «جاز التناول»، فيكون من أحكام الإحالة بها والتوكيل والبيع،

(١) الوسائل ١٢: ٥٩، الباب ٤ من أبواب ما يكتسب به، الحديث الأول، مع اختلاف يسير.

(٢) لم ترد «بين» في غير «ش».

(٣) في غير «ش»: البائع.

(٤) لم ترد «الهبئة» في غير «ش».

(٥) الدروس ٣: ١٦٩، ١٧٠.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢١ □

فالمراد: منع المالك المحال و المشتري عنها «١»، و هذا لا إشكال فيه؛ لأنّ اللازم من فرض صحّة الإحالة و الشراء تملك المحال و المشتري فلا يجوز منعهما عن ملكهما.

و أمّا قوله رحمه الله: «و لا يحلّ تناولها بغير ذلك»، ففعل المراد به ما تقدّم «٢» في كلام مشايخ المحقّق الكركي من إرادة تناولها بغير إذن أحد حتى الفقيه النائب عن السلطان العادل «٣»، و قد عرفت أنّ هذا مسلم فتوى و نصّاً، و أنّ الخراج لا يسقط من مستعمل «٤» أراضي المسلمين.

ثمّ إنّ ما ذكره من جواز الوقف لا يناسب ذكره في جملة التصرفات فيما يأخذه الجائر. و إن أراد وقف الأرض المأخوذة منه إذا نقلها السلطان إليه لبعض مصالح المسلمين، فلا يخلو عن إشكال.

و أمّا ما تقدّم «٥» من المسالك من نقل الانفاق على عدم جواز المنع عن الجائر «٦» و الجحود، فالظاهر منه أيضاً ما ذكرناه من جحود الخراج و منعه رأساً، لا عن خصوص

الجائر مع تسليمه إلى الفقيه النائب عن العادل؛ فإنه رحمه الله بعد ما نقلنا عنه من حكاية
الاتفاق،

(١) كذا في «ف» و «ش» و مصححة «ن»، و في غيرها: عنهما.

(٢) في الصفحة ٢١٦.

(٣) في «ش»: العارف.

(٤) في «ف»: عن مستعمل.

(٥) في الصفحة ٢١٦.

(٦) لم ترد «عن الجائر» في «ش».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٢ □

قال بلا فصل: و هل يتوقف التصرف في هذا القسم «١» على إذن الحاكم الشرعي إذا
كان متمكناً من صرفها على وجهها «٢»؛ بناءً على كونه نائباً عن المستحق عليه السلام
«٣» و مفوضاً إليه ما هو أعظم من ذلك؟ الظاهر ذلك، و حينئذٍ فيجب عليه صرف
حاصلها في مصالح المسلمين، و مع عدم التمكن أمرها إلى الجائر.

و أمّا جواز التصرف فيها كيف اتفق لكل واحد من المسلمين، فبعيد جداً، بل لم أقف على قائل به؛ لأنّ المسلمين بين قائل بأولوية الجائر و توقّف التصرف على إذنه، و بين مفوّض الأمر إلى الإمام عليه السلام، و مع غيبته يرجع الأمر إلى نائبه، فالتصرف بدونهما لا دليل عليه (١٠٤٦)، انتهى.

و ليس مراده رحمه الله من «التوقف» التوقف على إذن الحاكم بعد الأخذ من الجائر، و لا خصوص صورة عدم استيلاء الجائر على الأرض، كما لا يخفى.

و كيف كان، ١٠٤٧ فقد تحقّق ممّا ذكرناه: ١٠٤٨ أنّ غاية ما دلّت عليه النصوص و الفتاوى كفاية ١٠٤٩ إذن الجائر في حلّ الخراج، و كون تصرفه بالإعطاء ١٠٥٠ و المعاوضة ١٠٥١ و الإسقاط ١٠٥٢ و غير ذلك ١٠٥٣ نافذاً.

١٠٤٧ چه این تفاسیر از کلمات علماء مراد واقعی ایشان باشد و چه صحیح نباشد.

١٠٤٨ خلاصه نظر مرحوم شیخ.

١٠٤٩ در فرضی که امکان تصرف بدون اذن سلطان وجود ندارد.

١٠٥٠ هدیه و جایزه داده شود.

١٠٥١ بیع و شراء صورت گیرد.

أما انحصاره بذلك،^{١٠٥٤} فلم يدلّ عليه دليل ولا أماره.

بل^{١٠٥٥} لو نوقش

(١) في «ش» زيادة: «منها»، كما في المصدر.

(٢) في «ش» هكذا: متمكناً في صرفها في وجهها.

(٣) التسليم من «ف».

(٤) المسالك ٣: ٥٥.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثه)، ج ٢، ص: ٢٢٣ □

^{١٠٥٢} ظاهراً مراد این است که سلطان خراج یک شخص را ببخشد. / نقد: دلیلی که این اسقاط را تجویز کند، یافت نشد. اگر خراج را گرفته و هبه کند، حلال است اما اگر اسقاط کند، محتمل است گفته شود که اسقاط او نافذ نبوده و طبق قاعده باید عمل شود.

^{١٠٥٣} مصالحه کند یا اختیار آن در به شخصی واگذارد.

^{١٠٥٤} انحصار حلیت خراج در اذن از جائز (اشاره به اثبات ولایت برای سلطان دارد).

^{١٠٥٥} نفوذ تصرف سلطان در خراج متوقف بر اذن خاص امام ع است؟ گفته شده است که در صورت تمکن، بله.

فی کفایه تصرفه فی الحلیه و عدم توقّفها علی اذن الحاکم الشرعی مع التمكن بناءً علی أنّ الأخبار الظاهره فی الکفایه (۱) منصرفه^{۱۰۵۶} الی الغالب من عدم تیسّر استئذان الإمام -علیه السلام- أو نائبه أمکن ذلك، إلاً أنّ المناقشه فی غیر محلّها؛ لأنّ المستفاد من الأخبار الإذن العامّ من الأئمه -علیهم السلام-، بحيث لا یحتاج بعد ذلك إلی اذن خاص فی الموارد الخاصه منهم -علیهم السلام-، و لا من نوابهم.^{۱۰۵۷}

هذا کله^{۱۰۵۸} مع استیلاء الجائر^{۱۰۵۹} علی تلك الأرض و التمكن من استئذانه^{۱۰۶۰}، و أمّا مع عدم استیلائه علی أرض خراجیه؛ لقصور یده عنها؛ لعدم انقیاد أهلها له ابتداء، أو

^{۱۰۵۶} انصراف به دلیل غلبه وجودی یا مراد این است که مورد و موضوع این اخبار صرفاً این فرض است و لذا اطلاقی که شامل غیر آن شود، ندارد.

^{۱۰۵۷} سوالی وجود دارد که این اذن عام، مخصوص آن زمان بوده است و در هر زمانی این اذن متوقف بر تشخیص حاکم شرع است، یا این اذن کلی بوده و تا زمان قیام حضرت حجت -عجل الله تعالی فرجه الشریف- باقی است.

^{۱۰۵۸} اذن او در حلیت کفایت می کند و اذن عام معصوم -ع- وجود دارد.

^{۱۰۵۹} قدرمتیقن از محدودۀ اذن امام ع و ادله حلیت و فراتر از آن دلیل بر حلیت ندارد و طبق قاعده، حرام است.

طغيانهم عليه بعد السلطنة عليهم، فالأقوى -خصوصاً مع عدم الاستيلاء ابتداء^{١٠٦١}- عدم جواز استئذانه و عدم مضيّ إذنه فيها، كما صرّح به بعض الأساطين، حيث قال بعد بيان أنّ الحكم مع حضور الإمام -عليه السلام- مراجعته، أو مراجعته الجائر مع التمكن :-

و أمّا مع فقد سلطان الجور، أو ضعفه عن التسلط، أو عدم التمكن من مراجعته، فالواجب الرجوع إلى الحاكم الشرعي «٢»؛ إذ ولاية الجائر إنما ثبتت على من دخل في قسم رعيتّه حتى يكون في سلطانه، و يكون مشمولاً لحفظه من الأعداء و حمايته، فمن بعدّ عن سلطانهم، أو كان على الحدّ فيما بينهم^{١٠٦٢}، أو تقوى «٣» عليهم فخرج عن مأموريّتهم،

^{١٠٦٠} مراد : ١) تمکن از استیذان امام ع : اگر تمکن وجود نداشته باشد، روشن است که حلیت متوقف بر این اذن نمی باشد. ٢) تمکن از استیذان جائر : اگر امکان اذن گرفتن از او وجود داشته باشد، اذن او کفایت می کند و حلیت موقوف بر اذن خاص امام ع- نیست، و اگر امکان اذن وجود نداشته باشد و جائر سلطه داشته باشد، امکان اذن وجود ندارد تا با اذن گرفتن، حلال شود. [٩]

^{١٠٦١} به این دلیل که در عدم سلطه ابتدائی، عدم جریان استصحاب واضح است.

^{١٠٦٢} سکونت در منطقه ای که مرز دو سلطان است که این سبب شده تا هیچکدام سلطه ای نسبت به آن منطقه نداشته باشند.

(١) انظر الوسائل ١٢: ١٦١ ١٦٢، الباب ٥٢ و ٥٣ من أبواب ما يكتسب به، و راجع الصفحة ٢٠٤ و ما بعدها.

(٢) شرح القواعد (مخطوط): الورقة ٨١، مع اختلاف في الألفاظ.

(٣) في «خ»، «م»، «ع» و «ص»: يقوى، و في «ش»: قوي.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٤ □

فلا يجرى عليه «١» حكمهم؛ اقتصاراً على المقطوع به من الأخبار و كلام الأصحاب في قطع الحكم بالأصول «٢» و القواعد،^{١٠٦٣} و تخصيص ما دلّ على المنع عن الركون إليهم و الانقياد لهم.

(١) كذا في «ف» و «ش» و مصحّحة «ن» و «ص»، و في سائر النسخ: عليهم.

(٢) شطب في «ف» على كلمة «الحكم»، و الباء الجارة، فصارت العبارة: في قطع الأصول ..، و كذا في مصحّحة «ن».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٥ □

^{١٠٦٣} اكتفاء به قدر متيقن نسبت به ادله اى كه مخصص و مقيد قاعده اوليه هستند.

الثالث [حکم تصرف الجائر فی الانفال و المجهول المالك و ...]

۱۰۶۴ آن ظاهر الأخبار «۱» و إطلاق الأصحاب^{۱۰۶۵}: حلّ الخراج و المقاسمه المأخوذین من الأراضی التي يعتقد الجائر كونها خراجیة و إن كانت عندنا من الأنفال،^{۱۰۶۶} و هو الذي يقتضیه نفی الحرج.^{۱۰۶۷}

نعم، مقتضى بعض أدلتهم و بعض كلماتهم هو الاختصاص؛^{۱۰۶۸} فإنّ العلامه قدّس سرّه قد استدللّ فی كتبه علی حلّ الخراج و المقاسمه بأنّ هذا مال لا یملكه «۲» الزارع^{۱۰۶۹} و

۱۰۶۴ محل بحث: آیا حلیت اخذ خراج و مقاسمه از سلطان، شامل خراج و مقاسمه ای که سلطان به ناحق بر انفال، زمین مجهول المالك، املاک شخصی که جائر آنها را غصب کرده است، می شود؟
۱۰۶۵ در ادامه از این ادعا رجوع می کنند.

۱۰۶۶ ملک امام ع بما هو امام ع است - نه ملک شخصی امام ع و نه ملک مسلمین -، مانند کوهها و دره ها و

۱۰۶۷ غیر از اطلاق اصحاب و ظهور اخبار، به قاعده نفی حرج نیز تمسک شده است؛ چرا که با توجه به تصرفات عدیده حاکمان جور در انفال و پخش شدن ثمن و کالاهای حاصل از آنها در جامعه اسلامی، اجتناب از آنها در فرض علم تفصیلی و علم اجمالی - به حکم احتیاط - مستلزم وقوع در حرج است. / نقد: اولاً این قاعده صرفاً به مقدار حرج کارایی دارد و الضرورات تقدر بقدرها. ثانیاً گفته شده است که حرج نافی تکلیف است نه حکم وضعی (حلیت وضعی را افاده نمی کند).

۱۰۶۸ فقط خراج اراضی خراجیه با اذن سلطان حلال می شود.

لا صاحب الأرض^{١٠٧٠}، بل هو حقُّ لله «٣» أخذه غير مستحقّه، فبرأت ذمّته و جاز شراؤه «٤».

و هذا الدليل و إن كان فيه ما لا يخفى من الخلل^{١٠٧١} إلّا أنّه كاشف عن اختصاص محلّ الكلام بما كان من الأراضي التي «٥» لها حقُّ على الزارع، و ليس الأنفال كذلك؛ لكونها مباحةً للشيعة^{١٠٧٢}.

نعم، لو قلنا بأنّ غيرهم^{١٠٧٣} يجب عليه أجره الأرض كما لا يبعد أمكن تحليل ما يأخذه منهم الجائر بالدليل المذكور لو تمّ.

و ممّا «٦» يظهر منه الاختصاص: ما تقدّم «٧» من الشهيد و مشايخ

(١) المتقدّمة في الصفحات ٢٠٤ ٢١١.

^{١٠٦٩} مباشر در زراعت.

^{١٠٧٠} شخصی که اختیار زمین را از سلطان اخذ کرده است.

^{١٠٧١} حق خداوند بودن و اخذ غیر مستحق مستلزم برائت ذمه و جواز خریدن نیست.

^{١٠٧٢} بنا بر یک نظر.

^{١٠٧٣} غیر شیعه.

(۲) في «ش»: ما لم يملكه، بدل: مال لا يملكه.

(۳) كذا في «ش» و المصدر، و في سائر النسخ: حقّ الله.

(۴) التذكرة ۱: ۵۸۳، و لم نعثر عليه في غير التذكرة.

(۵) لم ترد «التي» في غير «ش».

(۶) في «ف»: و ممن.

(۷) في الصفحة ۲۱۶.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۲۶ □

المحقق الثاني من حرمة جحود الخراج و المقاسمة، معلّين ذلك بأنّ ذلك حقّ عليه؛ فإنّ الأنفال لا حقّ و لا اجرة في التصرف فيها. و كذا ما تقدّم «۱» من التنقيح «۲» حيث ذكر بعد دعوى الإجماع على الحكم:- أنّ تصرف الجائر في الخراج و المقاسمة^{۱۰۷۴} من قبيل تصرف الفضولي إذا أجاز المالك.

^{۱۰۷۴} که ظهور چیزی دارد که واقعا خراج و مقاسمه است -نه آنچه سلطان نام خراج و مقاسمه بر آن نهاده است واقعا خراج نیست و اخذ پول به ظلم است-. (همین نکته شاید سبب می شود که مرحوم شیخ در ادامه بگویند انصاف این است که کلمات اصحاب و اکثر اخبار شامل انفال نمی شود).

و الإنصاف: أن كلمات الأصحاب بعد التأمل في أطرافها ظاهرة في الاختصاص بأراضي المسلمين، خلافاً لما استظهره المحقق الكركي قدس سره «٣» من كلمات الأصحاب و إطلاق الأخبار، مع أن الأخبار «٤» أكثرها لا عموم فيها و لا إطلاق.

نعم، بعض الأخبار الواردة في المعاملة على الأراضي الخراجية التي جمعها صاحب الكفاية «٥» شاملة لمطلق الأرض المضروب عليها الخراج من السلطان.^{١٠٧٥}

نعم، لو فرض أنه ضرب الخراج على ملك غير الإمام، أو على ملك الإمام لا بالإمامة، أو على الأراضي التي أسلم أهلها عليها طوعاً،^{١٠٧٦} لم يدخل في منصرف الأخبار قطعاً،^{١٠٧٧} و لو أخذ الخراج من الأرض المجهولة المالك معتقداً لاستحقاقه إيّاها، ففيه وجهان.

(١) في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: ما تقدّم فيها، لكن شطب في «ن» على «فيها».

^{١٠٧٥} - چه بر زمین خراجی و چه زمینی که به ظلم بر آن خراج قرار داده شده است مثل انفال که سلطان خود را نسبت به آن محقّ می داند.

^{١٠٧٦} ملک امام ع است یا بر ملک مالک قبلی اش باقی است.

^{١٠٧٧} در مذهب عامه نیز این خراج ظلم است.

(٢) في الصفحة ٢٠٣ .

(٣) قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١ : ٢٥٨ .

(٤) التي تقدّم شرط منها في الصفحات: ٢٠٩ ٢١١ .

(٥) الكفاية: ٧٧ .

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٧ □

١٠٧٨ محل بحث : سلطانی که اخذ خراج از او جایز است، چه کسی است؟ انواعی که باید مدنظر قرار گیرد (از حیث محدوده سلطنت، دین و خود را مستحق خراج دیدن) :

(١) سلطان مخالف مدعی ریاست عام که خود را مستحق خراج می داند و عمال او. (قدرمتمیقن از ادله جواز).

(٢) خروج کننده بر حاکمیت که سلطه ای بر منطقه ای یافته است و سلطنت عام ندارد [تفکیک بین مدعی استحقاق و عدم آن در کتاب وجود ندارد] : عدم حلیت به دلیل این که تعبیر سلطان در ادله شاملش نمی شود پس طبق قاعده اخذ جایز نیست / حلیت زیرا دلیل علامه شامل او نیز می شود؛ اما دلیل علامه باطل بود.

(٣) سلطان مومن که معترف به عدم استحقاق است : عدم حلیت به دلیل این که مراد اخبار سلطان مخالف است و کلمات اصحاب شامل آن نمی شود. / حلیت به دلیل علامه، لزوم حرج، اطلاق برخی اخبار. (اولی باطل است و نقد دومی و سومی هم ذکر خواهد شد).

(٤) سلطان مومن که شبهه استحقاق دارد.

(٥) سلطان مخالفی که خود را مستحق نمی داند.

(٦) سلطان کافر.

بررسی جواب این بحث مبتنی بر این نکته است که عبارات «سلطان» و «خراج» در اخبار شامل این موارد می شود یا خیر.

ظاهر الأخبار^{۱۰۷۹} و منصرف^{۱۰۸۰} کلمات الأصحاب: ^{۱۰۸۱} الاختصاص بالسلطان المدعی للرئاسة العامة و عماله، فلا يشمل من تسلط على قرية أو بلدة خروجاً على سلطان الوقت فيأخذ منهم حقوق المسلمين. نعم، ظاهر الدليل المتقدم «^۱» عن «^۲» العلامة شموله له،^{۱۰۸۲} لكنك عرفت أنه قاصر عن إفادة المدعى.

^{۱۰۷۹} سلطان - که در برخی روایات ذکر شده بود - بر چنین شخصی که سلطنت عام ندارد، صدق نمی کند.

^{۱۰۸۰} در مورد اخبار به «ظاهر» تمسک کردند و در مورد کلمات به «منصرف». شاید در کلمات اصحات عنوان «جائر» ذکر شده که انصراف به سلطان جائر دارد. بر خلاف اخبار که لفظ سلطان در آن ها به کار برده شده است.

^{۱۰۸۱} ابتدا فقط به حیث سلطنت عام و عدم آن اشاره دارند.

^{۱۰۸۲} چون او هم «غیر مستحق» است. مگر ادعا شود که مراد مرحوم علامه «غیر مستحق» است که خود را مستحق می داند و به اسم خراج پول را اخذ می کند». تعبیر «حق لله اخذه غیر مستحق» شاید این مطلب را افاده کند. با این تبیین دیگر شامل کسانی که خود را مستحق نمی دانند و به اسم خراج پول را اخذ نمی کنند، نمی شود.

كما أنّ ظاهره^{۱۰۸۳} عدم الفرق بين السلطان المخالف المعتقد لاستحقاق أخذ الخراج، و المؤمن و الكافر و إن اعترفا بعدم الاستحقاق، إلّا أنّ ظاهر الأخبار الاختصاص بالمخالف.^{۱۰۸۴}

و المسألة مشكلة: من^{۱۰۸۵} اختصاص موارد الأخبار بالمخالف المعتقد لاستحقاق أخذه «۳»، و لا عموم فيها لغير المورد، فيقتصر في مخالفة القاعدة عليه.

و من^{۱۰۸۶} لزوم الحرج،^{۱۰۸۷} و دعوى الإطلاق في بعض الأخبار المتقدمة، مثل قوله عليه السلام في صحیحته الحلبي: «لا بأس بأن يتقبّل الرجل الأرض و أهلها من السلطان^{۱۰۸۸}»

^{۱۰۸۳} دلیل علامه به نحوی است که هر غیر مستحقّی را شامل می شود، حتی غیر سلطانی که کافر است.

^{۱۰۸۴} بعدا بیان می کنند به دلیل انصراف به غالب که توضیحش خواهد آمد.

^{۱۰۸۵} دلیل برای عدم حلیت.

^{۱۰۸۶} دلیل برای حلیت.

^{۱۰۸۷} در زمان حاکم مومن همه معاملاتی که به نحوی به دولت و خزانه او - که مشتمل بر خراج و مقاسمه و دیگر مالهای حرام است - مرتبط است را باید کنار گذاشت، در حالی که بسیاری از محصولات بازار با واسطه گری یا تولید دولتی یا نقش دولت در تولید مواد اولیه و ... تهیه شده است.

«٤»، و قوله عليه السلام في صحیحته محمد بن مسلم: «كلّ أرض دفعها إليك سلطان^{١٠٨٩} فعليك فيما أخرج الله منها

(١) في الصفحة ٢٢٧.

(٢) كذا في «ف»، و في غيرها: من.

(٣) في «ف»: الأخذ.

(٤) الوسائل ١٣: ٢١٤، الباب ١٨ من أبواب المزارعة، الحديث ٣.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٨ □

الذي قاطعك عليه» (١). و غير ذلك.^{١٠٩٠}

و يمكن أن يردّ لزوم الحرج بلزومه على كلّ تقدير^{١٠٩١}؛ لأنّ المفروض أنّ السلطان المؤمن خصوصاً في هذه الأزمنة يأخذ الخراج عن كلّ أرض و لو لم تكن خراجيّة، و

^{١٠٨٨} اطلاق سلطان شامل سلطان مومن نیز می شود.

^{١٠٨٩} اطلاق سلطان شامل سلطان مومن نیز می شود.

^{١٠٩٠} روایت اسماعیل بن الفضل و فیض بن مختار.

أنهم يأخذون كثيراً من وجوه الظلم المحرمة منضمّاً إلى الخراج، و ليس الخراج عندهم ممتازاً عن سائر ما يأخذونه ظلماً من العشور و سائر ما يظلمون به الناس، كما لا يخفى على من لاحظ سيرة عمّالهم، فلا بدّ^{١٠٩٢} إمّا من الحكم بحلّ ذلك «٢» كَلّه؛ لدفع الحرج، و إمّا من الحكم بكون ما في يد السلطان و عمّاله، من الأموال المجهولة المالك.

١٠٩١ اگر خراج و مقاسمه را نیز حلال کنید، باز هم نمی توان معامله ای با دولت انجام داد و حرج رخ خواهد داد؛ چرا که خزانه مملو از مالهای حرامی است که به اسم مالیات و ... بدون حق و ولایت اخذ شده است و مالهای شخصی ظالمانه نیز در خزانه بسیار است و لذا باید از تمام اموال در بیت المال اجتناب کرد [احتیاط در شبهه محصوره (خراج حلال است و غیر آن حرام)] در نتیجه حرج رخ خواهد داد. / نقد: برای حلّیت اخذ خراج از سلطان جائز مخالف نیز به قاعده لاجرح تمسک شد و این اشکال در آنجا مطرح نشد. ر.ک. مرحوم شهیدی، ج ١، ص ١٤٥.

١٠٩٢ برای فرار از حرج، دو راه وجود دارد: (١) حلّیت تمام اموال حرام در خزانه حاکم مومن جائز. [حلّیت اموال شخصی که به ظلم اخذ شده است، قابل الترام نیست (؟)]. (٢) خزانه حکم مجهول المالك را داشته باشد [و با اذن حاکم شرع، تصرف در آن جایز باشد].

و أمّا الإطلاقات، فهي مضافاً إلى إمكان دعوى انصرافها إلى الغالب ١٠٩٣ كما في المسالك (٣) مسوقة لبيان حكم آخر، كجواز إدخال أهل الأرض الخراجية في تقبّل الأرض في صحيحه الحلبي (٤)؛ لدفع توهم حرمة ذلك كما يظهر من أخبار آخر (٥)، و كجواز أخذ أكثر ممّا (٦) تقبّل به الأرض من السلطان في رواية الفيض بن المختار (٧)، و كغير ذلك من

(١) الوسائل ٦: ١٢٩، الباب ٧ من أبواب زكاة الغلات، الحديث الأول.

(٢) عبارة «بحلّ ذلك» ساقطة من «ش».

(٣) المسالك ٣: ١٤٤.

(٤) المتقدّمة في الصفحة ٢٠٩.

(٥) مثل صحيح إسماعيل بن فضل المتقدّم في الصفحة ٢١٠.

(٦) كذا في «ف» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: ما.

١٠٩٣ دو احتمال در مراد ایشان وجود دارد: (١) غلبه وجودی سلاطین مخالف سبب انصراف ادله به سلطان مخالف می شود. / نقد: غلبه وجودی سبب انصراف نیست. (٢) مورد و محل بحث روایت و سوال و جواب، سلطان مخالف بوده است و مراد از «السلطان» سلطان معهود بوده است. (ادعا شده است که هارون الرشید و مامون از حیث مذهب شیعه بوده اند ر.ک. حاشیه مرحوم سید یزدی).

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٢٩ □

أحكام قبالة الأرض و استئجارها فيما عداها من الروايات.

و الحاصل: أن الاستدلال بهذه الأخبار على عدم البأس بأخذ أموالهم، مع اعترافهم بعدم الاستحقاق مشكل.

و ممّا «١» يدلّ على عدم «٢» شمول كلمات الأصحاب: أن عنوان المسألة في كلامهم «ما يأخذه الجائر لشبهه» «٣» المقاسمة أو الزكاة» كما في المنتهى «٤»، أو «باسم الخراج أو المقاسمة» «٥» كما في غيره «٦».

و ما يأخذه الجائر المؤمن ليس لشبهه الخراج و المقاسمة؛ لأنّ المراد بشبهتهما: شبهة استحقاقهما الحاصلة في مذهب العامة،^{١٠٩٤} نظير شبهة تملك سائر ما يأخذون ممّا لا يستحقّون؛ لأنّ مذهب الشيعة: أنّ الولاية في الأراضي الخراجية إنّما هي للإمام عليه السلام، أو نائبه الخاص، أو العام، فما يأخذه الجائر المعتقد «٧» لذلك^{١٠٩٥} إنّما هو شيء

^{١٠٩٤} مراد علماء از شبهه و باسم الخراج، يعنى طبق مذهبان حق اخذ دارند.

^{١٠٩٥} كه فقط امام ع و نائب او ولايت و حق اخذ دارند و او چنين حقي ندارد.

يظلم به في اعتقاده، معترفاً بعدم براءة ذمّة زارع الأرض من أجرتها شرعاً،^{١٠٩٦} -نظير ما يأخذه من الأملاك الخاصّة التي لاخراج عليها أصلاً-
ولو فرض حصول شبهة الاستحقاق لبعض سلاطين الشيعة من

(١) كذا في «ف»، «ش»، و «مصحة» «ن»، و في سائر النسخ: و ما.

(٢) كلمة «عدم» ساقطة من «ش».

(٣) في «ف»، «خ»، «م» و «ع»: لشبه.

(٤) منتهى المطلب ٢: ١٠٢٧.

(٥) في «ف»: و المقاسمة.

(٦) الشرائع ٢: ١٣، و القواعد ١: ١٢٢، و الدروس ٣: ١٦٩ و غيرها.

(٧) كذا في «ف» و «ن»، و في غيرهما: الجائر و المعتقد.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٠ □

^{١٠٩٦} عبارت «معترفاً...» نفس مطلبی است که محل بحث است. آنچه مسلم است، حرمت اخذ و عدم ولایت سلطان مومن است، اما این که با اخذ برائت ذمه حاصل می شود یا خیر و آیا اخذ این مال از سلطان صحیح است یا خیر، محل بحث و ادعاست. لذا این عبارت مصادره به مطلوب است.

بعض الوجوه،^{۱۰۹۷} لم يدخل بذلك في عناوين الأصحاب قطعاً؛ لأنّ مرادهم من الشبهة: الشبهة من حيث المذهب التي أمضاها الشارع للشيعة،^{۱۰۹۸} لا الشبهة في نظر شخص خاص؛ لأنّ الشبهة الخاصة إن كانت عن سبب صحيح، كاجتهادٍ أو تقليد، فلا إشكال في حلّيته له^{۱۰۹۹} و استحقاقه للأخذ بالنسبة إليه، وإلّا كانت باطلة غير نافذة في حقّ أحد. و الحاصل: أنّ أخذ الخراج و المقاسمة لشبهة الاستحقاق في كلام الأصحاب ليس إلّا الجائر المخالف، و ممّا «۱» يؤيّده أيضاً: عطف الزكاة عليها، مع أنّ الجائر الموافق لا يرى لنفسه ولاية جباية^{۱۱۰۰} الصدقات.^{۱۱۰۱}

^{۱۰۹۷} شبهه حكميه كه قائل شود «حاكم ولو جائر باشد، حق اخذ خراج را دارد» يا شبهه موضوعيه كه خود را عادل و نائب امام ع تصور كند.

^{۱۰۹۸} از ادله امضای این شبهه فقط استفاده می شود. تعبیر «خراج و مقاسمه و زكات» در اخبار بیش از این افاده نمی كند.

^{۱۰۹۹} خودش جاهل قاصر است و لذا معذور است.

^{۱۱۰۰} جمع آوری.

^{۱۱۰۱} صرفاً موید است چرا كه اولاً ممكن است سلطان مومن شامل قسمت زكات نشود، اما شامل قسمت خراج - به دليل شبهه- بشود. ثانياً برای سلطان مومن نسبت به زكات نیز ممكن است شبهه ولايت بر مصرف به وجود آید.

و كيف كان، فالذی أتخيل: أنه «٢» كلما ازداد «٣» المنصف التأمل في كلماتهم يزداد «٤» له هذا المعنى وضوحاً، فما أظن به بعض «٥» في دعوى عموم النصّ و كلمات الأصحاب ممّا لا ينبغي أن يعتدّ به. ١١٠٢

و لأجل ما ذكرنا^{١١٠٣} و غيره فسّر صاحب إيضاح النافع «٦» في ظاهر كلامه المحكى الجائر في عبارة النافع «٧»: بمن تقدّم «٨» على

(١) في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: و ما.

(٢) لم ترد «أنه» في «ش».

(٣) في «ف»: أزداد.

(٤) في «ف»: يزداد.

(٥) الظاهر أنه صاحب الجواهر قنّس سرّه، انظر الجواهر ٢٢: ١٩٠ ١٩٥.

(٦) مخطوط، و لا يوجد لدينا. نعم، حكاه السيد العاملي في مفتاح الكرامة ٤: ٢٤٧.

(٧) المختصر النافع: ١١٨.

^{١١٠٢} نباید فریب این اطّاب را خورد.

^{١١٠٣} قرائتی که ذکر شد و توضیح داده شد که مراد علماء سلطان مخالف است.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۳۱ □

أمير المؤمنين عليه السلام و اقتفى أثر الثلاثة،^{۱۱۰۴} فالقول بالاختصاص^{۱۱۰۵} كما استظهره في المسالك «۱»، و جزم به في إيضاح النافع «۲» و جعله الأصح في الرياض «۳» لا يخلو عن قوة.

فينبغي في الأراضي التي بيد الجائر الموافق، في المعاملة على عينها أو على ما يؤخذ عليها مراجعته الحاكم الشرعي.

و^{۱۱۰۶} لو فرض ظهور سلطان مخالف لا يرى نفسه مستحقاً لجباية تلك الوجوه، و إنما أخذ ما يأخذ نظير ما يأخذه «۴» على غير الأراضي الخراجية من الأملاك الخاصة، فهو

^{۱۱۰۴} یعنی خلفای سه گانه و کسانی که از آنها تبعیت کردند. پس به سلاطین مخالف عبارت را تفسیر کرده است.

^{۱۱۰۵} مخصوص سلطان مخالف است و شامل سلطان موافق نمی شود.

^{۱۱۰۶} فرض جدید : سلطان مخالفی که معترف به عدم استحقاق خودش برای اخذ خراج است. چنین کسی شبهه ندارد و به اسم خراج اخذ نمی کند و روایات که تعابیر خراج و مقاسمه را دارد، شامل این شخص نمی شود. پس طبق مقتضای قاعده تصرفات او باطل است.

أيضاً غير داخل في منصرف الأخبار، و لا في كلمات الأصحاب،^{١١٧} فحكمه حكم السلطان الموافق.

و أمّا السلطان الكافر، فلم أجد فيه نصّاً، و ينبغي لمن تمسّك بإطلاق النصّ و الفتوى «٥» التزام دخوله فيهما،^{١١٨} لكنّ الإنصاف انصرافهما «٦» إلى غيره،^{١١٩} مضافاً إلى ما تقدّم «٧» في السلطان الموافق من اعتبار كون الأخذ بشبهه الاستحقاق.

و قد تمسّك في ذلك بعض «٨» بنفي السبيل للكافر على المؤمن، فتأمّل^{١١٠}.

(١) المسالك ٣: ١٤٤.

(٢) مخطوط، و لا يوجد لدينا.

^{١١٧} به دليل عبارات «الشبهه المقاسمه» و «باسم الخراج».

^{١١٨} اگر می گوید «سلطان» در ادله مطلق است و شامل سلطان مومن می شود، باید قائل به دخول سلطان کافر در این اطلاق نیز باشد.

^{١١٩} به دليل انصراف الى الغالب که گذشت.

^{١١٠} صحّت تصرّفات سلطان کافر بر خراج مصداق اثبات سلطنت و سبیل بر مسلمان نیست. جعل ولایت او بر خراج است که مستلزم سبیل برای کافر است.

(۳) الرياض ۱: ۵۰۷.

(۴) في غير «ش» و «ص»: يأخذ.

(۵) مثل صاحب الجواهر، كما تقدّم في الصفحة السابقة.

(۶) في غير «ش»: انصرفها.

(۷) في الصفحة ۲۳۱.

(۸) لم نقف عليه.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۳۲ □

الخامس [اعتبار اعتقاد المأخوذ لاستحقاق الآخذ]^{۱۱۱۱}

الظاهر أنه لا يعتبر في حلّ الخراج المأخوذ أن يكون المأخوذ منه ممن يعتقد استحقاق الآخذ للأخذ، فلا فرق حينئذٍ بين المؤمن و المخالف و الكافر؛ لإطلاق بعض الأخبار

^{۱۱۱۱} محل بحث: کسی که به سلطان خراج داده است یا معتقد است که سلطان حق اخذ خراج را دارد و خود را موظف به پرداخت به سلطان می داند و با پرداخت آن مال از ملکش خارج شده است (از عامه است)، یا سلطان را مستحق اخذ نمی داند و او را ظالم می شمارد (از خاصه است یا کافر می باشد). اگر پرداخت کننده خراج از قسم اول باشد، تشکیکی در حلیت اخذ خراج وجود ندارد و اطلاق ادله شامل او می شود. اما اگر از قسم دوم باشد، تشکیکی شده است.

المتقدّمه^{۱۱۱۲} «۱» و اختصاص بعضها الآخر بالمؤمن، كما في روايتي الحداء^{۱۱۱۳} و إسحاق بن عمار^{۱۱۱۴} «۲» و بعض روايات قبالة الأراضى الخراجية^{۱۱۱۵} «۳».

و لم يستبعد بعض^۴ اختصاص الحكم بالمأخوذ من معتقد استحقاق الآخذ، مع اعترافه بأن ظاهر الأصحاب التعميم، و كأنه أدخل هذه المسألة يعنى مسألة حلّ الخراج و المقاسمة في القاعدة المعروفة، من: إلزام الناس بما ألزموا به أنفسهم^{۱۱۱۶} و وجوب المضى معهم في أحكامهم «۵»^{۱۱۱۷}

^{۱۱۱۲} مثل روايت اسماعيل بن الفيض که تعبیر «خراج الرجال» داشت.

^{۱۱۱۳} تعابیر «یاخذون منهم» و «یاخذ منّا» و «يجبنا القاسم» اشاره به اخذ از شیعیان و مومنین دارد.

^{۱۱۱۴} هیچ وجهی برای اختصاص در این روایت یافت نشد.

^{۱۱۱۵} کدام روایت؟

^{۱۱۱۶} محل بحث مصداق مجرای قاعده الزام است. (الزام عامه به حکمی که قبول دارند ولی ما آن را صحیح نمی دانیم، مثل تطبیق در سه طلاقه کردن زن).

^{۱۱۱۷} تطبیق در مقام: اگر خراج دهنده سنی باشد، معتقد است که این مال از ملکش خارج شده است و در اختیار سلطان است و ما آنها را ملزم به این مساله کرده و هبه خراج را از سلطان قبول می کنیم. اما اگر خراج دهنده شیعه باشد، چنین اعتقادی ندارد و قاعده الزامی وجود نخواهد داشت.

(١) في الصفحة ٢٠٤ و ما بعدها.

(٢) تقدّمتا في الصفحة ٢٠٤ و ٢٠٧، و لكن ليس في رواية إسحاق ما يدلّ على الاختصاص، فراجع.

(٣) الوسائل ١٣: ٢١٤، الباب ١٨ من أبواب أحكام المزارعة، الحديث ٤.

(٤) هو الفاضل القطيفي في رسالة السراج الوهّاج (المطبوعة ضمن الخراجيّات): ١٢٤ ١٢٥.

(٥) هذه القاعدة مستفادة من روايات عديدة، انظر الوسائل ١٥: ٣٢٠، الباب ٣٠ من أبواب مقدمات الطلاق، و ١٧: ٤٨٥، الباب ٤ من أبواب ميراث الإخوة و الأجداد، الحديث ٥.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٣ □

على ما يشهد به تشبيه بعضهم «١» ما نحن فيه باستيفاء الدين من الذمّي من ثمن «٢» ما باعه^{١١١٨} من الخمر و الخنزير.^{١١١٩}

و الأقوى: أنّ المسألة أعمّ من ذلك، و إنّما «٣» الممضى في ما نحن فيه تصرّف الجائر في تلك الأراضي مطلقاً.

^{١١١٨} خمر يا خنزير را به کافر دیگری فروخته یا به مسلمان فروخته است؟ در هر دو فرض معامله باطل است؟

^{١١١٩} مالک ثمن نشده است، اما ما آن ثمن را به ازای دین بر می داریم.

(۱) لم نقف عليه، نعم شبه الفاضل القطيفي في رسالة السراج الوهّاج (المطبوعة ضمن الخراجيات): ١٢٤ ما نحن فيه بجواز ابتياع عوض الخمر من اليهود.

(۲) في «ف» و «خ»: من عين.

(۳) في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ص»: و أن، و في نسخة بدل «ص»: إنّما.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٤ □

السادس [مقدار الخراج الماخوذ]^{١١٢٠}

ليس للخراج قدر معيّن،^{١١٢١} بل المناطق فيه ما تراضى فيه السلطان و مستعمل الأرض؛ لأنّ الخراج هي أجره الأرض، فينوط «١» برضى المؤجر و المستأجر.^{١١٢٢}

^{١١٢٠} دو بحث در این تنبیه بیان می شود: (١) آیا برای خراج مقدار معینی تعریف شده است - مثل زکات (یک دهم یا یک بیستم محصول در غلات) -؟ (٢) اگر سلطان جائر بیش از مقداری که باید اخذ شود، خراج دریافت کرد، اخذ از او جایز است؟

^{١١٢١} دلیل: (١) مصداق اجاره است و مبتنی بر توافق دو طرف عقد. (٢) مرسله حماد.

^{١١٢٢} حاکم شرع یا سلطان قرار داد اجاره با مستعمل زمین می بندد و مبلغ اجاره طبق مصلحت مسلمین مصرف می شود.

نعم،^{۱۱۲۳} لو استعمل أحدُ الأرض قبل تعيين الأجره تعين عليه اجره المثل، و هي مضبوطة عند أهل الخبرة، و أما قبل العمل فهو تابع لما يقع التراضى عليه. و نسب ما ذكرناه إلى ظاهر الأصحاب «۲».

و يدلّ عليه قول أبى الحسن عليه السلام فى مرسله حماد بن عيسى^{۱۱۲۴}: «و الأرض التى أخذت عنوة^{۱۱۲۵} بخيل^{۱۱۲۶} و ركاب^{۱۱۲۷}، فهى موقوفه^{۱۱۲۸} متروكه فى يد من يعمرها و

^{۱۱۲۳} مقتضای این که مصداق اجاره باشد این است که احکام اجاره در مورد آن جاری است و از جمله آن احکام این است که اگر بدون قرارداد اجاره اقدام کند، باید اجرت المثل را بپردازد.
^{۱۱۲۴} احتمال تصحیف در سند این روایت وجود دارد. (علیُّ بنُ الحَسَنِ بنِ فَضَّالٍ قَالَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بنُ يَعْقُوبَ عَنْ أَبِي الحَسَنِ البَغْدَادِيِّ [احتمال داده شده است که علی بن یعقوب ابوالحسن البغدادی باشد و «عن» به اشتباه اضافه شده باشد] عَنِ الحَسَنِ بنِ إِسْمَاعِيلَ بنِ صَالِحِ الصِّيمَرِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي الحَسَنِ بنُ رَاشِدٍ قَالَ حَدَّثَنِي حَمَادُ بنُ عِيسَى قَالَ رَوَاهُ لِي بَعْضُ أَصْحَابِنَا ذَكَرَهُ عَنِ العَبْدِ الصَّالِحِ أَبِي الحَسَنِ الأوَّلِ ع قَالَ ...).
^{۱۱۲۵} با زور و فشار.

^{۱۱۲۶} اسب سواری. (اشاره به تاخ و تاز اسب و درگیری برای فتح آن منطقه).

^{۱۱۲۷} شتر سواری.

^{۱۱۲۸} مملوک کسی واقع نمی شود و ایستا است.

يحييها على صلح ما يصلحهم الوالى على قدر طاقتهم من الخراج : النصف، أو الثلث، أو الثلثان، على قدر ما يكون لهم صالحاً^{١١٢٩} ولا يضرّ بهم^{١١٣٠} .. الحديث «٣».

و يستفاد منه: أنه إذا جعل «٤» عليهم من «٥» الخراج أو المقاسمة

(١) في هامش «ن»: فيناط خ ل، و في هامش «ص»: فيناط ظ.

(٢) لم نعثر عليه.

(٣) التهذيب ٤: ١٣٠، الحديث ٣٦٦، و انظر الوسائل ١١: ٨٥، الباب ٤١ من أبواب جهاد العدو، الحديث ٢.

(٤) في «ف»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: جعلت.

(٥) لم ترد «من» في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص».

^{١١٢٩} پس هر مقدار که به صلاح مسلمين باشد و مقدار مشخصى ندارد و ممکن نسبت به زمانها و مکانها متفاوت اين مقدار متفاوت باشد.

^{١١٣٠} به مقداری باید تعیین شود که به صلاح باشد و به ضرر مستعمل زمین هم نباشد. این معیارها در انتخاب مقدار خراج باید لحاظ شود و دلخواهی نمی توان مقداری را به عنوان خراج قرار داد. / مرحوم ایروانی، ج ١، ص ٦٨: روایت ناظر به کیفیت معامله والی عادل است و اشاره ای به کیفیت معامله جائز و محدوده صحت و بطلان آن ندارد.

کتاب المكاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثه)، ج ۲، ص: ۲۳۵ □

ما یضرّ بهم لم یجزّ ذلك، کالذی یؤخذ من بعض مزارعی «۱» بعض بلادنا، بحیث لا یختار الزارع الزراعه من کثره الخراج،^{۱۱۳۱} فیجبرونه علی الزراعه.

۱۱۳۲ و حینئذ^{۱۱۳۳} ففی حرمة کلّ ما یؤخذ أو المقدار الزائد علی ما تضرّ «۲» الزیاده علیه،
وجهان.^{۱۱۳۴}

^{۱۱۳۱} سراغ کشاورزی نمی رود.

^{۱۱۳۲} محل بحث دوم از اینجا شروع می شود.

^{۱۱۳۳} که بیش از طاقت از او می گیرند.

^{۱۱۳۴} سه احتمال : ۱) حلیت جواز اخذ کل : مقدار زائد ملک شخصی زارع است و جواز اخذ آن واضح البطلان است و شاید به همین دلیل اصلاً در کلام شیخ مطرح نشده است. ۲) حرمت مقدار زائد بر مقدار متعارف (اگر مقدار متعارف ۱۰ کیلو است و سلطان ۲۰ کیلو گرفته است، خریدن ۱۰ کیلو از سلطان جایز و خریدن بیش از آن اشکال دارد) : مقدار زائد ملک زارع است و ما بقی ملک زارع نیست و مصداق خراج است و لذا اخذ آن جایز است. ۳) حرمت کلّ : خراج و مقدار زائد مشاع است و تصرف در همه حرام است یا کلّ این مبلغ خارج از منصرف الیه اخبار است، مثلاً به این دلیل که مصداق خراج نمی باشد.

و حکى «۳» عن بعض: أنه يشترط أن لا يزيد على ما كان يأخذه المتوكل له الإمام العادل إلّا برضاه. ۱۱۳۵

و التحقيق: ۱۱۳۶ أن مستعمل الأرض بالزرع و الغرس ۱۱۳۷ إن كان مختاراً فى استعمالها فمقاطعة الخراج و المقاسمة باختياره و اختيار الجائر، فإذا تراضيا على شىء فهو الحق، قليلاً كان أو كثيراً، و إن كان لا بد له من استعمال الأرض - لأنها ۱۱۳۸ كانت مزرعة له مدّة سنين «۴» و يتضرر بالارتحال عن تلك القرية إلى غيرها - فالمناطق ما ذكر فى المرسله، من عدم كون المضروب عليهم مضرّاً، ۱۱۳۹ بأن ۱۱۴۰ لا يبقى لهم بعد أداء

۱۱۳۵ رضای امام ع یا رضای زارع؟

۱۱۳۶ تفصیل مرحوم شیخ: اگر با اختیار قرارداد اجاره را بسته است، باید هر چى امضاء کرده را بدهد و همه اش خراج است و اجاره صحیح است. اگر اختیاری ندارد (اضطرار نه جبر و اکراه که معامله در آنها باطل است)، مضروب بر او نباید مضرّ به حال او باشد. (و الا ممکن است ادعا شود این معامله سلطان جائز دلیلی بر امضاء ندارد و معامله باطل و اجرت المثل ثابت می شود).

۱۱۳۷ در مورد کاشتن درخت به کار می رود.

۱۱۳۸ مثال برای فرض اضطرار است. (مثل کسی که مضطر به فروش خانه برای درمان فرزندش می باشد).

۱۱۳۹ توضیح این مطلب که چه زمانی مضرّ بودن صدق می کند و چه زمانی صدق نمی کند.

الخراج، ما يكون يازاء ما أنفقوا على الزرع من المال^{١١٤١}، و بذلوا له من أبدانهم
الأعمال. ١١٤٢

(١) في غير «ش»: مزارع.

(٢) في غير «ص»: يضّر.

(٣) حكاة السيد العاملي في مفتاح الكرامة ٤: ٢٤٧ عن السيد عميد الدين.

(٤) في «ف» و «م»: مدّ سنين، و صَحَّح في «ن» ب «مَدَّة»، و لعلّه كان في الأصل: مذ سنين.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٦ □

١١٤٠ درآمد کل (١٠ میلیون به عنوان مثال) - مقدار خراج (؟) = مقدار هزینه شده برای زمین (٣
میلیون) + مقداری به طور متعارف اجرت زحمت این شخص است (٥ میلیون). بنابراین اگر خراج ٢
میلیون و کمتر قرار داده شود، مضر به حال این شخص نیست و اگر بیشتر قرار داده شود، مضر به
حال این شخص است.

١١٤١ هزینه بذر و آبیاری و کارگر و

١١٤٢ اجرت زحمتی که برای این زمین کشیده اند به نحوی که اگر اجیر شده بود و این کارها را
انجام دده بود، این مقدار پول به او می رسید.

السابع [أخذ الخراج هبةً لغير المستحق لبیت المال] ١١٤٣

ظاهر إطلاق الأصحاب: أنه لا يشترط في مَنْ يصل إليه الخراج أو الزكاة من السلطان على وجه الهدية، أو يُقطعه ١١٤٤ الأرض الخراجية إقطاعاً، أن يكون مستحقاً له، ١١٤٥ و نسبه الكركي رحمه الله في رسالته «١» إلى إطلاق الأخبار و الأصحاب

و ١١٤٦ لعله أراد إطلاق ما دلّ على حلّ جوائز السلطان و عماله «٢» مع كونها غالباً من بيت المال، و إلّا فما استدلووا به لأصل المسألة إنما هي الأخبار الواردة في جواز ابتياع

١١٤٣ محل بحث: جواز اخذ خراج از سلطان به قصد استنقاذ و ايصال به حاكم شرع، مسلم است. جواز بيع خراج از سلطان مطلقاً جاز است به اطلاق ادله. جواز اخذ هبة خراج برای کسی که سهمی در بیت المال دارد [به همان مقداری که سهم دارد]، جاز است مسلماً. محل بحث جواز اخذ هبة خراج برای کسی است که سهمی در بیت المال ندارد. آیا این اخذ جاز است یا خیر؟ ١١٤٤ واگذار کردن ملکی به کسی. (مراد این است که زمین خراجی را بدون اخذ خراج به کسی واگذار کند).

١١٤٥ مثل این که فقیر باشد یا قاضی باشد که به صلاح اسلام و مسلمین است که از بیت المال به او پول داده شود و اگر حاکم عادل اختیار بیت المال را داشت، به او عطا می کرد.

١١٤٦ مراد از اطلاق اخبار: (١) اخبار جواز اخذ خراج از سلطان: همگی مخصوص بیع است مگر الحضرمی که اطلاق ندارد و بیان خواهد شد. (٢) اخبار جواز اخذ جوایز سلطان: با توجه به این که غالباً جوایز از بیت المال است و غالب بیت المال، خراج است. (روایات نمی تواند شامل اخذ خراج

الخراج و المقاسمۀ و الزكاه «٣»، و الوارده في حلّ تقبّل «٤» الأرض الخراجيۀ من السلطان «٥». و لا ريب في عدم اشتراط كون المشتري و المتقبّل مستحقّاً لشيءٍ من بيت المال، و لم يرد خبر في حلّ ما يهبه السلطان من الخراج حتّى يتمسّك بإطلاقه عدا أخبار جوائز السلطان، مع أنّ تلك الأخبار وارده أيضاً في أشخاص خاصه، فيحتمل كونهم ذوى حصص من بيت المال.

فالحكم بنفوذ تصرف الجائر على الإطلاق في الخراج من حيث البذل و التفريق^{١١٤٧} - كنفوذ تصرفه على الإطلاق فيه بالقبض و الأخذ و المعامله عليه-، مشكل.

(١) قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٨٣.

(٢) المتقدّم في الصفحة ١٧٨ و ما بعدها.

(٣) راجع الصفحة ٢٠٤ و ما بعدها.

از سلطان نشود). / نقد ١: عدم اطلاق چون در مورد اشخاص خاصى است كه احتمال دارد سهمى در بيت المال داشته باشند [!؟]. / [نقد ٢: اطلاق اين ادله شامل قسمى كه علم تفصيلى دارد كه طبق قاعده حرام است و سلطان و اين شخص سلطنت و حقى نسبت به آن ندارند؟!].^{١١٤٧} پخش كردن و بخشیدن.

(٤) في غير «ص»: تقبيل.

(٥) انظر الصفحة ٢٠٩ و ما بعدها.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٧ □

و ١١٤٨ أما قوله عليه السلام في رواية الحضرمي السابقة: «ما يمنع ابن أبي سماك أن يبعث إليك بعطائك، أما علم أن لك نصيباً من بيت المال»^{١١٤٩} (١)، فإنما يدلّ على أنّ كلّ من له نصيب في بيت المال يجوز له الأخذ، لا أنّ كلّ من لا نصيب له لا يجوز أخذه. ١١٥٠

١١٤٨ دو دليل برای اطلاق ادله - اگر اطلاقى باشد- و اثبات این قول که کسی که سهمی از بیت المال ندارد، حقی در جواز اخذ هبه ندارد: (١) روایت الحضرمی. (٢) دلیل علامه. ١١٤٩ پس دلالت دارد بر این که کسانی می توانند هبه را قبول کنند که سهمی از بیت المال داشته باشند.

١١٥٠ مفهوم ندارد و نفی و اثباتا لسانی نسبت به محل بحث ندارد تا دلیل برای این قول یا مقید اطلاقات باشد. (ر.ک مرحوم ایروانی، ج ١، ص ٤٨).

و کذا تعلیل العلامه قدس سره فيما تقدم من دليله: بأنّ الخراج حقّ لله أخذه غير مستحقّه (۲)؛^{۱۱۵۱} فإنّ هذا لا ينافي إمضاء الشارع لبذل الجائر إياه كيف شاء، كما أنّ للإمام عليه السلام أن يتصرّف في بيت المال كيف شاء.^{۱۱۵۲}

فلاستشهاد بالتعليل المذكور في (۳) الروايه المذكوره (۴)، و المذكور (۵) في كلام العلامه رحمه الله على اعتبار استحقاق الآخذ لشيء (۶) من بيت المال، كما في الرساله الخراجيه (۷)، محلّ نظر.

ثمّ^{۱۱۵۳} أشكل من ذلك^{۱۱۵۴} تحليل الزكاه المأخوذه منه لكلّ أحد،^{۱۱۵۵} كما هو

^{۱۱۵۱} مراد چیست؟ (۱) غیر مستحق در کلام علامه شامل سلطان و شامل آخذ کننده ای که سهمی در بیت المال ندارد، می شود. پس فقط مستحق باید اخذ کند. (۲) علامه بیان کرده است که چون سلطان غیر مستحق است، پس بیع و شراء جایز است و هبه جایز نیست (مگر به کسی که مستحق است). / مرحوم ایروانی: توهم دلالت هم از این تعلیل وجود ندارد.

^{۱۱۵۲} پی این دلیل هم نسبت به این مطلب افاده ای ندارد.

^{۱۱۵۳} مساله قبل: کسی که سهمی از بیت المال ندارد، اخذ مجانی خراج از سلطان برای او اشکال دارد. مساله فعلی: کسی که مستحق زکات نیست، اخذ مجانی زکات از سلطان برای او اشکال بیشتری دارد.

^{۱۱۵۴} شاید به این دلیل که در مورد زکات توهم اطلاق اخبار وجود ندارد.

(١) الوسائل ١٢: ١٥٧، الباب ٥١ من أبواب ما يكتسب به، الحديث ٦، و تقدمت في الصفحة ٢٠٨.

(٢) تقدم في الصفحة ٢٢٧.

(٣) في «م»: و في.

(٤) لم ترد «المذكورة» في «ف» و «ن».

(٥) لم ترد «المذكور» في «ص»، و لم ترد: «و المذكور» في «خ»، «م» و «ع».

(٦) في غير «ف» و «ص»: بشيء.

(٧) رسالة قاطعة اللجاج (رسائل المحقق الكركي) ١: ٢٨٣.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٣٨ □

ظاهر إطلاقهم «١» القول بحلّ آتهاب ما يؤخذ باسم الزكاة.

١١٥٥ ظهور عبارت بیان می کند که آخذ باید از مصارف زکات باشد و استحقاق اخذ را بنابر نظر حق - نه مذهب عامه - دارا باشد. احتمال دارد مراد ایشان جواز اخذ اخذ بنابر مذهب آخذ باشد، همانطور که در کلام شهید ثانی این معنا قابل استفاده است.

و ۱۱۵۶ فی المسالك: أنه يشترط أن يكون صرفه لها ۱۱۵۷ على وجهها «۲» المعتبر عندهم ۱۱۵۸، بحيث لا يعدّ ۱۱۵۹ عندهم غاصباً «۳»؛ إذ ۱۱۶۰ «۴» يمتنع الأخذ منه عندهم أيضاً. ۱۱۶۱ ثم قال: و يحتمل الجواز مطلقاً؛ ۱۱۶۲ نظراً إلى إطلاق النص ۱۱۶۳ و الفتوى. قال:

۱۱۵۶ ظاهر اطلاق كلمات اصحاب با نظر مرحوم شيخ در تنافی است. كلام شهيد ثانی در اینجا نقل می شود که اولاً تاییدی برای نظر شيخ است و ثانياً مرحوم شهيد ثانی هم بیان کرده است که ظاهر فتاوا مطلق جواز اخذ زکات است.

۱۱۵۷ صرف سلطان، زکات را ...

۱۱۵۸ عامه که مذهب سلطان جائز است.

۱۱۵۹ سلطان.

۱۱۶۰ در فرضی که در مصارف صحیح نزد عامه زکات را مصرف نکند ...

۱۱۶۱ مراد ایشان : ۱) آخذ عامی به مسلک عامه باید مستحق باشد تا بتواند زکات را اخذ کند. (۳) آخذ -چه از عامه و چه از خاصه- هنگامی می تواند زکات را اخذ کند که بنابر مسلک عامه مستحق زکات باشد. پس اگر یک شیعه بنابر مسلک عامه مستحق باشد اما بنابر مسلک خاصه مستحق نباشد، امکان دریافت زکات از سلطان جائز عامی را دارد.

۱۱۶۲ چه مستحق باشد و چه مستحق نباشد.

۱۱۶۳ کدام نصّ مطلق مراد است؟ (پس در مورد زکات نیز توهم اطلاق نصّ وجود دارد).

و يجيء «٥» مثله في المقاسمة و الخراج؛ فإنّ مصرفهما «٦» بيت المال، و له أرباب
مخصوصون عندهم أيضاً^{١١٦٤} «٧»، انتهى.^{١١٦٥}

(١) كالمحقّق في الشرائع ٢: ١٣، و العلامة في القواعد ١: ١٢٢، و الشهيد في الدروس ٣: ١٧٠، و
الفاضل المقداد في التنقيح الرائع ٢: ١٩ و غيرهم.

(٢) في غير «ش»: وجهه.

(٣) في «ص» و «ش»: عاصياً.

(٤) في غير «ص» و «ش»: أو.

(٥) في «خ»، «م»، «ع» و «ص»: و يجوز.

(٦) كذا في المصدر و مصحّحة «ن» و هامش «ص»، و في النسخ: مصرفها.

(٧) المسالك ٣: ١٤٣.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)؛ ج ٢، ص: ٢٣٩

^{١١٦٤} صحت تصرفات سلطان در خراج و مقاسمه است منوط به اين است كه تصرف در مذهب عامه
صحيح باشد.

^{١١٦٥} ر.ك. ايروانى، ج ١، ص ٦٨، ملكيت امام ع بر تمام املاك.

الثامن [الأرض الخراجية] ١١٦٦

أنَّ كون الأرض خراجية «١» - بحيث يتعلَّق بما يؤخذ منها ما تقدّم من أحكام الخراج و المقاسمة - يتوقّف على أمور ثلاثة:

الأول: كونها مفتوحةً عنوةً أو صلحاً على أن تكون «٢» الأرض للمسلمين؛^{١١٦٧}

إذ ما عدهما «٣» من الأرضين لا خراج عليها.^{١١٦٨} نعم، لو قلنا بأنَّ حكم «٤» ما يأخذه الجائر من الأنفال حكم ما يأخذه من أرض الخراج، دخل ما يثبت كونه من الأنفال في حكمها.

^{١١٦٦} اخذ خراج از سلطان جایز است و خراج از زمین خراجیه اخذ می شود. این سوال مطرح می

شود که زمین خراجیه چه زمینی است؟

^{١١٦٧} زمینهای فتح شده توسط اسلام، سه قسم هستند: ١) مفتوحه طوعاً: مالکان با خاص خود اسلام

آورده و خود را تحت حاکمیت حاکم اسلامی قرار داده اند. (برای احکام آن ر.ک. مرحوم سید

یزدی، ج ١، ص ٤٩). ٢) مفتوحه عنوه: زمینی که با جنگ و درگیری به جهان اسلام ملحق شده

است. ٣) زمینی که با صلح و قرارداد و بدون جنگ به اسلام ملحق شده است و صاحبان آن سرزمین

برای جلوگیری از جنگ حاضر شده اند که تمردی از حاکمیت اسلامی نداشته باشند و جزیه

پرداخت کنند. در قرارداد صلح این زمین ممکن است ملکیت این اراضی برای مسلمین یا ملکیت

این اراضی برای امام ع یا ... شرط شده باشد. ر.ک. مرحوم سید یزدی، ج ١، ص ٤٩.

۱۱۶۹ فنقول: ۱۱۷۰ یثبت الفتح عَنوَه ۱۱۷۱ بالشیاع الموجب للعلم، ۱۱۷۲ و بشهادة عدلین، ۱۱۷۳ و بالشیاع المفید للظنّ المتاحم للعلم ۱۱۷۴؛ بناءً علی کفایتہ فی کلّ ما یعسر إقامة البینة علیه، کالنسب، ۱۱۷۵ و الوقف ۱۱۷۶، و الملک المطلق ۱۱۷۷.

۱۱۶۸ انواع زمین و مالکان آنها، مرحوم ایروانی، ج ۱، ص ۶۸.

۱۱۶۹ در حجیت، دو بحث مطرح است: ۱) حجتهایی که حکم شرعی را اثبات می کنند، مثل حرمت خمر. ۲) حجتهایی که موضوع حکم شرعی را اثبات می کنند، مثل خمر بودن این مایع.

۱۱۷۰ در ادامه بیان می شود که اگر دلیل و اماره ای اقامه نشود، اصل عدم فتح با جنگ زمین است. لذا دلیل بر خلاف این اصل باید اقامه شود.

۱۱۷۱ راه های اثبات: ۱. علم که به طور متعارف با شیاع حاصل می شود. ۲. شهادت عدلین. ۳. اطمینان اگر در این موارد حجت باشد.

۱۱۷۲ آنچه موضوعیت دارد و حجت است، حصول علم است، از هر راهی. هر چند راه متعارف آن شیاع است.

۱۱۷۳ در ادامه بیان می شود که باید شرایط حجیت بینه را -مانند شهادت از روی حس و عدم تعارض با شهادت دو عادل دیگر- را دارا باشد.

۱۱۷۴ مراد: ۱) اطمینان به اصطلاح امروزی. (حجیت اطمینان - بر خلاف حجیت قطع - ذاتی نیست و لذا حجیت آن نیازمند دلیل است). ۲) ظن بسیار ولو به اطمینان نرسد.

۱۱۷۵ هاشمی و سید بودن یک شخص.

و أمّا ثبوتها بغير ذلك من الأمارات الظنيّة - حتّى قول من يوثق به من المؤرّخين^{١١٧٨} -
فمحلّ إشكال؛ لأنّ^{١١٧٩} الأصل عدم الفتح عنوّه،^{١١٨٠} و عدم تملّك المسلمين^{١١٨١}.

^{١١٧٦} این باغ وقف مراسمات عاشوراست.

^{١١٧٧} در مقابل ملک وقفی.

^{١١٧٨} بعدا اشاره می کنند که مراجعه به مورخ در این موارد مصداق مراجعه به اهل خبره است. در ادامه بیان می شود که ظاهرا اشکال ایشان کبروی نیست - و حجیت قول خبره را انکار نمی کنند - و اشکال ایشان صغروی است و مورخین را با توجه به فاصله زمانی زیاد و عدم دسترسی به منابع معتبر، مصداق اهل خبره در این مساله نمی دانند.

^{١١٧٩} در فرضی که اماراتی مانند «قاعده ید» وجود نداشته باشد و مثلاً صاحب ید به عدم مالکیت خود معترف باشد.

^{١١٨٠} استصحاب عدم فتح صلحا و عدم فتح طوعا نیز جاری است و در فرض علم به فتح این سرزمین، ممکن است تعارض بالعرض رخ خواهد داده و هیچ یک از استصحاب ها جاری نباشد. (مرحوم ایروانی، ج ١، ص ٦٩: مالک مردّد بین امام -ع- و همه مسلمین و مالک قبلی سرزمین است و در این موارد قرعه باید زده شود).

^{١١٨١} این استصحاب نسبت به استصحاب عدم فتح عنوه، اصل مسببی است - چرا که شک در مالکیت مسلمین ناشی از شک در فتح عنوه است - و لذا با جریان استصحاب عدم فتح عنوه، استصحاب عدم تملّک مسلمین جاری نخواهد شد.

نعم، الأصل عدم تملك غيرهم أيضاً،^{١١٨٢} فإن فرض دخولها بذلك في الأنفال و ألقناها بأرض الخراج في الحكم فهو، و إلا فمقتضى القاعدة حرمة تناول ما يؤخذ قهراً من زراعتها. و أما الزراع فيجب عليهم

(١) كذا في «ف» و مصححة «ن»، و في سائر النسخ: الخراجية.

(٢) في غير «ص»: يكون.

(٣) في «ف»، «خ»، «خ»، «ع»، و «ص»: عداها.

(٤) لم ترد «حكم» في «ف»، «خ»، «م» و «ع».

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٠ □

مراجعة حاكم الشرع، فيعمل فيها معهم على طبق ما يقتضيه القواعد عنده: من كونه مال الإمام عليه السلام، أو مجهول المالك، أو غير ذلك.

^{١١٨٢} اصل عدم تملك مسلمين و اصل عدم تملك غير مسلمين جاری است و جمع این دو اصل، ثابت می کند که این ملک، صاحب و مالک ندارد و زمین بدون مالک، مصداق انفال و ملک امام ع است و احکام آن را دارد. / اصل عدم انفال و عدم مالکیت امام ع جاری نیست؟ / برای احکام انفال مراجعه شود به مرحوم سید یزدی، ج ١، ص ٥٠.

و^{۱۱۸۳} المعروف بين الإمامية بلا خلاف ظاهر أنّ أرض العراق فتحت عنوةً، و حكي ذلك عن التواريخ المعبّرة ^(۱).

و حكي عن بعض العامة أنّها فتحت صلحاً ^{۱۱۸۴ (۲)}.

و ما دلّ على كونها ملكاً للمسلمين يحتمل الأمرين ^{۱۱۸۵ (۳)}.

^{۱۱۸۶} ففي صحیحہ الحلبي ^{۱۱۸۷}: «أنه سُئل أبو عبد الله عليه السلام عن أرض السواد ^{۱۱۸۸} ما منزلته ^{۱۱۸۹}؟ فقال: هو لجميع المسلمين، لمن هو اليوم ^(۴)، و لمن يدخل في الإسلام بعد اليوم، و لمن لم يخلق بعد» ^(۵).

^{۱۱۸۳} محل بحث: آیا سرزمین عراق مفتوحه عنوه است؟ (۱) خاصه: بدون خلاف ظاهر می گویند بله و تواریخ معتبر موید این قول است. (برخی از عامه همین نظر را دارد). (۲) برخی از عامه: مفتوحه صلحا است.

^{۱۱۸۴} مرادشان همه آبادی های عراق است یا برخی از آن؟

^{۱۱۸۵} ممکن است مفتوحه عنوه باشد و ممکن است مفتوحه صلحا باشد که در صلح، مالکیت همه مسلمین بر این سرزمین قید شده است.

^{۱۱۸۶} بیان اخباری که دال بر این مطلب هستند که «عراق ملک مسلمانان است».

و رواية أبي الربيع الشامي^{١١٩٠}: «لا تشتتر من أرض السواد شيئاً^{١١٩١} إلا من كانت له ذمة^{١١٩٢}، فإنما هي فيء للمسلمين^{١١٩٣}»^{١١٩٤} (٤). و قريب منها صحيحة ابن الحجاج^{١١٩٥} (٧).

^{١١٨٧} سند : مرحوم شيخ در تهذيب از الحسين بن سعيد از صفوان بن يحيى از ابن مسكان از محمد الحلبي روايت را نقل کرده است.

^{١١٨٨} به زمين عراق که مناطق سرسبزی داشته و از دور به رنگ تيره و سياهی دیده می شده است، «ارض سواد» گفته می شده است. [به کلّ عراق اطلاق می شده است يا بخشهای آباد آن؟]. ر.ک. وافی، ج ١٨، ص ٩٩٦.

^{١١٨٩} با توجه به جواب امام ع معلوم می شود که مراد جایگاه و وضع آن از حيث مالک و احکام است.

^{١١٩٠} روايت در الفقيه و تهذيب با کمی تفاوت نقل شده است. در تهذيب روايت از الحسين بن سعيد از الحسن بن محبوب از خالد بن جرير از ابی الربيع الشامي نقل شده است.

^{١١٩١} به نظر مرحوم شيخ محصول زمين های کشاورزی مراد است؛ چرا که مفاد روايت ابن الحجاج را قريب به مفاد اين روايت می داند.

^{١١٩٢} شخصی که ذمه اش مشغول به پرداخت خراج است و متعهد به پرداخت آن شده است.

^{١١٩٣} اين فراز چنين افاده می کند که عراق سهم همه مسلمانان است.

^{١١٩٤} برای احتمالات ديگر در مورد معنای روايت ر.ک. ملاذ الاخير.

و^{۱۱۹۶} أما غير هذه الأرض ممّا ذكر أو اشتهر «۸» فتحها عنوة؛^{۱۱۹۷} فإن

(۱) حكاه المحقق السبزواري في الكفاية: ۷۹، و انظر تأريخ الطبري ۳: ۸۷.

(۲) حكاه العلامة في التذكرة ۱: ۴۲۸ عن أبي حنيفة و بعض الشافعية.

(۳) في «خ»، «م»، «ع» و «ص»: أمرين.

(۴) كذا في «ف»، و في سائر النسخ: اليوم مسلم.

(۵) الوسائل ۱۲: ۲۷۴، الباب ۲۱ من أبواب عقد البيع، الحديث ۴.

(۶) نفس المصدر، الحديث ۵.

(۷) الوسائل ۱۷: ۳۳۰، الباب ۴ من أبواب إحياء الموات، الحديث ۳.

^{۱۱۹۵} قبل از تنبیهات د کتاب به این روایت اشاره شد. بیان شد که احتمال داده شده است مراد خریدن غذا (خراج و مقاسمه) از سلطان بوده است. به ضمیمه این نکته که این مواد غذایی از زمینهای خراجی آن زمان -یعنی عراق- بوده است، معلوم می شود که عراق سرزمین خراجیه است.

[۹]

^{۱۱۹۶} سوال: غیر از عراق زمین خراجیه داریم؟

^{۱۱۹۷} فرض حصول علم را مطرح نکرده اند، شاید با این فرض که شیاعی که موجب علم بشود، وجود ندارد.

(۸) في «ش»: و اشتهر.

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۴۱ □

أخبر به عدلان «۱» یحتمل حصول العلم لهما من السماع^{۱۱۹۸} أو الظن المتأخم من الشیاع
أخذ به، علی تأمل فی الأخير^{۱۱۹۹} كما فی العدل الواحد.^{۱۲۰۰} و إلا فقد عرفت «۲»
الإشکال فی الاعتماد علی مطلق الظن.^{۱۲۰۱}

و أمّا العمل بقول المؤرخین بناءً علی أن قولهم فی المقام نظیر قول اللغوی فی اللغه و
قول الطیب و شبههما^{۱۲۰۲} فدون إثباته خرط القتاد.^{۱۲۰۳}

^{۱۱۹۸} شنیدن سینه به سینه تا برسد به کسانی که با چشم جنگ را دیده و درک کرده اند. شرط حجیت
بینه این است که خبر یا شهادت آنها از روی حس باشد - نه حدس -.
^{۱۱۹۹} با این فرض که اطمینان در فروضی که اقامه بینه در آن ها سخت است، حجت باشد.
^{۱۲۰۰} در حجیت خبر ثقه در موضوعات اختلاف و اشکال وجود دارد.
^{۱۲۰۱} چون مقتضای اصل عملی عدم فتح عنوة است و مطلق ظن حجیت ندارد.
^{۱۲۰۲} مورخ مصداق خبره است و قول اهل خبره دارای حجیت است.
^{۱۲۰۳} ظهور در اشکال صغروی دارد و این که مورخین در این مسائل خبرویت ندارند. فاصله زمانی و
نبود منابع معتبر تاریخی به اندازه کافی موجب می شود که خبرویت ایشان در این زمینه ها انکار
شود.

و آشکل منه إثبات ذلك باستمرار السيرة^{١٢٠٤} على أخذ الخراج من أرض^{١٢٠٥}، لأن ذلك إما [١] من جهة ما قيل: من كشف السيرة عن ثبوت ذلك من الصدر الأول من غير نكير؛^{١٢٠٦} إذ لو كان شيئاً حادثاً لنقل في كتب التواريخ؛ لاعتناء أربابها بالمبتدعات و الحوادث^{١٢٠٧} (٣) ^{١٢٠٨}، [٢] و إما من جهة وجوب حمل تصرف المسلمين و هو أخذهم الخراج على الصحيح.^{١٢٠٩}

^{١٢٠٤} علم مردم به خراجی بودن زمین شیاعی که منجر به علم یا اطمینان شود را به همراه نداشته است. به رفتار و عمل سلطان یا مردم در رابطه با این زمین و خراج اخذ شده از این زمین تمسک شده است.

^{١٢٠٥} مرحوم سید یزدی: با این فرض مصداق قاعده ید خواهد بود و ید مسلمین بر زمین ثابت است. پس باید حکم به ملکیت مسلمانان شود.

^{١٢٠٦} نقد: گفته شده است حجیت سیره مشرعه متوقف بر عدم ردع نیست. + عدم ردع در مواردی کاشف از رضایت معصوم ع است که احتمال تقیه و امثال آن منتفی باشد. مباحث مربوط به حکومت و اموال حکومت احتمال تقیه در آنها قابل اعتناء است.

^{١٢٠٧} مثل این که در تاریخ ذکر شده است که چه کسی منع از نشر حدیث کرد و چه کسی نقل حدیث و کتابت آن را آزاد کرد یا چه کسی لعن بر منابر را ممنوع کرد و ...

^{١٢٠٨} سیره مشرعه معاصر - به این قرینه که اگر این سیره حادث بود، در کتب تاریخ زمانش و چگونگی آن نقل می شد - کاشف از عدم حادث بودن بلکه برقراری این سیره از زمان معصوم ع

و یرد علی الأول مع أنّ عدم التعرّض یحتمل کونه لأجل عدم اطلاعهم الذی لا یدلّ علی العدم^{۱۲۱۰}:- أنّ هذه الأماره «۴» لیست «۵» بأولی من تنصیص أهل التواریخ الذی عرفت حاله^{۱۲۱۱. ۱۲۱۲}

و علی الثانی: ^{۱۲۱۳} أنّه إن أُرید بفعل المسلم تصرّف السلطان بأخذ الخراج، فلا ریب أنّ أخذه حرام و إن علم کون الأرض خراجیه^{۱۲۱۴}، فکونها كذلك^{۱۲۱۵} لا یصحّ فعله.^{۱۲۱۶}

دارد [راه اثبات سیره صدر اسلام از طریق علم به سیره معاصر. دلیل این سیر این است که سیره معاصر کاشف از رضای معصوم نبوده و فاقد حجیت است]. پس سیره در مرأی و مسمع معصومین ع وجود داشته است و ردعی در مورد آن وجود نداشته است [چون اگر ردعی وجود می داشت، به ما منتقل می شد یا متشرعین از این کار ابا می کردند]. پس شارع به این سیره راضی است.
^{۱۲۰۹} اجرای اصل صحت - که مخصوص عادل نیست -.

^{۱۲۱۰} عدم وجدان مورخین را افاده می کند نه عدم وجود.

^{۱۲۱۱} اگر بیان کنند که سیره مستمر بوده و در صدر اسلام وجود داشته باشد، علم و اطمینان یا ظن خاصی افاده نمی کرد و حجیت نداشت، چه برسد به الآن که از سکوت آنها و عدم ذکر حدوث این سیره وجود سیره در صدر اسلام را می خواهید اثبات کنید. / اشکال دیگر: سیره سلاطین جور که التزامی به مبانی شریعت ندارند، حکم شرعی را نتیجه نمی دهد و سیره متشرعه بما هم متشرعه در مقام ثابت نیست.

^{۱۲۱۲} پس از سیره معاصر، وجود سیره صدر اسلام کشف نمی شود.

(۱) في «خ»، «م» و «ع»: أخبره عدلان، و صحّح في «ع» بما في المتن.

(۲) في الصفحة ۲۳۷.

(۳) قاله المحقق السبزواري في الكفاية: ۷۹.

(۴) في غير «ف»: الأمارات.

(۵) كذا في «ف»، و في غيرها: ليس.

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۴۲ □

۱۲۱۳ دو احتمال را مدنظر قرار می دهند: (۱) اجرای اصل صحت در تصرفات سلطان. (۲) اجرای اصل صحت در تصرفات عموم مردم در معامله و اخذ خراج این زمینها از سلطان و معامله خراج با این اموال.

۱۲۱۴ چه این زمین خراجی باشد و چه نباشد، فعل سلطان که ولایتی بر خراج ندارد، حرام و فاسد است. هنگامی که فساد فعل معلوم است و احتمال صحت در مورد فعل سلطان وجود ندارد، اصل صحت موضوع ندارد. / نقد: ممکن است گفته شود که اجرای صحت بنابر نظر و مذهب عامه - مذهب سلطان - مراد است.

۱۲۱۵ کون الاراضی خراجیه ...

۱۲۱۶ موجب صحیح بودن فعل سلطان نمی شود و فعل او در هر صورتی دارای اشکال است.

و دعوی^{۱۲۱۷}: «أن أخذہ الخراج من أرض الخراج أقلّ فساداً من أخذہ من غیرها»^{۱۲۱۸}،^{۱۲۱۹} توهم؛^{۱۲۲۰} لأنّ مناط الحرمة فی المقامین واحد، و هو أخذ مال الغیر من غیر استحقاق،^{۱۲۲۱} و اشتغال ذمّة المأخوذ منه بأجرة الأرض الخراجیة و عدمه فی غیرها لا يهون الفساد.^{۱۲۲۲}

^{۱۲۱۷} صحیح است که امر دایر مدار بین صحیح و فاسد نیست، اما امر دایر مدار بین فاسد و افسد است. اخذ خراج از زمین خراجی فساد کمتری نسبت به اخذ خراج از زمین شخصی دارد.
^{۱۲۱۸} وجه این ادعا که در ادامه بیان می شود این است که در زمین خراجی، خراج بر عهده کشاورز آمده است و تصرفات سلطان در آن صحیح است، اما در زمین شخصی چنین نیست.
^{۱۲۱۹} شاید وجه لزوم حمل بر اقل فسادا، ادله ای باشد که مفادش «حمل فعل مسلم بر احسن» است.
ر.ک. مرحوم ایروانی، ج ۱، ص ۶۹.

^{۱۲۲۰} اشکالات : (۱) اقل فسادا نیست، بلکه حتی گفته شده است که ظلم به همه مسلمانان اکثر فسادا است نسبت به ظلم به یک مسلمان. (۲) لزوم حمل بر اقل فسادا دلیل و حجّتی ندارد. (این اشکال در کتاب مورد اشاره واقع نشده است). (۳) اگر حمل بر اقل فساد را قبول کنیم، تنها در مواردی قائل خواهیم شد که تعدد عنوان وجود داشته باشد.

^{۱۲۲۱} پس یک طرف اقل فسادا نسبت به طرف دیگر نیست.

^{۱۲۲۲} در مقدار فساد فعل سلطان تاثیری ندارد.

نعم، بینهما فرق من حیث الحکم المتعلق بفعل غیر السلطان، و هو من يقع فی یده شیء من الخراج بمعاوضه أو تبرع، فیحلُّ فی الأرض الخراجیه دون غیرها، مع أنه لا دلیل علی وجوب حمل الفاسد علی الأقلّ فساداً إذا لم يتعدّد عنوان الفساد^{۱۲۲۳} كما لو دار الأمر بین الزنا مکراً للمراه، و بین الزنا برضاها؛ حیث إنّ الظلم محرّم آخر غیر الزنا، بخلاف ما نحن فیه.^{۱۲۲۴}

مع^{۱۲۲۵} أن أصالة الصحه لا تثبت الموضوع، و هو كون الأرض خراجیه.^{۱۲۲۶}

إلا أن یقال: ^{۱۲۲۷} إن المقصود ترتب آثار الأخذ الذی هو أقلّ فساداً، و هو حلّ تناوله من الأخذ و إن لم یثبت كون الأرض خراجیه بحیث یترتّب علیه الآثار الأخر، مثل وجوب

^{۱۲۲۳} با این فرض که یک طرف اقلّ فساداً می باشد.

^{۱۲۲۴} که فقط یک عنوان وجود دارد. / نقد مرحوم سید یزدی: در محل بحث نیز جهات مختلف است. / اشکال دیگر: چون سلطان خودش را مستحق هر گونه تصرف می داند، اصل صحت جاری نیست. ر.ک. مرحوم ایروانی، ج ۱، ص ۶۹.

^{۱۲۲۵} اشکال دوم به اجرای اصالت صحت در فعل سلطان، با این فرض که فعل سلطان احتمال صحت را دارد.

^{۱۲۲۶} حمل فعل سلطان بر صحت، اصل عملی است و لوازم خودش را یعنی خراجی بودن زمین را اثبات نمی کند.

دفع أجره الأرض إلى حاكم الشرع ليصرفه في المصالح إذا فرض عدم السلطان الجائر، و مثل حرمة التصرف فيه من دون دفع أجره أصلاً، لا إلى الجائر و لا إلى حاكم الشرع. و إن أريد بفعل المسلم^{١٢٢٨} تصرف المسلمين فيما يتناولونه من الجائر من خراج هذه الأرض^{١٢٢٩}، ففيه: [١] أنه لا عبرة بفعلهم إذا علمنا بأنهم لا يعلمون حال هذه الأراضي، كما هو الغالب في محلّ الكلام؛ إذ نعلم بفساد تصرفهم من جهة عدم إحراز الموضوع.^{١٣٠} [٢] و لو احتمل تقليدهم لمن

کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحدیثة)، ج ٢، ص: ٢٤٣ □

^{١٢٢٧} مقصود اثبات خراجی بودن زمین نیست، بلکه مقصود اثبات احکام آن مانند جواز اخذ آن مال از سلطان و ... است. / نقد مرحوم ایروانی: اصل صحت، جواز اخذ از جائر را هم نتیجه نمی دهد، بلکه جواز اخذ مبتنی بر اثبات خراجی بودن زمین است. موضوع جواز اخذ، اثبات خراج بودن مال است نه صحیح بودن فعل سلطان.

^{١٢٢٨} حمل افعال مسلمین در رابطه با

^{١٢٢٩} مانند زمین خراجیه با این زمین رفتار می کنند.

^{١٣٠} وقتی می دانیم بدون علم و احراز موضوع این افعال را مرتکب می شوند، اصل صحت جاری نیست.

یری تلک «۱» الأرض خراجیة ۱۳۳۱ «۲» لم ینفع. ۱۳۳۲ [۳] و لو فرض احتمال علمهم
بکونها خراجیة کان اللّازم من ذلك جواز التناول من أیدیهم لا من ید السلطان، كما لا
یحفی ۱۳۳۳. ۱۳۳۴

۱۳۳۱ مقلد مرجع تقلیدی هستند که این اراضی را به دلایل اجتهادی - که مورد قبول ما نیست -،
خراجیه می دانند.

۱۳۳۲ رای مجتهد برای مقلدینش حجیت دارد - نه برای ما- [اصل صحت جاری نیست یا نسبت به
احکام ظاهری خودشان جاری است نه احکام واقعی یا احکام ظاهری برای ما. اضافه بر این که بیان
خواهد شد در فرض جریان اصل صحت، لوازم آن ثابت نمی شود].

۱۳۳۳ فعل مردم بر صحت حمل شده است - نه فعل سلطان- پس اگر زید از سلطان مال را دریافت
کرد، اصالت صحت افاده می کند که او مالک است و ما می توانیم این مال را از زید بخریم. اما قبل
از دریافت زید، مال در اختیار سلطان بود و اصل صحت در مورد سلطان جاری نبود و لذا نمی توانیم
کالا را از سلطان دریافت کنیم. اصل صحت جاری شده در مورد مالک، لوازمش را ثابت نمی کند.
(همان اشکال دوم به جرین اصل صحت در مورد سلطان).

۱۳۳۴ مرحوم ایروانی: حجیت آن متوقف بر اولاً اعتقاد آنها به جواز اخذ خراج از انفال نباشد و ثانیاً
علم آنها به این که سلطان به عنوان خراج این اموال را از این زمینها دریافت کرده است و با این حال
آن مال را از سلطان اخذ کرده اند.

الثاني: أن يكون الفتح بإذن الإمام عليه السلام،

و إلاً كان المفتوح مال الإمام عليه السلام؛ بناءً على المشهور، بل عن المجمع: أنه كاد يكون إجماعاً «٣»،^{١٢٣٥} و^{١٢٣٦} نسبه في المبسوط إلى رواية أصحابنا، و هي مرسله العباس

^{١٢٣٥} برای اطلاع از اقوال در مقام ر.ك. حاشیه مرحوم سید یزدی، ج ١، ص ٥١.
^{١٢٣٦} بحث اول / شبهه حکمیة: آیا اراضی خراجیه مشروط به فتح با اذن امام هستند؟

الوراق، ۱۲۳۷ و فیها: «أنه إذا غزى قوم بغير إذن الإمام فغنموا كانت الغنيمه ۱۲۳۸ كلها (۴) للإمام» ۱۲۳۹ (۵). ۱۲۴۰

۱۲۳۷ تهذیب، ج ۴، ص ۱۳۵: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ الصَّفَّارِ [ابن احمد] احتمالا تصحیف است و اشتباه اضافه شده است] عَنْ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ بَشَّارٍ عَنْ يَعْقُوبَ عَنِ الْعَبَّاسِ الْوَرَّاقِ (كاغذ فروش - مستنسخ) عَنْ رَجُلٍ سَمَّاهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِذَا غَزَا قَوْمٌ بِغَيْرِ إِذْنِ الْإِمَامِ فَغَنِمُوا كَانَتْ الْغَنِيمَةُ كُلُّهَا لِلْإِمَامِ وَإِذَا غَزَوْا بِأَمْرِ الْإِمَامِ فَغَنِمُوا كَانَ الْخُمْسُ لِلْإِمَامِ». / ضعف سند ممکن است ادعا شود با عمل مشهور جبران می شود، البته اگر شهرت عملی به این روایت ثابت شود و کبرای جابریت شهرت مقبول افتد.

۱۲۳۸ با این بیان که غنیت شامل زمین هم می شود. اگر ادعا شود که غنیمت -به قرینه ذیل روایت که خمس در آن مطرح شده است- فقط شامل اموال منقول می شود، روایت ارتباطی با محل بحث نخواهد داشت. ر.ک. مرحوم شهیدی، ج ۱، ص ۱۴۶.

۱۲۳۹ با این بیان که همه مسلمانان از سهم منع شده اند -نه صرف مقاتلین بما هم مقاتلین- و ملک برای امام بما هو امام ع است -نه بما هو ولی المسلمین-.

۱۲۴۰ برای اطلاع از ادله نافی این شرط و وجه جمع آن با مرسله عباس وراق ر.ک. مرحوم سید، مرحوم ایروانی، مرحوم شهیدی و مرحوم خویی.

۱۲۴۱ قال فی المبسوط: و علی هذه الروایة يكون جميع ما فتحت بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم إلاً ما فتحت فی زمان الوصیّ علیه السلام من مال الإمام علیه السلام ۱۲۴۲»
«۶»، انتهى.

أقول: ۱۲۴۳ فیبتنی حلّ المأخوذ منها خراجاً علی ما تقدّم من حلّ الخراج المأخوذ من الأنفال «۷».

و الظاهر ۱۲۴۴ أنّ أرض العراق مفتوحة بالإذن كما يكشف عن ذلك

(۱) فی «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: تملّک.

(۲) فی «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ص»: الخراجیة.

۱۲۴۱ بحث دوم / شبهه موضوعیه: کدام زمین ها با اذن امام ع فتح شده اند؟ (ادعا شده اصل عدم فتح به اذن امام ع است. مرحوم خویی، ج ۱، ص ۵۴۸ و همچنین ر.ک. مرحوم ایروانی، ج ۱، ۷۰).
۱۲۴۲ چون همگی بدون اذن امام ع بوده اند.
۱۲۴۳ با قبول کلام مرحوم شیخ طوسی ...
۱۲۴۴ ظنّ حجّت بر اساس لازمه روایات. (مثبتات امارات حجیت دارد). روایات چنین افاده می کرد که ملک مسلمانان هستند و لازمه اش این است که زمین خراجیه باشند و لازمه اش این است که شرایط خراجی بودن مثل فتح به اذن امام ع را دارا باشد.

(٣) مجمع الفائدة ٧: ٤٧٣ .

(٤) لم ترد «كلها» في غير «ش».

(٥) الوسائل ٦: ٣٦٩، الباب الأول من أبواب الأنفال، الحديث ١٦ .

(٦) المبسوط ٢: ٣٤، نقلاً بالمعنى.

(٧) تقدّم في الصفحة ٢٢٧ .

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٤ □

ما دلّ على أنّها للمسلمين «١»،

و أمّا غيرها ممّا فتحت في زمان خلافة الثاني، و هي أغلب ما فتحت، فظاهر بعض الأخبار كون ذلك أيضاً بإذن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام و أمره، [١] ففي الخصال^{١٢٤٥} في أبواب السبعة، في باب أنّ الله تعالى يمتحن أوصياء الأنبياء في حياة الأنبياء في سبعة مواطن، و بعد وفاتهم في سبعة مواطن،- عن أبيه^{١٢٤٦} و شيخه^{١٢٤٧}،

^{١٢٤٥} به تاليف مرحوم شيخ صدوق كه ابواب آن بر اساس اعداد تنظيم شده است. صحت انتساب متن

موجود از اين كتاب به مولف بايد به اثبات برسد.

^{١٢٤٦} علي بن الحسين بن بابويه معروف به ابن بابويه.

^{١٢٤٧} محمد بن الحسن بن الوليد معروف بن ابن الوليد.

عن ١٢٤٨ سعد بن عبد الله، عن أحمد بن الحسين بن سعيد^{١٢٤٩}، عن جعفر بن محمد النوفلي، عن يعقوب بن الرائد (٢)، عن أبي عبد الله جعفر بن أحمد بن محمد بن عيسى بن محمد بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب^{١٢٥٠}، عن يعقوب بن عبد الله الكوفي، عن موسى بن عبيد (٣)، عن عمرو (٤) ابن أبي المقدم، عن جابر الجعفي، عن أبي جعفر عليه السلام: أنه «أتى يهودى أمير المؤمنين عليه السلام فى منصرفة عن وقعة النهروان فسأله عن تلك المواطن، و فيه قوله عليه السلام: و أمّا الرابعة -يعنى من المواطن الممتحن بها بعد النبى صلى الله عليه و آله و سلم-: فإنّ القائم^{١٢٥١} بعد صاحبه -يعنى عمر بعد أبى بكر- كان يشاورنى فى موارد الأمور (٥)، فيصدرها عن أمرى، و يناظرنى فى غوامضها^{١٢٥٢} فيمضيها عن رأيى (٦) لا أعلم

(١) الوسائل ١٢: ٢٧٤، الباب ٢١ من أبواب عقد البيع، الحديث ٤ و ٥.

^{١٢٤٨} در الخصال تعبیر «حدّث» آمده است و روایت «معنعن» نیست.

^{١٢٤٩} احتمالاً پسر الحسين بن سعيد اهوازى است.

^{١٢٥٠} به هاشمى بودن، اصل و نسب او به طور كامل ذكر شده است.

^{١٢٥١} اشاره به حاكم شدن و رياست يافتن.

^{١٢٥٢} با من بحث مى كرد در مورد پيچيدگيهاى امور.

(۲) في «ش»: يعقوب الرائد، و في المصدر: يعقوب بن يزيد.

(۳) في المصدر: موسى بن عبيدة.

(۴) في غير «ش»: عمر.

(۵) في «ش» زيادة: و مصادرها.

(۶) في غير «ش»: رأي.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۴۵ □

أحداً «۱»، و لا يعلمه أصحابي، يناظره في ذلك غيري^{۱۲۵۳} «۲» .. الخبر «۳».

و الظاهر أنّ عموم الأمور إضافيٌّ بالنسبة إلى ما لا يقدر في رئاسته ممّا يتعلّق بالسياسة^{۱۲۵۴}، و لا يخفى أنّ الخروج إلى الكفّار و دعاءهم إلى الإسلام من أعظم تلك الأمور، بل لا أعظم منه.^{۱۲۵۵}

^{۱۲۵۳} احدی را من و اصحابم نمی شناسیم که در این امور با آنها بحث بکند.

^{۱۲۵۴} به قرینه ذکر «قائم». پس مراد امور شخصی نیست و امور حکومتداری است.

^{۱۲۵۵} پس مشورت و عمل به فرمایشات امام ع شامل این جنگ ها بوده است.

و فی سند الروایة جماعةً تخرجها عن حدّ الاعتبار، ۱۲۵۶ إلّا ۱۲۵۷ أنّ اعتماد القمیین ۱۲۵۸
علیها و روایتهم لها - مع ما عُرِف من حالهم لمن تتبّعها من أنّهم لا یخرّجون «۴» فی

۱۲۵۶ وثاقت سلسله سند ثابت نیست.

۱۲۵۷ جابر ضعف سند: اعتماد قمیون (مرحوم صدوق) و نقل این روایت در کتبشان - با توجه به این
که ایشان در اخذ روایت بسیار سخت گیر بودند - با وجود این که راویان ضعیف هستند، کاشف از
این نکته است که روایت محفوف به قرینه ای بوده است که موجب اعتماد شده است. (دو احتمال
وجود دارد: یا راویان را ثقه می دانستند پس شهادت عملی به وثاقت ایشان داده اند و سند معتبر
است یا روایت برای آنها محفوف به قرینه قطعی بوده است).

۱۲۵۸ مکتب قم که به مرحوم ابن الولید و مرحوم صدوق خوانده می شود. در مصادر رجالی در موارد
مختلفی دیده می شود که می گویند «ضعفه القمیون». / سوال: آیا با وجود افراد دیگری در حوزه
قم مثل سهل بن زیاد و احمد بن محمد بن خالد برقی و ابراهیم بن هاشم و ... می توان مشی مکتب
قم را مشی واحدی دانست که همان مشی ابن الولید است؟

کتبهم روايه في راويها «٥» ضعف إلّا بعد احتفافها بما يوجب الاعتماد عليها- ١٢٥٩ جابر
لضعفها في الجملة. ١٢٦٠

مضافاً إلى ١٢٦١ ما اشتهر من حضور أبي محمد الحسن عليه السلام في بعض الغزوات
«٦»، و دخول بعض خواصّ أمير المؤمنين عليه السلام من الصحابه كعمار في أمرهم
«٧». ١٢٦٢

١٢٥٩ نقد : اولاً اصل اين ادعا مشکوک است مخصوصاً در رواياتی که فقهي نبوده و مستلزم احکام
الزامی نیستند و ثانياً قرائن برای مرحوم صدوق قابل اعتماد بوده است و قابل اعتماد بودن آن برای ما
مشکوک است.

١٢٦٠ مراد از «جبر في الجملة» چیست؟ در محدوده ای که علم به وجود قرينه قابل اعتماد وجود دارد.
[٩]

١٢٦١ قرينه ای برای اثبات صحت مفاد روایت و اعتماد به متن آن و وثوق به صدور از معصوم ع. شاید
این قرينه سبب شده تا مرحوم صدوق ع این روایت را در کتابش ذکر کند.

١٢٦٢ دلالت بر اذن یا رضایت حضرت امیر ع دارد. / نقد : حضور در جنگ مستلزم رضایت حضرت
امیر ع به راه انداختن جنگ نیست. شاید به اجبار یا بر اساس مصالحی مثل دفع افسد به فاسد یا ... در
این جنگها حاضر می شدند. استدلال به فعل و یافتن تنها وجه متصور برای آن مشکل است. (ر.ک.
مرحوم ایروانی). / نقد دیگر : مفاد روایت با بدعتها و اقدامات خودسرانه خلیفه دوم در مسائل

(۱) ما أثبتناه مطابق للمصدر، و في «ش»: لا يعلمه أحد، و في «ص»: لا علمه أحد، و في سائر النسخ: لا أعلمه أحد.

(۲) ما أثبتناه مطابق للمصدر، و في مصححة «ن» ظاهراً: و لا يناظر في ذلك غيري، و في النسخ: و لا يناظرني غيره.

(۳) الخصال: ۳۷۴، باب السبعة، الحديث ۵۸.

(۴) كذا في «ف» و «خ» و نسخة بدل «ن»، «ع» و «ش»، و في «ن»، «م»، «ع»، «ص» و «ش» و نسخة بدل «خ»: لا يثبتون.

(۵) كذا في «ش»، و في غيرها: راوية.

(۶) راجع تأريخ الطبري ۳: ۳۲۳، و الكامل في التأريخ لابن الأثير ۳: ۱۰۹، لكنهما ذكرا حضور أبي محمد الحسن و أبي عبد الله الحسين عليهما السلام.

(۷) راجع اسد الغابة ۴: ۴۶ (ترجمة عمّار بن ياسر رضي الله عنه).

کتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۴۶ □

حکومتی - مثل تقسیم بیت المال یا نصب والیان بی لیاقت مثل معاویه - گواه بر عدم مشورت با حضرت امیرع یا عمل نکردن به توصیه های ایشان دارد. پس علم به غلط بودن متن روایت مانع از حجیت آن می شود. (ر.ک. مرحوم خوئی، ج ۱، ص ۵۴۸).

[۲] و ۱۲۶۳ فی صحیحہ محمد بن مسلم، ۱۲۶۴ عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «سألته عن سيرة الإمام في الأرض التي فتحت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؟ ۱۲۶۵ فقال: إن أمير المؤمنين عليه السلام قد سار في أهل العراق بسيرة ۱۲۶۶، فهي ۱۲۶۷ إمام لسائر الأرضين ۱۲۶۸ .. الخبر» (۱)».

و ظاهرها أن سائر الأرضين المفتوحة بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم حكمها حكم أرض العراق.

۱۲۶۳ دلیل دوم بعد از روایت الخصال.

۱۲۶۴ سند در تهذیب: «محمد بن علی بن محبوب از محمد بن الحسین از صفوان از علاء از محمد بن مسلم. (وسائل الشیعه این روایت را به مرحوم کلینی نسبت داده است در حالی که اثری از این روایت در الکافی یافت نشد).

۱۲۶۵ مرحوم ایروانی: سوال از اصل خراج است یا از مقدار خراج؟ مراد اخذ خراج به عنوان اراضی خراجیه است یا به عنوان ملک امام ع؟

۱۲۶۶ از ادله دیگر علم داریم که نوع تعامل حضرت ع با زمین عراق از نوع اراضی خراجیه بوده است.

۱۲۶۷ رجوع به سیره یا ارض عراق.

۱۲۶۸ یعنی همان سیره در مورد دیگر اراضی اعمال می شد. پس دیگر اراضی نیز اراضیه خراجیه بوده اند.

[۳] مضافاً إلى أنه يمكن الاكتفاء عن إذن الإمام المنصوص في مرسله الوراق (۲) بالعلم بشاهد الحال برضی أمير المؤمنین علیه السلام و سائر الأئمة بالفتوحات (۳) الإسلامیة الموجبة لتأیید هذا الدین. ۱۲۶۹

و قد ورد ۱۲۷۰: «أنَّ الله تعالى يؤیّد هذا الدین بأقوام لا خلاق^{۱۲۷۱} لهم منه» ۱۲۷۲ (۴).

۱۲۶۹ (۱) رضایت از اذن کفایت می کند. (در مرسله العباس وراق به اذن اشاره شده است، اما اذن عرفا - به تناسب حکم و موضوع - خصوصیتی ندارد و روشن است که اگر در مواردی علم به رضایت وجود داشت و امکان اذن صریح - مثلاً به دلیل بُعد مکانی - نبود، فتح جایز است). (۲) این جنگ ها و فتوحات موجب تایید اسلام بوده است. (مرحوم خوئی: این کلام اخص از مدعاست [تمام فتح ها موجب تایید بوده است؟]). (۳) شاهد حال اقتضاء دارد که ائمه ع به تایید اسلام - مثلاً با این فتوحات - راضی باشند. در نتیجه ائمه ع به این فتوحات راضی بوده اند. / نقد مرحوم شهیدی: مقتضای این ادعا لغویت شرط دوم و طرح مرسله عباس وراق است.

۱۲۷۰ ذکر روایت در راستای تایید مقدمه دوم برای اصل استدلال (جنگ ها تایید دین را به همراه داشته است).

۱۲۷۱ بهره و نصیب.

۱۲۷۲ کسانی مثل مرتدین بعد از حضرت رسول ص که بهره ای از دین نبرده اند، موجب تایید دین می شوند.

[۴] مع أنه ۱۲۷۳ يمكن أن يقال بحمل الصادر من الغزاة ۱۲۷۴ من فتح البلاد على الوجه الصحيح «۵»، وهو كونه بأمر الإمام عليه السلام.

مع ۱۲۷۵ أنه يمكن أن يقال: ۱۲۷۶ إن عموم ما دلّ من الأخبار الكثيرة على

۱۲۷۳ فتح با اذن فعل صحيح است و فتح بدون اذن فعل فاسد است. اصالت صحت افاده می کند که افعال بر صحت حمل (فتح با اذن) حمل شود.

۱۲۷۴ سه احتمال: (۱) حمل فعل سلطان و امر کننده به جنگ. (فرمان استقلالی او به جنگ - به دلیل عدم صلاحیت حاکمیت بر جامعه اسلامی - علی ای حال فاسد است + حمل فعل او بر صحت نزد مذهب ما یا مذهب خودشان؟). (۲) حمل فعل سربازان و سرسپردگان سلطان. (حمل صحت نزد مذهب ما یا مذهب خودشان؟). (۳) حمل فعل اصحاب امام ع که در جنگ ها شرکت می کردند. (حمل بر صحت اعم از اذن امام ع به شروع جنگ و فتح است - همانطور که در ذیل روایت الخصال بیان شد).

۱۲۷۵ رجوع به بحث در شبهه حکمیه و نفی اصل شرطیت شرط دوم که انکار آن نیاز به بحث در شبهه موضوعیه را مرتفع می کند و فتح عنوه - چه با اذن امام ع و چه بدون اذن امام ع باشد - سبب ملکیت همه مسلمانان است.

۱۲۷۶ دو دسته دلیل وجود دارد: (۱) زمین مفتوحه عنوه ملک مسلمانان است - چه با اذن فتح شود و چه بدون اذن. (۲) مرسله عباس وراق: غنیمت - چه زمین باشد و چه غیر آن - در فرض فتح بدون اذن امام ع، ملک امام ع است و زمین خراجیه نیست.

(١) الوسائل ١١: ١١٧، الباب ٦٩ من أبواب جهاد العدو، الحديث ٢.

(٢) الوسائل ٦: ٣٦٩، الباب الأول من أبواب الأنفال، الحديث ١٦.

(٣) في «ف»، «ن»، «خ»، «م» و «ع»: بالمفتوحات.

(٤) الوسائل ١١: ٢٨، الباب ٩ من أبواب جهاد العدو، الحديث الأول، وفيه: ينصر هذا الدين.

(٥) كذا في «ص»، و في «ف»: على الصحيح، و في سائر النسخ: على وجه الصحيح.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٧ □

تقيّد الأرض المعدودة من الأنفال بكونها ممّا لم يوجف^{١٢٧٧} «١» عليه بخيلٍ و لا ركاب
«٢»، و على أنّ ما أخذت بالسيف من الأرضين يصرفها في مصالح المسلمين «٣»،
معارض بالعموم من وجه^{١٢٧٨} لمرسله الوراق «٤»، فيرجع^{١٢٧٩} إلى عموم قوله تعالى وَ

^{١٢٧٧} سير شديد.

^{١٢٧٨} محل اشتراك و محل تعارض: زمین فتح شده بدون اذن امام ع که طبق روایت اول با اطلاق
ملک مسلمانان است و طبق روایت دوم هم با اطلاق ملک امام ع است. مصداق مختص دسته اول:
زمینی که با اذن امام ع فتح شده است. مصداق مختص دسته دوم: غیر زمینی که بدون اذن امام ع
فتح شده است.

اعلموا أنّما عنتم من شيءٍ فإنّ لله خمسُهُ و لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى الْآيَةُ ١٢٨٠ «٥»، فيكون الباقي للمسلمين؛^{١٢٨١} إذ ليس لمن قاتل «٦» شيء من الأرضين نصّاً و إجماعاً.

الثالث: أن يثبت كون الأرض المفتوحة عنوةً بإذن الإمام عليه السلام محياً^{١٢٨٢} حال الفتح، لتدخل في الغنائم^{١٢٨٣} و يخرج منها الخمس^{١٢٨٤} أولاً على المشهور و يبقى الباقي للمسلمين، فإن كانت حينئذٍ مواتاً^{١٢٨٥} كانت للإمام، كما هو المشهور، بل المتفق عليه،

^{١٢٧٩} با فرض عدم امکان جمع عرفی و ترجیح، به مرحله تساقط رسیده و به سراغ عام فوقانی می رویم.

^{١٢٨٠} با این شرط که غنیمت شامل زمین (غیر منقول) شود.

^{١٢٨١} مالکیت باقیمانده زمین منحصر در این است که یا برای همه مسلمانان است یا برای کسانی که در جنگ شرکت کردند. فرض دوم باطل است چون می دانیم سهمی از زمین ندارند و لذا فرض اول صحیح است. (حصر در این دو قسم باید ثابت شود. + برای نقد بر شیخ و بیان ادله دیگر ر.ک. مرحوم سید یزدی، ج ١، ص ٥١).

^{١٢٨٢} آباد باشد مثل آبادی و شهر و روستا یا باغ و بستان.

^{١٢٨٣} اگر زمین موات باشد، مصداق غنیمت نیست و ادله ای که این لفظ در آنها مورد اشاره قرار گرفته است اصلاً شامل آن نمی شود.

^{١٢٨٤} به دلیل عموم آیه شریفه خمس اگر شامل زمین و ملک عمومی بشود. ر.ک. مرحوم ایروانی، ج ١، ص ٧٠.

على الظاهر^{١٢٨٦} المصرّح به عن الكفاية^(٧) و محكى التذكرة^(٨)،^{١٢٨٧} و يقتضيه إطلاق
الإجماعات المحكيّة^(٩) على أن الموات

(١) في «ن»، «خ»، «م»، «ع» و «ش»: لا يوجب.

(٢) انظر الوسائل ٦: ٣٦٤، الباب الأوّل من أبواب الأنفال.

(٣) انظر الوسائل ١١: ١١٩، الباب ٧٢ من أبواب جهاد العدو، و ١٢: ٢٧٣، الباب ٢١ من أبواب عقد البيع و شروطه.

(٤) الوسائل ٦: ٣٦٩، الباب الأوّل من أبواب الأنفال، الحديث ١٦.

(٥) الأنفال: ٤١.

(٦) كذا في «ص»، و في سائر النسخ: قابل، و في نسخة بدل أكثرها: قاتل.

(٧) انظر كفاية الأحكام: ٢٣٩، و فيه: بلا خلاف.

(٨) التذكرة ٢: ٤٠٢، و فيه: عند علماننا.

^{١٢٨٥} خشك و بى آب و علف.

^{١٢٨٦} گمان.

^{١٢٨٧} نقل اقوال و ادله در حاشيه مرحوم سيد يزدى، ج ١، ص ٥٢.

(۹) الغنية (الجوامع الفقهية): ۵۴۰، و أنظر الخلاف ۳: ۵۲۵ ۵۲۶، كتاب إحياء الموات، المسألة ۳، و جامع المقاصد ۷: ۹.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ۲، ص: ۲۴۸ □

من الأنفال^{۱۲۸۸}؛ ۱۲۸۹ لإطلاق الأخبار الدالة على أنّ الموات بقول مطلق^{۱۲۹۰} له عليه السلام^{۱۲۹۱} «۱».

و^{۱۲۹۲} لا يعارضها إطلاق الإجماعات «۲» و الأخبار «۳» الدالة على أنّ المفتوحة عنوةً للمسلمين «۴»؛^{۱۲۹۳} لأنّ^{۱۲۹۴} موارد الإجماعات هي «۵» الأرض المغنومة «۶» من «۷»

۱۲۸۸ اطلاق معقد اجماع و اطلاق بر لفظ مطلق گواه بر این است که این اطلاق توسط مجمعین اراده شده است -ولو اجماع فی نفسه دلیل لبی است- / سوال : کلام علماء در مقام بیان بوده و از این حیث اطلاق دارد؟

۱۲۸۹ دلیل شرط سوم.

۱۲۹۰ چه فتح عنوه باشد و چه نباشد.

۱۲۹۱ در مقام بیان بوده و از این حیث اطلاق دارد؟

۱۲۹۲ اشکال : اطلاق اجماع و اخبار ادعا شده معارض است با اطلاق معقد اجماع و اخبار دال بر این که «زمین مفتوحه عنوة -چه موات باشد و چه محیة- برای مسلمین است».

۱۲۹۳ برای تحقیق در راه های حلّ تعارض ر.ک. مرحوم شهیدی، ج ۱، ص ۱۴۷.

الكفّار كسائر الغنائم التي يملكونها منهم و يجب فيها الخمس و ليس الموات من أموالهم «٨»، و إنّما هي مال الإمام. ١٢٩٥ و لو فرض جريان أيديهم عليه كان بحكم المغصوب لا يعدّ في الغنيمه، و ظاهر الأخبار خصوص المحيّه، ١٢٩٦ مع أنّ الظاهر ١٢٩٧ عدم الخلاف. ١٢٩٨

١٢٩٤ غنيمت شامل موات نمی شود (یا این ادله انصراف به اراضی محیّه دارد). پس اشاره ای به اراضی موات نداشته و تعارضی وجود ندارد. لذا طبق اطلاق «الموات للامام ع» اراضی موات قبل از فتح و بعد از فتح برای امام ع است و ید کفار بر آن غصبی بوده است. ١٢٩٥ ید کافر بر این زمینها - به دلیل بیان شده - اماره ملکیت نیست یا ید بر زمین موات ثابت نیست یا به طور کلی ید بر زمین موات اماره ملکیت نمی تواند باشد. (برای نقد این کلام ر. ک. مرحوم سید، ج ١، ص ٥٢).

١٢٩٦ چون موات مصداق غنیمت نمی باشد.

١٢٩٧ گمان.

١٢٩٨ علماء در این زمینه اختلافی ندارند که نشان می دهد مرادشان از اطلاقات اجماع دسته دوم (زمین مفتوحه عنوه برای مسلمین است) شامل موات نمی شود.

نعم،^{۱۲۹۹} لو مات المحیاء حال الفتح، فالظاهر^{۱۳۰۰} بقاؤها علی ملک المسلمین، بل عن ظاهر^{۱۳۰۱} الریاض «۹» استفادة عدم الخلاف فی ذلك من السرائر «۱۰»؛ لاختصاص أدلة الموات بما إذا لم یجر علیه ملک مسلم، دون ما عرف صاحبه.^{۱۳۰۲}

(۱) انظر الوسائل ۶: ۳۶۴، الباب الأول من أبواب الأنفال.

^{۱۲۹۹} اگر زمین در زمان فتح آباد بود و ملک مسلمانان شد، اما بعدها به موات تبدیل شد، چه کسی مالک آن است؟

^{۱۳۰۰} ظن حجت (تمسک به اماره) یا حکم ظاهری (تمسک به استصحاب).

^{۱۳۰۱} ظهور لفظی.

^{۱۳۰۲} ادله ملکیت امام ع بر موات شامل این موارد که سابقا ملک شخصی مسلمان بوده است، نمی شود. (به ضمیمه اطلاق ادله ای که مفتوحه عنوه را ملک مسلمانان معرفی می کند [؟]). / چه وجهی برای عدم شمول وجود دارد؟ (۱) در مقام بیان از این جهت نیست و لذا اطلاقی ندارد. (۲) کثرت استعمال موجب انصراف است. [؟] (۳) موات به زمینی که سابقا محیاء بوده است اطلاق نمی شود. [؟] (۴) علم به بقاء ملکیت انسان در فرض تبدیل زمین به موات به دلیل اجماع یا سیره عقلاء. (ادعا شده است اگر ملکیت با بیع و امتثال آن حاصل شده باشد، مقبول است. اما اگر با احیاء حاصل شده باشد، این ادعا مردود است). ر.ک. مرحوم سید یزدی، ج ۱، ص ۵۲ و مرحوم ایروانی و مرحوم خوئی. / مرحوم آقای خوئی: احکام بر عناوین فعلی بار می شوند و عوض شدن عنوان از محیاء به موات و بالعکس سبب تغییر موضوع و در نتیجه سبب تغییر حکم می شود.

(٢) انظر الخلاف ٢: ٦٧، ٧٠، كتاب الزكاة، المسألة ٨٠، و الغنية (الجوامع الفقهية): ٥٢٢، و المنتهى ٢: ٩٣٤، و الرياض ١: ٤٩٥.

(٣) انظر الوسائل ١٢: ٢٧٣، الباب ٢١ من أبواب عقد البيع.

(٤) في «ف»: للإمام.

(٥) في غير «ش»: هو.

(٦) في «ف»: المفتوحة.

(٧) في «ش»: عن.

(٨) العبارة في «ف» هكذا: و الموات ليس من أموالهم.

(٩) الرياض ١: ٤٩٦.

(١٠) انظر السرائر ١: ٤٨١.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٤٩ □

ثم^{١٣٠٣} إنه يثبت الحياة حال الفتح بما كان يثبت به الفتح عَنوَةً،^{١٣٠٤} و مع الشكّ فيها فالأصل العدم^{١٣٠٥} و إن وجدناها الآن محياة؛ لأصالة عدمها حال الفتح، فيشكل الأمر في كثير من محياة أراضي البلاد المفتوحة عَنوَةً.^{١٣٠٦}

^{١٣٠٣} شبهه مصداقيه : راه اثبات اين كه در زمان فتح، آباد بوده است.

نعم، ما وجد منها في يد مدع للملكية حكم بها له. ١٣٠٧ أما «١» إذا كانت بيد السلطان ١٣٠٨
أو من أخذها منه فلا يحكم لأجلها بكونها خراجية؛ لأن يد السلطان عادية على
الأراضي الخراجية أيضاً. ١٣٠٩

١٣٠٤ علم از شباغ و اقامه بينه و ...

١٣٠٥ ظاهراً استصحاب عدم حیات در زمان فتح مراد است. (١ / این احتمال که از ابتدای خلقت آباد
بوده باشد، مردود است؟ ٢) اگر زمان فتح معلوم و زمان محیاه شدن نامعلوم باشد - با فرض علم به
محیاه شدن - بحث جریان یا عدم جریان استصحاب در معلوم التاریخ و مجهول التاریخ مطرح می
شود و اگر هر دو مشکوک باشند، مصداق استصحاب مجهولی التاریخ خواهد بود. ر.ک. مرحوم
ایروانی، ج ١، ص ٧٠.

١٣٠٦ الآن آباد است اما معلوم نیست که زمان فتح نیز آباد بوده باشد. مثلاً شهر کوفه، شهر بغداد یا
شهر بصره و ...

١٣٠٧ قاعده ید اماره ملکیت است و بر اصل عدم مقدم است. سوال: چگونه زمین مفتوحه عنوه ملک
شخصی باشد؟ ممکن است زمان فتح با صلح فتح شده و در قرارداد صلح قید شده است که ملک
شخصی باشد یا در زمان فتح، موات بوده است و امام ع آن را به کشی فروخته یا بر اساس قاعده «من
احیا ارضاً...» مالک شده باشد.

١٣٠٨ بما هو حاکم.

و ۱۳۱۰ ما لا ید لمدعی المملکیه علیها ۱۳۱۱ کان مرددًا بین المسلمین و مالک خاص ۱۳۱۲
مردد بین الإمام علیه السلام - لکونها ترکة من لا وارث له - و بین غیره، ۱۳۱۳ فیجب
مراجعة حاکم الشرع فی أمرها، و وظیفه الحاکم فی الأجره المأخوذة منها: إمامًا

۱۳۰۹ مجرای قاعده ید نیست، چرا که قطع به عدم مالکیت و ولایت سلطان جائز وجود دارد. / نقد
مرحوم سید یزدی: ید سلطان به معنای ید مسلمین بر ملک است و این ید اماره ملکیت همه
مسلمانان است.

۱۳۱۰ زمینی که علم داریم در حال حاضر ملک امام ع بما هو امام ع از باب انفال نیست و مردد است
که ملک همه مسلمانان است یا ملک یک مسلمان خاص. (مثلا می دانیم زمان فتح محیاء بوده است
و فتح با صلح بوده است).

۱۳۱۱ اصلا مدعی ملکیت ندارد یا اگر مدعی ملکیت دارد، این مدعی صاحب ید نیست و ادعای او
مورد اعتناء نیست. (قاعده مدعی بدون معارض در مقام تطبیق نمی شود).

۱۳۱۲ یا این مالک خاص موجود است و از او بی خبریم، پس مصداق مجهول المالك است. یا این
مالک خاص فوت شده و وارثی ندارد، پس امام ع وارث آن خواهد بود.

۱۳۱۳ گفته شده است در مقام اصل عدم ملکیت مسلمان و اصل عدم ملکیت غیر جاری می شود و
مصداق زمینی خواهد بود که مالکی ندارد و لذا ملک امام ع بما هو امام ع خواهد بود. اجرای این
استصحاب ها - اگر چه مخالف علم اجمالی است، اما - به دلیل عدم مخالفت قطعی عملی، جاری می
شوند.

القرعة،^{۱۳۱۴} و إمّا صرفها فی مصرف مشترک بین الكل،^{۱۳۱۵} کفقیر یستحقّ الإنفاق من بیت المال؛ لقیامه^{۱۳۱۶} ببعض مصالح المسلمین.

ثمّ^{۱۳۱۷} اعلم أنّ ظاهر^{۱۳۱۸} الأخبار «۲» تملّک المسلمین لجميع أرض العراق المسمّی بأرض السواد من غیر تقيید بالعامر، فینزل علی أنّ کلّها كانت عامرة حال الفتح.^{۱۳۱۹}

^{۱۳۱۴} مجرا و شرایط اجرای این قاعده مباحث مفصلی دارد.

^{۱۳۱۵} احتیاطا در محلی صرف شود که صرف ملک مسلمانان (خراج و بیت المال)، مال مجهول المالك و ملک امام ع در آن محلّ جایز است.

^{۱۳۱۶} رجوع ضمیر به بیت المال یا فقیر یا اعطاء. در فرض دوم گفته می شود که فقیر با اتیان اعمالی مثل کارگری و رفتگری، مصالح جامعه را تامین می کند و در فرض سوم گفته می شود که تامین مایحتاج فقیر جلوی معضلات اجتماعی را گرفته و به صلاح جامعه اسلامی است.

^{۱۳۱۷} چه محدوده ای از عراق، ملک مسلمان است؟ عراق و ارض السواد در صدر اسلام به چه منطقه ای اطلاق می شده است؟

^{۱۳۱۸} اطلاق.

^{۱۳۱۹} سه راه حل وجود دارد: (۱) عراق، موات هم داشته است و زمینهای فتح شده موات نیز ملک مسلمانان است و شرط سوم برای اراضی خراجیه منتفی است. این لازمه قابل التزام نیست. [!؟]. (۲) کلّ زمین عراق در آن زمان آباد بود و آب فراوان موجب آبادانی شده بود و لذا کلّ آن ملک مسلمانان بوده است. (با ابطال احتمال اول، احتمال دوم اثبات می شود). [نقد: واضح البطلان است.

و ۱۳۲۰ یؤیدیه آنهم ضبطوا أرض الخراج كما فی المنتهی (۳) و غیره (۴) بعد المساحة (۵) بستة أو اثنين و ثلاثين ألف ألف جریب ۱۳۲۱، و حیثند ۱۳۲۲ فالظاهر ۱۳۲۳

(۱) لم ترد «أما» في «ف».

(۲) الوسائل ۱۲: ۲۷۴، الباب ۲۱ من أبواب عقد البيع، الحديث ۴ و ۵.

(۳) المنتهی ۲: ۹۳۷.

(۴) المبسوط ۲: ۳۴.

خشکی سرزمین کربلا و مناطق دیگر عراق در تاریخ نقل شده است. [۳] مرحوم سید یزدی: عدم تقیید به عامر به دلیل این است که موات مدنظر نبوده است و اخبار اطلاقی ندارد تا شامل اراضی موات شود. پس سرزمین عراق، موات داشته است، اما شامل ادله نبوده است.

۱۳۲۰ محدوده عراق در صدر اسلام چه مقدار بوده است و به چه محدوده ای «ارض سواد» گفته می شده است؟ مثلا کردستان فعلی یا مدائن و شرق آن یا اردن و سوریه جزو عراق بوده اند؟ در این قسمت محدوده عراق از برخی نقل می شود، اما مستند به مدرک معتبری نیست. انواع زمینهای فتح شده و نحوه فتح آنها در کلام مرحوم سید یزدی، ج ۱، ص ۵۳.

۱۳۲۱ ۶۰ ذراع در ۶۰ ذراع.

۱۳۲۲ که زمین خراج اینگونه است.

۱۳۲۳ ظن شدید.

(٥) في «ع» و «ص»: المسامحة.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)، ج ٢، ص: ٢٥٠ □

أن البلاد الإسلامية المبنية في العراق هي مع ما يتبعها «١» من القرى، من المحياة حال الفتح التي تملكها «٢» المسلمون.

و ذكر العلامة رحمه الله في كتبه «٣» تبعاً لبعض ما عن المبسوط «٤» و الخلاف «٥» أن حدّ سواد العراق ما بين منقطع الجبال بحلولان^{١٣٢٤} «٦» إلى طرف القادسية^{١٣٢٥} «٧» المتصل بعذيب «٨» من أرض العرب عرضاً، و من تخوم^{١٣٢٦} الموصل إلى ساحل البحر ببلاد عبّادان طولاً.

و زاد العلامة رحمه الله قوله: من شرقي دجلة، فأما الغربي الذي يليه البصرة فإنما هو إسلامي^{١٣٢٧}، مثل شط عثمان بن أبي العاص و ما والاها،

^{١٣٢٤} آخرين كوه در حلوان (شرق بغداد).

^{١٣٢٥} غرب بغداد.

^{١٣٢٦} حدود.

^{١٣٢٧} در زمان اسلام آباد شده است.

(١) كذا في «ف» و مصححة «ص»، و في «ش» و مصححة «ن»: هي و ما يتبعها، و في سائر النسخ: و هي ما يتبعها.

(٢) في «ف»: يملكها.

(٣) المنتهي ٢: ٩٣٧، و التحرير ١: ١٤٢، و التذكرة ١: ٤٢٨.

(٤) المبسوط ٢: ٣٤.

(٥) الخلاف ٤: ١٩٦، كتاب الفيء و قسمة الغنائم، المسألة ١٩.

(٦) في معجم البلدان ٢: ٢٩٠ مادة «حلو»: حلوان العراق، و هي في آخر حدود السواد ممّا يلي الجبال من بغداد.

(٧) قرية قرب الكوفة، من جهة البرّ، بينها و بين الكوفة خمسة عشر فرسخاً، و بينها و بين العذيب أربعة أميال. (مرصد الاطلاع ٣: ١٠٥٤، معجم البلدان ٤: ٢٩١ مادة «قانس»).

(٨) العذيب: يخرج من قادسية الكوفة إليه، و كانت مسلحة للفرس، و بينها و بين القادسية حائطان متّصلان، بينهما نخل، و هي ستة أميال، فإذا خرجت منه دخلت البادية. (معجم البلدان ٤: ٩٢ مادة «عذب»).

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثة)؛ ج ٢، ص: ٢٥١

كانت سباخاً^(١) فأحياها عثمان.

و يظهر من هذا التقييد أنّ ما عدا ذلك كانت محياة، كما يؤيده ما تقدّم من تقدير الأرض المذكورة بعد المساحة بما ذكر من الجريب.

فما قيل: من أن البلاد المحدثه «٢» بالعراق مثل بغداد، و الكوفه و الحله، و المشاهد المشرفه إسلاميه بناها المسلمون و لم تفتح عنوه، و لم يثبت أن أرضها تملكها «٣» المسلمون بالاستغنام^{١٣٢٨}، و التي فتحت عنوه و أخذت من الكفار قهراً قد انهدمت «٤»، لا يخلو عن نظره؛ لأن المفتوح عنوه لا يختص بالأبنيه حتى يقال: إنها انهدمت، فإذا كانت البلاد المذكوره و ما يتعلق بها من قرأها غير مفتوحه عنوه، فأين أرض العراق المفتوحه عنوه المقدر «٥» بسته و ثلاثين ألف ألف جريب؟

و أيضاً من البعيد عادة أن يكون بلد «المدائن» «٦» على طرف العراق، بحيث يكون الخارج منها مما يليه البلاد المذكوره موثلاً

(١) كذا في «ف» و نسخه بدل «ن»، «خ»، «م»، «ع»، «ص» و «ش»، و في سائر النسخ: ممتاً، و في المصدر: سباخاً و موثلاً.

(٢) كذا في «ص» و «ش» و مصححه «ن»، و في سائر النسخ: المحدث.

(٣) كذا في «ص»، و في غيرها: يملكها.

(٤) لم نقف على القائل.

^{١٣٢٨} به غنيمت گرفتن.

(٥) كذا، و المناسب: المقتره.

(٦) في معجم البلدان (٥: ٧٥، مادة «مدائن»): المسمى بهذا الاسم بليدة شبيهة بالفريه، بينها و بين بغداد سنة فراسخ، و أهلها فلاحون يزرعون و يحدون، و الغالب على أهلها التشيع على مذهب الإمامية. و بالمدينة الشرقية قرب الإيوان قبر سلمان الفارسي رضي الله عنه، و عليه مشهد يزار إلى وقتنا هذا.

كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط - الحديثه)، ج ٢، ص: ٢٥٢ □

غير معموره وقت الفتح «١» و الله العالم، و لله الحمد أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

(١) من هنا إلى آخر العبارة لم ترد في «ف».